كتاب تحفة الوزرا سنة ١٩

حط

تحفة الوزرآ

آياصوفيه
٢٨٥٥

تحفة الوزراء في المواعظ

٢٨٥٥

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستبصر وأنا السعيد خلد الله ملكه الأمجد حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد موفور ● وشکر نامحصور ● که باز بلند پرواز عقل چندان که
بجناح همت وبال فکرت در هواء تعداد آن طیران نماید بذروهٔ
تعقل وآشیانهٔ تعرف آن نرسد ● ومرکب تیزتک وهم دور
دو هرچند که در بیداء حصر وعد آن سباحت کند قطع منزلی از
منازل بی پایان آن نتواند کرد ● شعر

ازین اندیشه را دل ریش مانده ۞ یقین هم در گمان خویش مانده
کمالش روی هر اندیشه بربست ۞ خرد را پشت ازین اندیشه بشکست
چو اینجا بیخودی می آورد هوش ۞ عبارت را اشارت کف خاموش

نثار درگاه احدیت وبارگاه صمدیت مالك الملك ●
که دست قدرت کامل ● وفرط لطف شامل او بی واسطهٔ ماده
وآلت وبی احتیاج بوزیر ومشیر اطباق سموات بلا عمد و
اوتاد واصناف مکونات وانواع مخلوقات ومبدعات

از حیز عدم بصحراء وجود آورد شعر

زباغ خزان صنع پاکش نگر ۞ روان کرده بر روی برگ آب زر
زنقره نموبسته هنگام دی ۞ کمر بر میان همه چوب و نی
نسیم بهار و سموم تموز ۞ خرد را دلیلیست روشن چو روز ●

وجوهر شریف انسانرا که خلاصهٔ مصنوعات ● ونقاوهٔ مخلوقات
بود از سایر موجودات بانواع کرامات برگزید ● وبصفة
علم وعقل از سموات وارضین وما فیهما من الخلایق اجمعین
شرف امتیاز داد ● ومستعد قبول امانت ربانی ● ومتحمل معرفت
سبحانی گردانید ● وعنصر شریف اورا که مقصود کونین ● وجام
جهان نمای عالمین است ● آیینهٔ جمال شهنشاهی ● ومظهر صفات
الهی ساخت ● وازجهة تعلیم شرایع واحکام ● وسنن مناهج
حلال وحرام ● وتمهید مصالح قواعد کافهٔ امم ● وتشیید مبانی امور
عرب وعجم ● از همین جنس انس ومعشر بشر انبیاء معظم ● ورسل
مکرم ● شعر

علی ارواحهم تحف الهدایا ●
من الله الذی خلق البرایا ●

بدیشان فرستاد ● وهر یک را ازیشان معجزهٔ که خارق عادات
اهل آن دور ● واعجوبهٔ که خلاف آن طور بود کرامت فرمود ●
وایشانرا بارشاد مقیمان مطمورهٔ خاک ● وهدایهٔ ساکنان معمورهٔ
گنبد افلاک مأمور گردانید ● تا بواسطهٔ دلالات ظاهره و

براهین باهرهٔ قاهره خلایق عالم را از ظلمات جهالت و حجب
غوایت و بطالت خلاص میدادند و بمنهج قویم و صراط
مستقیم که سبب رستکاری از درکات نیران و وسیلهٔ
ترقی بدرجات جنان است دعوت میکردند و مسلم جرا
تا عهد خلقت و نوبت نبوت با اشرف مخلوقات و اکمل
مکونات سیمرغ قاف قدس و شهباز فضای انس صدر
مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین صاحب رایت
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین طوطی سخن سرای و ما ینطق عن
الهوی بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری شهباز
بلند پرواز انا سید ولد آدم عندلیب روشن آواز
و علمک ما لم تکن تعلم آن نور نبوت کبری که چون از بطحاء
مکه شارق شد صبح نبوت او صحن گیتی را از ظلمت ضلالت
پاک گردانید و آن آفتاب رسالة علیا که چون از مشرق
کعبهٔ والا طالع گشت آیینه زنگ آلود دلها بصیقل هدایه
جلا داد و خلق او خلق را از شرک برهانید و بیماران
امراض کفر و بدعه را از کلفت امراض شفا بخشید چنانکه
خیره ماند در و دیدهٔ اولوا الابصار خاتم انبیا و سرور
اتقیا و اصفیا سلطان سریر اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه و حلفائه ما لاح بدر

او فاح ورد رسید و بناء نبوت بوجود مبارکش تمام
شد و چون دور آن طور منقضی شد و در نبوت بمهر لا
نبی بعدی مختوم گشت و تردد ناموس اکبر و نزول جبریل
امین صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
جهة وحی کلمات مبین انقطاع پذیرفت خلفاء راشد من
و ائمهٔ مهدیین و تابعین و تبع تابعین که نجوم آسمان هدایت
و مفاتیح ابواب سعادت بودند بمحکمات کتاب الهی
تمسک جستند و اقوال و افعال نبوی را مرآة دیدهٔ بصیرت ساخته
بتطهیر جان و دل و تدبیر آب و گل قیام می نمودند و در سوانح
امور و مهمات جمهور بر وفق نص و خبر و معاونت و مشاورت
یکدیگر احکام شرع قویم و صراط مستقیم بتقدیم میرسانیدند و در
فتح بلاد و نظم امور عباد و اعلاء معالم دین و اظهار شریعت
حضرة سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه
اجمعین باقصی الغایه میکوشیدند تا این قرون منقضی شد و
نوبت قرون بقرن دیگر رسید و کثرة وقوع وقایع و حدوث
نوازل و حوادث بجای رسید که نطاق احکام منصوص و مأثور
از آن تنگ آمد مفتریات و اکاذیب فاش گشت مزخرفات
و مموهات رواج گرفت طوفان فتنه بظهور پیوست دریاء
آشوب در تموج آمد علماء دین و جملهٔ حملهٔ شرع سید المرسلین

صلی الله علیه وعلی آله وصحبه اجمعین • که لاطواد الشامخة والجبال
الراسخة از عقل راه نمای سفاین نجاة کرده • وازمشاهیر احادیث
واخبار صحیح لنکر ساخته • بادبان اجتهاد برافراختند • ودر بحر جواهر
کتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه سباحت نموده
غواصی آغاز کردند • ودرر معانی از اصداف کلام وکلمات ربانی
بیرون می آوردند • وبعروهٔ وثقی وحبل متین کلام مبین تشبث
می نمودند • ودر استنباط احکام ومسایل از احادیث وتنقیح
مآخذ ید بیضا می نمودند • ومشتبهات مقصوده را بر متعینات
منصوصه قیاس میکردند • ونکتهٔ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
برجهانیان ظاهر واشکارا میکشت • وذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم • فسقه وفجرهٔ که سر از کریبان بدعت براورده
بودند • وپای از دایرهٔ شریعت بیرون نهاده • وبا باطیل چنان فریفته
شده که بمجرد درک احکام واستماع مواعظ منزجر نمیکشتند • ودست
تعدی از آستین تغلب بیرون کرده بودند بحیثیتی که وجادلهم
بالتی هی احسن با ایشان در نمیکرفت • پس بر مقتضای این کار
واز برای دفع انکار حضرة کردکار سلاطین نامدار • وخواقین
کامکار موید بتأیید آسمانی • وموفق بتوفیق سبحانی از جهة حمایت
حوزهٔ دین وملت • ورعایت بیضهٔ ملک وملت • برانکیخت •
تا تیغ شریعت از نیام سیاست برمی کشیدند • وبزخم تیغ آبدار •

آتش بار قلم کوهر نثار علماء دین را بر مقتضای وانزلنا الحدید
فیه بأس شدید ومنافع للناس ممضی ومجری میکردانیدند • که لانتم
اشد رهبة فی صدورهم من الله •

شعر

هر کجا داغ بایدت فرمود • کر تو مرهم نهی ندارد سود •
• ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی •
• مضر کوضع السیف فی موضع الندی •

وهر یک از سلاطین که اساطین دین بودند بر وفق اجتهاد و
برحسب استطاعتی که در طینت وجبلت او مفطور ومرکون بود •
دار السلام اسلام ومدینة الامان ایمانرا از تطاول فرقهٔ کفره •
واز تغلب فسقهٔ فجره • محمی الاکناف • محفوظ الاطراف میداشتند
حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله •
فهم یطفئون المجد والله موقد • وهم یعصون الشرع والله ینقض •

شعر

• چراغی را که ایزد برفروزد •
• هر آنکس پف کند ریشش بسوزد •

وبر آراء عالم آرای ارباب دانش مخفی وپوشیده نیست که
همچنانک قلم کهر نکار علما را از حمایت شمشیر پادشاه دیندار وجبار
قهار چاره نیست • همچنین تیغ آبدار هر یک را از سلاطین کامکار
چاره نیست از خامهٔ کفایت • وکلک شهامت • وزیر کاردان
ومدبر خورده بین وخورده دان • که برای صایب • وفکر ثاقب •

خود بمناظم مصالح لشکر و توجیه ارزاق و معایش عسکر قیام
نماید و ترتیب امور و کفایت مهمات جمهور کما یجب و ینبغی نماید
فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بکفایة الوزراء
تا قلم تدبیر وزراء کافی با نامل کفایت متحرک نکردد شمشیر سلاطین
دین پرور در جان ربایی سرافرازی نتواند کرد و تا عقول وزراء
عاقل در تمیز طوایف انام ید بیضا ننماید امور سلاطین دین دار
رتبهٔ قبول نیابد و تا مقادیر هر کس بدش وزراء سلاطین ممتاز
نکردد مناصب ملک و ملت مناسب دین و فطنت نیفتد و
حضرت عزت تعالت آلاؤه و تعاظمت نعماؤه در هر عصری
بندهٔ از بندکان خود را توفیق خود رفیق او کرداند و عنایت خود
همراه او سازد تا بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی احراز این مرتبه
یعنی رتبهٔ وزارت او را دست دهد و نیل این فضیلت او را
میسر کردد و بسبب کمال دانش و طهارت درون سیادت دنیا
بسعادت عقبی پیوندد و در دولت فانی بعز باقی در رسد
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون

شعر

حق تعالی میان هر عصری از سعادت بنا کند قصری
اندران جایکه کند مردی برنشاند بمسندش فردی
صحن عالم کند ازو ماٴمن چشم دولت کند بدو روشن

سایه اش نور رحمت باشد چار دیوارش جهت باشد
دولت ملک و دین تمام کند کار آفاق با نظام کند
حکم او همچو حکم شاه شود پشت اسلام را پناه شود
تا ازو در زمانه وا کویند دایمش مرد و زن دعا کویند
خود ببین ظاهرا درین دوران حضرت آصف زمین و زمان
برج دولت جلال ملت و دین جملة الملک شاه روی زمین
آن معین شریعت احمد آن قرین دل و قرین احد
آن که اندر سرای کون و فساد مثلش از مادر زمانه نزاد
طبع موزون او سرشته ز نور از مناهی و از ملاهی دور
دین و دولت بصحبت او شاد ملک همت بهمتش آباد
ذات پاکش که از نعوت غنیست از صفات و مدیح مستغنیست
زان که در وصف او هنرمندان هر چه کویند هست صد چندان
خوب رو را چه حاجت زیور وصف خود خویشتن کند کوهر
چیست کان نیست ذات پاکش را تا بخواهم من از خدا بدعا
هر خدنکی که شصت قهر کشاد هدفش جان دشمنان تو باد
چشم معنی ز صورتت روشن تا شود کور دیدهٔ دشمن
بلی بندهٔ را که صبح سعادت لایزالی از افق توفیق آسمانی برو
ساطع شود و پرتو آفتاب هدایت لم یزلی از مشرق عنایت
ربانی برو لامع کردد هر اینه همکی همت و تمامی نهمت خود را

بران گمارد که دولت این جهانی بسعادت آن جهانی به
پیوندد • وچون مقالید تقلد ملک جهان • وزمام تصرف
کار جهانیان • بنظر رعایت • وحسن عنایت او سپرده
شود جهة رامش سوختگان بآب الم وآرامش دل افروختگان
باتش محنت وغم مساعی جمیلهٔ خود را در برآمدن امور وکفایت
کردن مهمات جمهور • از مواجب ولوازم داند وتوقیر علما وتعظیم
صلحا وتکریم فقرا از الزم مواجب شناسد • بنا برین حالات •
واز جهة این مقدمات • حضرت آصف زمان • ممکن متکای
ان الله یامر بالعدل والاحسان • آفتاب تابان فلک جلالت
ومهتری • ماه درفشان سپهر ایالت وسروری • آنکه تا قضای
ایزدی زمام تصرف مملکت بدست امضای او داده • وتقلد این
مهم اهم در قبضهٔ سداد ورشاد او نهاده • آثار مساعی او در اعتناق
امور مرضی بوده • وحاجات خلایق بواسطهٔ شفقت واهتمام
او مقضی گشته • اندر ایام ما بحمد الله • هست اورا همه ز دولت شاه •
از میامن عنایت آن حضرة لحظه فلحظه زینت ایام در تزاید
رتبت اسلام در تصاعد • مشارع شریعت از شوایب
نوایب مصفی • وحرمت دین وقوة شرع ورونق ملک مستوفی •

شعر

آن قبلهٔ اقبالها • وآن کعبهٔ آمالها •
آن کو امور ملک ودین هر دو بتنها • ساخته

دست ستم برتافته • در عدل موی بشکافته •
هم ملک دنیا یافته • هم کار عقبی ساخته •
آن رافع رایات دین • وآن قامع آیات کین •
از مهر او مهر نگین • خورشید والا ساخته •

آن آدم ریاست نوح سیاست عاقبت محمود • آنکه دولت
با اوست تا بود وهست وخواهد بود • المنصور علی الاعداء •
المؤید من السماء • جلال الدنیا والدین • معین الاسلام ومغیث
المسلمین • محمود پاشا مد الله تعالی علی العالمین ظلال
جلاله • وقرن بالخلود والدوام اطناب دولته واقباله • بر مقتضای
واحسن کما احسن الله الیک طریقهٔ شفقت واهتمام در مهمات
برایا • ورعایت رعایا عموما • مسلوک داشته ومی دارد • و
حمایت علما • ورعایت فضلا خصوصا فرض عین وعین فرض میدارد
وعلی الدوام بوستان عدل وانصاف را بآب احسان ومهمت
تازه وزاهر وخرم وناضر میدارد •

شعر

وزیر سخن دان شیرین مقال • مربی ارباب فضل وکمال •
شناسندهٔ قدر اهل هنر • ز رنج هنرپروران باخبر •
کریم هنرپرور بردبار • نکوخواه خوش سیرت حق گزار •

وچون همیشه در خاطر این بنده مرکوز ومقرر بود که خود را ذره وار
بر خاطر شریف این وزیر نامدار • وآصف کامکار بگذرانیده شود •

کر بکذرم بخاطرت ای شاه عیب نیست
خاشاک نیز بر دل دریا کذر کند

مقصود آن که در سلک حمایت و رعایت آن حضره این سجان
خود را انتظامی دهد

شعر

در جهان آن که در حمایت تست ، صد جهان دان که در حمایت اوست
با خود اندیشه کردم که

شعر

پیش شاهان تحفه باید نفیس
مردم بی تحفه نبود جز خسیس

وچون خرد خورده شناس که حل و عقد ممالک برای رزین و نظر
دوربین او منوطست شریطهٔ امعان نظر مرعی داشت و آداب
تامل و تفکر بجای آورد مبیّن و مبرهن کشت که هیچ تحفهٔ
نفیستر از علم و هیچ هدیهٔ شریفتر از سخن رانی و سخن دانی نیست

سخن بنزد سخن دان بزرکوار بود
ز آسمان سخن آمد سخن نه خوار بود

وکدام دلیل ازان والاتر وکدام برهان ازان زیباتر که قرآن
که معجزهٔ سماوی و اعجوبهٔ الهی است وجه اعجاز او فصاحت
و بلاغت اوست که حاصل و سخن رانی است نبینی که چون
نزول او بحصول پیوست جماعتی که سخن دان بودند چون
شنیدند قبول نمودند و از برکات سخن دانی چون بر سخن
دانی او اطلاع یافتند بسعادت اسلام و دولت ایمان در

رسیدند و ازین سبب بدولت دنیا و سعادت عقبی مستسعد
کشتند که انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن
نشرک بربنا احدا • و جمعی دیکر که بشقاوت یا غباوت مبتلا
بودند قدم انکار درین کار نهادند و بو جهل وار خود را بهاویهٔ
حرمان و زاویهٔ خذلان در انداختند که اولئک کالانعام بل
هم اضل و ازین سبب است که خاقانی که خاقان عالم معانی
بسخن رانی و سخن دانی مباهاة میکند چنانک میکوید

شعر

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا

مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمان روا

شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی

درع حکمت پوشم و بی ترس کویم که القتال
خان فکرت سازم و بی بخل کویم که الصلا

عقد نظامان سحر از من ستانند واسطه
قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا

رشک نظم من خورد حسان ثابت را جکر
دست نثر من زند سحبان وایل را قفا

است

وهمچنین فردوسی طوسی که صدر اصحاب سخن دانی وشاه ارباب
سخن رانی است بدین معنی مفاخره می نماید آنجا که میگوید شعر

چو این نامه ور نامه آید بین ، زمین روی گیتی شود پر سخن
ازان پس نمیرم که من زنده ام ، که تخم سخن من پراکنده ام
هر آن کس که دارد هش ورای ودین ، پس از مرگ بر من کند آفرین

وهمچنین نظامی که نظام عالم معانی وفارس میدان سخن پروری
وسابق فضاء سخن پردازی است درین باب میفرماید شعر

پرده رازی که سخن پروریست ،
سایه ای از پرده پیغمبریست

وجای دیگر میگوید ، تا سخن است از سخن آوازه باد
نام نظامی بسخن تازه باد

وهمچنین یحیی خالد برمکی که از آل برمکست واز وزراء دولت
عباسیه است وصیت دانش وسخاء او عالم را گرفته
چنین میفرماید که کتاب المرء عنوان عقله بل عیان قدره ولسان
فضله بل میزان عمله یعنی تصنیف هر کس دلیلست بر مقدار
عقل او بل که تصنیف هر کس در تحقیق بیان مقدار آن کس است
یعنی مظهر درجه ورتبه اوست ومظهر فضل وعمل اوست و
چون بنظر تحقیق نگه کنند یقین بدانند که چنان است که او فرموده
زیرا که ما بزرگان گذشته را بچشم صورت ندیده ایم اما چون بچشم

معنی تصانیف ایشانرا می بینیم مقادیر ایشان را در علوم میدانیم
زیرا که تصنیف هر یک از ایشان مظهر حال او واندازه کمال اوست
پس معلوم وروشن گشت که نام هر کس که بسخن زنده است
او بحقیقت نمرده است شعر

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ، مرده آنست که نامش بنکویی نبرند

اسکندر ذو القرنین چون در طلب آب حیاة آهنگ سفر
ظلمات کرد ومجامع همت وجوامع نهمت خود را بران گماشت
که چون جرعه از آب حیاة بنوشد لباس بقا درین جهان بپوشد
وبنا برین معنی خود را با چندین هزار لشکر که عدد وعدد آن
جز علام الغیوب نداند در بوادی حیرت سرگردان میداشت
ارسطو که اعقل زمان واکمل جهان بود ونیز بسمه وزارت اسکندر
موسوم بود با سکندر چنین نمود که این خیال نزد عقل بعید
ومحال می نماید زیرا که ذی روح را از موت چاره نیست

نیست مخلوق آنکه دایم زیست ، هر که باقیست دیگر او باقیست
هر که او نیک نامی اندوزد ، در جهان کسوة بقا دوزد
هر که را علم ملک و دین باشد ، عین آب حیاه این باشد

وبر انظار نقادان نقود عالم معانی وبر افکار طوافان کعبهٔ
آمال وامانی مخفی وپوشیده نیست که سبب بقاء ذکر جمیل در عالم
بیکی از دو طریق تواند بود طریق اول آن که کسی صاحب علوم
وفضایل وکمالات باشد واز وکتب وتصانیف بماند والیه
الاشارة بقولهم من صار حیا بالعلم لم یمت ابدا وهذه رتبة اجرها
علماء الامة وفضلاء الملة طریق دوم طریق سلاطین جهان ووزراء
کامران واغنیاء بامکنت ومتمولان باثروت که این طایفه از
افاضهٔ خیرات واشاعهٔ مبرات وتربیهٔ علما وتقویهٔ فضلا و
از نیکویی در حق ایشان واز کثرة انعام واحسان دولة آن
جهان وسعادت این جهان در قبضهٔ تصرف در آورند واز این
سبب نام نیکو در جهان بر آورند زیرا که نام نیکوی این طایفه همیشه
از اهل فضل ماند ومی ماند چنانچه اسامی کتب وتصانیف بزرگان
که درین زمان در میان است مشعر بدان ومبنی از آن است

کس را نماند نام بمال وبملک وجاه

نی از برادران وبزرگان کامران

از اهل فضل ماند چنین نامشان بلند

واز اهل علم تا ابد الدهر همچنان

وطریق تربیهٔ علما وفضلا که سبب بقاء نام نیکوی این جهانست
میسر نگردد تا مادام که دو چیز حاصل نباشد اول دانستن حال وکمال

هر یک وتمیز کردن بعضی را از بعضی زیرا که تمیز فرع معرفه
باشد تا دانش اولا موجود نشود تمیز بحصول موصول نگردد
دوم آن که این معرفه وتمیز بعمل مقرون باشد یعنی آن کس را که
بدانند مقدار استحقاق اورا براندازهٔ آن مقدار اورا تربیت
کنند زیرا که در قانون قرآن علمی را که مقرون بعمل نباشد آن علم موجود
بمنزلهٔ معدوم بود از قول بی عمل چه خیزد واز شجرهٔ بی ثمره چه زاید شعر

قول علمایی که در وی هیچ عمل نیست

مانندهٔ رمحیست که خالیست ز عامل

زیرا که اگر دانش وتمیز وعمل بر مقتضای آن دو چیز موجود نباشد
در وزرا وامرا احوال ملک وملت منقلب ومنکوس واحوال علما
وفضلا مبدل ومعکوس گردد شعر

ادب نهان وشرف ضایع وهنر بی قدر

ائمه خوار ورعیت اسیر وشه گدای

زیرا که تربیت ورعایت چون در محل اصابت نباشد سبب
تغیر دول وملل گردد آب عقل را در بوستان علم وفضل باید
بست چون در شورستان خار وجهل بندند سبب خسارت دنیا
وموجب خجالت عقبی گردد شعر

آب باغ این را حلال آن را حرام

فرق را آخر ببینی والسلام

و از ینجاست که حضرة نبوی علیه الصلوة والتحیة دایما دعا کردی که اللهم ارنا الاشیاء کما هی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون کال نزع رسید عمر خطاب را رضی الله عنه طلب نمود و چند کلمه در ان حالت وصیت فرمود و بعضی از ان کلمات اینست که واعلم انه لا یثقل میزان من ثقل میزانه یوم القیمة بکثرة العمل انما یثقل میزانه بمعرفة الحق اولا و باتباع الحق ثانیا و بمعرفة الباطل والاجتناب عن الباطل ثالثا و رابعا و از ینجاست که دایما دعا کردی که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه • الحمد لله و المنه که درین روزگار حضرة وزیر کامکار و آصف نامدار در دانش و تمیز بی نظیر دهور و اعصار است • و در سخن دانی برگزیدهٔ حضرة کردگار و مخصوص موهبهٔ حضرة پروردگار است • و بردن این کتاب پیش این حضرة بردن زیره بکرمان و حکمت گفتن پیش لقمان است

قطعه

کی بود فرزانگی بردن بدرگاه تو علم •
نیست زیرک هر که زیره سوی کرمان می برد •
هست از حکمت بغایت دور اگر کم دانشی •
تحفهٔ از باغ حکمت سوی لقمان می برد •
لیک با این جمله معذورم که کمل گفته اند •
مور هم پای ملخ پیش سلیمان می برد •
تا شود در یتیم از فیض بحر بی کران • قطرهٔ را ابر نیسان سوی عمان می برد •

و چون مقصود ازین کتاب آنست که این فقیر خود را ذرهٔ وار زبر خاطر آفتاب انوار این حضرة بگذراند لاجرم این کتاب را تحفة الوزرا نام کرده آمد تا اسم او بر طبق مسما و لفظ او بر وفق معنای او باشد • و هر چند که بقاء نام نیکوی این حضرة و ذکر جمیل این وزیر با حشمت مستغنی از مثل این کتاب • و بی نیاز از امثال این فصول و ابوابست • فاما وانما خدمتی بالعلم تذکرة • وانما هی لذة ذکرناها

قطعه

جاه او باد جاودان و جلال • عز او باد بی کران و بقا •
دولت از موکبش مباد بری • نصرت از رایتش مباد جدا •
ناصرش باد شهریار زمین • حافظش باد کردگار سما •
پیش این حجتش همیشه قوی • پیش آن حاجتش همیشه روا •

و مدار این کتاب بر ده باب مقرر کرده آمد

باب اول

در بیان فضیلت علم و دانش

باب دوم

در بیان معاشرت امرا و وزرا و کیفیت معاش و زندگانی ایشان با اصناف خلایق و انواع طوایف

باب سیم

در تهذیب اخلاق و تحلی بصفات جمیله و تعری از صفات ذمیمه

باب چهارم

در بیان شرف جود وجوانمردی
وفضیلت ومزیت سماحت
وسخا وماجری مجری

باب پنجم

در بیان فضل وشرف توبه کردن
از گناهان وندامت وبازگشتن
از آثام ومانند آن

باب ششم

در بیان فضل وشرف براوردن
مقاصد ومرادات ودر شرف
سعی کردن در تحصیل مراد ارباب حاجات

باب هفتم

در بیان فضل وشرف شناختن
حقوق ولی نعمت ووفا کردن
باخداوند عطیت وخلعت

باب هشتم

در مذمت وشنایی وفایی دنیا ومحنت
وبی نوایی این دار بلا وفنا

باب نهم

در بیان امر معروف ونهی منکر وتقویت دین وترویج
ملت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه
وعلی اله وصحبه اجمعین

باب دهم

در بیان رحمت حضرة باری وکمال مغفرت
وشفقت حضرة ایزد متعالی فهذه ابواب عشرة

تلک عشرة کاملة

آمید بکرم آلهی وفضل نامتناهی آن حضرة آنست که اولا قدم وقلم
این بیچاره را درین کتاب از ذلل وخلل نگاه دارد وثانیا
که این فواید ونصایح را مقبول خواطر عواطر ناظران عموما ومقبول
خاطر فیاض وضمیر فضفاض این وزیر کامران وبرگزیده این زمان
خصوصا کرداند وثالثا که توفیق خود رفیق ایشان عموما وخصوصا
کرداند تا بر مقتضای این عمل نمایند وبرکات این بمقاصد دو
جهانی وصول یابند ورابعا آن که این کتاب را سبب سعادت
عقبی ودولت دنیاء این فقیر سازد واین را واسطهٔ عنایت
ورابطهٔ محبت این حضرت با این فقیر کرداند واین فقیر را از
مقام محمود این عاقبت محمود ممتع وبهره مند دارد چنانکه ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که سابق میدان دین ودولت وسر دفتر اهل
این ملت است دعا میکرد ومکلف فی دعاء طویل له در حق
حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم این کلمه را که وابعثه المقام المحمود

الذی وعدته وانفعنا بمقام المحمود وچون بنظر تحقیق تامل وامعان
نموده شود یقین وروشن شود که حال چنین است زیرا که مقصود
هر کسی از عمل خود منافع اوست وهر چیز که او از منفعت خالی باشد
آن کس از وی بهره وری نصیب باشد چنان که در اخبار آمده است
که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در کرد خانه طواف میکرد دید که شخصی
نشسته وجمعی کثیر در کرد او حلقه زده واو میکفت واین جماعه می
شنیدند پرسید که چه میکوید کفتند که از حال کواکب ونجوم میکوید
فرمود که علم لا ینفع وجهل لا یضر هر چیز که وجود او نافع نباشد عدم
او نیز زیان ندارد پس وجود وعدم او یکسان باشد حضرت کردکار
طنب سرادقات این حضرت را با وتاد خلود مربوط دارد و
شتایت دینوی واخروی او را بحبل عنایت مجموع ومضبوط کرداناد
این دعاییست که بر چرخ فلک نارفته

باب اول

کندش فیض الهی بقبول استقبال

در بیان فضیلت علم ودانش

بدان که آداب ارباب تالیف ودیادن اصحاب تصنیف
وشعار خداوندان فطنت ودثار نیز خاطران صاحب خبرت
آنست که چون عنان مراکب همم را بصوب مقصودی از مقاصد
معطوف کردانند ودر میادین سخن رانی وسخن پردازی

طفل بنانرا بر نی پارهٔ سوار کردانند هر آینه تمکی همت وجملکی نهمت
خود را بران کارند که در فضاء طمطراق عبارات وساحت صنوف
استعارات ادهمان کام زن براعت که بکامی چند عرصه
خافقین بپیمایند واشهبان دوردو فصاحت وبلاغت را
که در مضمار ضمیر بر و هم سبق کیرند بر خیول فصحا وجیوش بلغا تازند
واین فقیر بیچاره بعد از وقوف واطلاع بر حقایق مصنفات
بزرکان کذشته بر کرد حدایق آن بر آمدم وشمیمی از نسایم هر کل
بمشام آرزو استنشاق کردم وچون نحل بر هر شکوفه
از افنان عبارات ایشان نشستم واز هر یک آبه خلاصه
لطافت ونقاوه حلاوت بود بصدف خاطر بردم
وچون در ممارست این معنی ید اقتدار حصول نهوست هم
همت ولوع نهمت متقاضی آمد که در سلاست عبارات
مهذبه ودر فصاحت لفظات مستحسنه منطقه طاقت
واجتهاد بر کمر سعی وجهد بسته کردد شعر
فعلت للنفس جدی الآن واجتهدی
وساعدینی فهذا ما تمنیت
اما چون خرد خرده بین در غور این تعمق نمود وپیک اندیشه بقدم
همت وخطوات فکرت این مسافت بپیمود یقین وروشن
کشت که اکر در فصاحت وبلاغت طریقه رعایت بروجه

مبالغه مسلوک افتد هر آینه این معنی سبب دو آفت گردد آفت
اول آن که شرطهٔ ایجاز و اختصار از دست رود و چون اختصار
فوت گردد زود باشد که سبب ملالت خاطر ناظر و موجب سآمت
ضمیر مستفید گردد و چون خاطر مستفیدان بغبار ملالت گرد
آلود گردد هر آینه از فواید آن محروم مانند آفت دوم آن که هر چند
این وزیر کامران و این آصف کاردان در غایت فطانت
و نهایت زیرکی است و در سخن دانی و سخن شناسی بی نظیر
فاما اهل این زمان بغایت دون همتند و فهوم و عقول ایشان
بغایت قاصر و چون سخن در پرده گفته آید معنای این سخن بفهم
ایشان نرسد و چون چهرهٔ مقصود در حجاب خفا بماند هر آینه
این قوم در وادی حرمان پریشان و سرگردان بمانند پس بر مقتضای
قضیهٔ مرضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم با طفلان زمان بزبان
ایشان باندازهٔ فهم و عقل ایشان سخن باید گفت بلکه اگر
ملاحظهٔ اهل زمان مرعی باشد با هیچ احدی سخن نمی باید گفت

نظم

گر سخن بر وفق عقل هر سخن ور گویمی •
شک نبودی کین سخن با خلق کمتر گویمی •
راز عالم در دل تنگم ز نا اهلی خلق •
گر ترا اهلیتی هستی ترا بر گویمی •

چند گویی راز دل ناگفته مگذار و بگو •
خود نگویی تا کرا بر گوی اگر بر گویمی •
زیرکان هستند کز پالان جوابم آورند •
فی المثل در پیش ایشان گر من از خر گویمی •
گو کسی کاسرار چون بشنید دریابد ز من •
تا سخن با وی بسی از عرش برتر گویمی •
گو یکی جوهر شناس گوهر دریای علم •
تا ز سر معرفت در و چار گوهر گویمی •
گو یکی غواص تیز اندیشهٔ بسیار دان •
تا عجایبهاء این دریا منکر گویمی •
گو یکی پاکیزه طبعی راست فهم پاک دل •
تا بزیر هر سخن صد نکته مضمر گویمی •
گو سخن دانی که او را منطق الطیر آرزوست •
تا ز مرغ جان سخن از جانش خوشتر گویمی •
ای خدا نقصان بود در جوهر ایمان من •
گر بجز تو در دو عالم بنده پرور گویمی •

پس هر چند بر مقتضای این حال عقل خبیر هر ساعت این
فقره در می دمد و میگوید که لب ببند و دیم بر دوز •
چو اینجا بیخودی می آورد هوش • عبارت را اشارت گفت خاموش •

فاما حالات اصحاب احوال وکمالات ارباب کمال این فقیر را
هر ساعت در می رباید واین ندا بگوش هوش او در می رساند که

بگو اسرار ای مجنون ز هشیاران چه می ترسی
قبا بشکاف ای گردون قیامت را چه می پایی

ما لا یدرک کله لا یترک کله هر چند بهمه نتوان رسید اما از همه نتوان
برید فی الجمله چون حلیه اختصار مرعی است وغرض از کلام افهام است
طریقه اختصار روی تیره ایضاح سلوک کرده آمد آمیخته بزبان عربی
لانه اخصر واظهر واشرف پس هر زبانی وکلامی که ازین زبان خالی
باشد نزد خرد او را وقعی ومکانتی نباشد اذ هو لسان القرآن ولسان
النبی فی آخر الزمان فنقول وبالله التوفیق بدان که آیات صراح
واحادیث صحاح در فضیلت علم بسیار است ودلایل عقلی ونقلی بر
شرف او بی شمار اما چون ایجاز واختصار درین کتاب مرعی است
بعضی را از آن در سلک عبارت وبیان کشیده میشود قال الله
تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقال وقل رب
زدنی علما وقال والذین اوتوا العلم درجات الی غیر ذلک من الآیات
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی علی یوم لا ازداد فیه علما
یقربنی الی الله فلا بورک لی فی طلوع شمس ذلک الیوم وقال صلی الله
علیه وسلم یوزن یوم القیامة مداد العلماء ودم الشهداء الی غیر ذلک
من الاحادیث بدان که در تعریف وتفسیر علم سخن بسیار است

واختلافات علما درین باب بی شمار است اما آنچه لایق این
کتاب می نماید آنست که بدانی که علم در لغت معنای او دانستن است
پس علم نوریست ربانی که حضرة کردگار تعالت آلاؤه
وتعاظمت نعماؤه در دل هر بنده ارجمند وبختیار که خواهد نهد
قال مالک رحمه الله العلم نور الهی یضعه الله حیث یشاء وعلم
غذای قلب وقوت دلست وحیاة دل بعلم ومعرفتست
چنان که حیوة بدن آدمی باکل وشرب وهمچنان که بدن آدمی
هلاک میشود وحیاة او باطل میشود چون اکل وشرب ازو
منقطع گردد همچنین هر که علم ومعرفة از دل منقطع گردد نعوذ
بالله دل نیز حیاة او منقطع گردد لیکن فرق بسیار است ازین
حیاة تا آن حیاة انقطاع حیوة بدن موجب هلاک جسمانی وسبب
بطلان حیوة این جهانیست اما انقطاع حیوة دل وهلاک قلب
سبب شقاوة ابدی آن جهانیست نعوذ بالله من ذلک
ومردن دل صفة کفار است چنانچه حضرة حق جل وعلا خبر میدهد
از حال ایشان در جهنم که لا یموت فیها ولا یحیی یعنی لا یموت
فیها حتی یتخلص من العذاب ولا یحیی حتی یتلذذ بالنعیم والثواب
فالاول لازم مشهور للاول والثانی للثانی وبباید دانستن
که مطالب انسانی بر چند قسم است قسم اول مطلوب لغیره است
یعنی او را طلب مینمایند وبدست می آورند تا او وسیله

مقصودی دیگر شود کالدراهم والدنانیر فانهما حجران لامنفعة
فیهما ولولا الحکمة الالهیة القاضیة بقضاء الحاجات وتیسیر
المرادات بهما لکان کل منهما والحجر سواء قسم دوم مطلوب
لذاته ولغیره است یعنی خودش مقصودست و وسیلهٔ
سایر مقاصدست همچو صحة بدن و سلامت اعضا فان کلا منهما
مطلوب بنفسه اذ الالم محذور والسلامة عن الالم بنفسها امر
مطلوب قسم سیم معصود بالذات ومطلوب علی الاطلاق واست
وهو الله عز سلطانه وعظم برهانه فانه هو المقصد الاقصی والمطلب
الاعلی رب الارضین والسموات العلی له ما فی السموات وما
فی الارض وما بینهما وما تحت الثری پس هر عاقل وخردمند
هرچیز که طلب میکند بغیر از حضرة او آن طلب عبث و آن مطلوب
فاسد و باطلست مگر چیزی که وسیلهٔ قرب و واسطهٔ
رضای او باشد واز این جهتست که حضرة نبوی علیه الصلوة
والتحیة فرمود که هر روزی که مرا در ان روز حاصل نشود علمی که
او سبب قرب حق باشد طلوع شمس بر من در ان روز مبارک
نیست ومخفی وپوشیده نیست بر اهل بینش وارباب
دانش که علم ومعرفة از قسم دوم است از اقسام ثلثهٔ مذکوره
اذ العلم بنفسه لذیذ اذ التخلص عن الجهل امر مطلوب وکما ان
العلم مطلوب بذاته کذلک هو وسیلة الی سعادة الآخرة

وذریعة الی قرب رب العالمین وحقیقت سعادت دنیا
وآخرت دو چیزست که تا این دو چیز حاصل نشود دولت
این جهان و دولت آن جهان بحصول موصول نگردد دفع
مضرة وجلب منفعة ودفع مضرة مقدم است بر جلب منفعة
وتحقیق هذا المقام انه کما ان لمرض البدن اسبابا واطباء یعالجون ن
البدن ویعرفون صحته وفساده وما ینفعه وما یضره کذلک لمرض
القلب ایضا اسباب واطباء یعالجون القلب ویعرفون صحته
وفساده ویعرفون ما یضره وما ینفعه فاطباء البدن هم اصحاب
الطب المعروفون یعرفهم کل احد واما اطباء القلوب فهم
الانبیاء علیهم السلام والعلماء الوارثون وکما ان اطباء
الابدان ینفعون المرضی بل الاصحاء ایضا عما تحدث المرض و
توجبه او یزیده کذلک اطباء القلب ینفعون عما یضر بصحة القلب
ویقدح فی صحته وکما ان الاصل فی مرض البدن الاحتماء ثم
استعمال الادویة والاشربة کذلک الاصل فی مرض القلب
الاحتماء اولا ثم استعمال الاشربة النافعة فی زوال المرض
فرتب الشارع لهذا النوع من المرض امرین لیتم علاجه الاول
النهی الثانی الامر فالاجتناب عن المناهی هو الاحتماء المعتبر
فی دفع مرض القلوب والامتثال للاوامر هو استعمال الاشربة
النافعة فتارة تسمی الاحتماء منعا والاستعمال جمعا واخری تسمی

تسمى الاول تخليه والثانى تحلية ومرة تسمى الاول نفيا والثانى
اثباتا وطورا يسمى الاول تفرقه والثانى جمعا وبالجمله فالمعنى واحد
وان اختلفت العبارات وكما ان الاصل المقدم فى علاج مرض
البدن الاحتماء كذلك جعل الشارع اجتناب المسلم عن المنهيات
اصلا مقدما وفضله على الاتيان بالمامورات واليه الاشارة
النبويه عليه الصلوة والتحيه بقوله لترك ذرة مما نهى الله خير من عبادة
الثقلين وكما ان قانون العلاج فى دفع مرض البدن العلاج
بالضد حتى ان المحرور يعالج باستعمال الادويه البارده ولهذا
ورد فى الحديث من عالج المحرورين بالعسل فقد عصى ابا القاسم
همچنين قانون علاج مرض دل معالجه است وشك نيست كه مرض
او جهلست يا اشتغال بما سوى پس اورا بعلم علاج بايد كرد
وبتوجه بحضرة مولى وسر لا اله الا الله كه افضل اذكار است اينست
وذلك لان حجب السايرين الى الله تعالى هو النسيان الذى هو
نتيجة الغفلة وهذا النسيان مركب من امرين ترك ذكر الحق واثبات
ماسواه فى لوح القلب فاذن قانون علاجه اثبات ذكره فى لوح
القلب ومحو ما سواه عنه فالساعى فى عمارة القلب هو الطالب
لسعادة الآخرة والساعى فى عمارة البدن فقط هو الطالب لشقاوة
لانهاية لها لان غاية عمارة البدن استيفاء الملبوسات البهيه
والماكولات الشهيه والتمتع بالحظوظ العاجله وهذا امر عدم البقاء

سريع الانقضاء **مثنوى**

گر ميان مشك تن را جا شود • وقت مردن گند او پيدا شود •
آن منافق مشك بر تن مى نهد • خويش را در قعر گلخن مى نهد •
مشك را بر تن منه بر جان بمال • مشك چه بود نام پاك ذو الجلال •

فى الجمله ببايد دانستن كه شقاوت آدمى در بعد حق است
وسعادت او در قرب حق است رزقنا الله واياكم واين معنى
بى علم ومعرفه ميسر نگردد زيرا كه آدمى تا حق را نشناسد قرب او
نتواند طلب كردن واز بعد او نتواند پرهيز كردن پس اولا
حق را بايد شناخت بذات وصفات وثانيا بايد دانست
كه قرب او درجه چيزست وبعد او از چه چيزست وعلوم گرچه
بسيارست اما ازين بيان معلوم شد كه علم نافع سه قسم است
علم بالله • وعلم بصفات الله • وعلم باحكام الله فالعالمون بالله
هم الحكماء فى الدين واليه الاشارة الالهيه والبشارة السبحانيه
بقوله ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا وعن ابن عباس رضى عنه الله
ان الحكمة هى علم الشرايع وعن سهل بن عبد الله التسترى قدس سره
العلماء ثلثه عالم بامر الله لا بايام الله وهم اهل الفتوى فى الحلال

والحرام وهذا العلم لا یورث الخشیه وعالم بالله لا بامر الله ولا بایام
الله وهم عموم المومنین وعالم بالله وبایام الله وهم الصدیقون والخوف
والخشیة صفتهم ومراد از علما در آیه کریمهٔ انما یخشی الله من عباده
العلماء این جنس علمایند ومراد از ایام الله معاملات خفیهٔ الهیه است
که با قرون سابقه واقع شده است ویک قسم از اقسام کتاب
الهی سان این معاملات وتعرض این حکایاتست چنانک فرمود
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود الی غیر ذلک
مثل قوم نوح وقوم ابرهیم واصحاب مدین والموتفکات وقتی که
عارف اطلاع یابد بران که این اقوام چه کردند وحضرة آفریدگار با
ایشان چه کرد هر آینه خوف وخشیه بروی مستولی گردد وچون خوف
وخشیه استیلا یابد در آن کوشد که از مخالفت احتراز نماید واز
جادهٔ موافقت قدم بیرون ننهد ویقین بداند که نتیج قهر الهی و
رباح لطف او دایم وزانست اما عاقل کامل حقیقة آنست که
از اول گریزانست وبا دوم در مقام جلب وکشیدن آنست
چنانک حضرة نبوة علیه الصلوة والتحیة بدین معنی اشارت خفیه نمود
چنان که فرمود که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها نفحات
الطاف الهی امتثال اوست در اوامر ونواهی در هر قدمی
که در شریعت بر قانون متابعت نهاده میشود قربتی بحضرت
حاصل میشود وهر قدمی که بر مخالفت زده می شود بعدی از وی

بحصول می پیوندد پس قرون ماضیه وامم سابقه را مرآة دیدهٔ
بصیرت باید ساخت ومدد کاری عقل خبیر واعظ خود خود می
باید بود در تغییر وقطمیر مثنوی

سیاسات حق بین بر اهل قرون • زعهد صفی خدا تا کنون •
زآبی که بد مایهٔ صد فتوح • باتش گرفتار شد قوم نوح •
نظر کن که حق در حق قوم عاد • چها کرد با لشکر تند باد •
سیاسات حق را تو غایت مجوی • صفات خدا را نهایت مجوی •
گرت ایمنی باید از حق بترس • بخوان مردم از باب قهار درس •
زخوف از عصاصی در اری بکف • رسد امنت از آیت لا تخف •

مقررست که دو امن ودو خوف در دل بنده جمع نمی شود هر کس
که در دنیا در دل او خوف حق باشد در آخرت دل او امن گردد
وهر کس که در دنیا در دل او امن باشد در آخرت در دل او خوف
بود که لا یجتمع امنان امن الدنیا والآخرة ولا خوفان فی قلب واحد

و هر علم که او موجب قرب حق جل و علا و موجب خوف او نگردد آنرا
بقبقاق گویند چنانک در خبر آمده است که حکیمی از حکمای بنی اسرائیل
سالها در علم زحمت کشید و محنت و رنج بسیار در تحصیل آن بوی رسید
تا آخر کار او بدانجا رسید که سیصد و شصت کتاب تصنیف
کرد و در زمان خود بعلم مشهور گشت و تعین یافت فاوحی الله
تعالی الی نبیهم قل لفلان قد ملأت الارض بقبقاقا و لم تردنی بشیء
من ذلک و انی لا اقبل من بقبقاقک شیئا فندم الرجل و ترک عجبه و کبره
و خالط العامة و مشی فی الاسواق و تواضع فی نفسه پس علم
جوهر شریف و زینتیست بغایت منیف و در تحقیق قرب حق
و خوف از حقیست پس هر کس که زنجیر باب تعلم و تعلیم بجنباند باید
که در تهذیب اخلاق و سلوک بر جادهٔ شرع و ترس از ملک خلاق
سعی بلیغ نماید تا از دارو خانهٔ کرم و شفاء فیه هدی و شفاء سیراب
شراب ناب ان للمتقین لحسن مآب شود

قطعه

گوهر علم چو در دست کریمی آید • خاک پای فقرا بر سر خود تاج کند •
مرهم سینهٔ هر خستهٔ مجروح شود • رحم بر حالهٔ هر بی کس محتاج کند •
ور لئیمی شود آراسته با حلیهٔ فضل • زیور خویشتن از اطلس و دیباج کند •
پای بر پایهٔ عالی نهد و بی سببی • خویشتن بر کشد و دعوی معراج کند •
از تو گر کسب کند پیشهٔ تیراندازی • اول از سینهٔ مجروح تو آماج کند •
علم تیغیست منه در کف رهزن و دنی • بکشد تیغ و کشد مردم و تاراج کند •

و طغرای آسمانی و منشور سبحانی خبر میدهد از آن معنی که خوف
و خشیهٔ الهی که مقدمهٔ سعادت نامتناهی است جز علما دیگری
را حاصل نیست چنانکه میفرماید که انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی نمی ترسد از حضرت حق جل و علا از میان بندگان او مگر
علما زیرا که خوف تابع معرفتست هر کس که عارف نباشد از
حق خایف نباشد و هر کس عارف تر باشد خایف تر باشد

مثنوی

نبی گفت ازین رو که عارف ترم • من از جملهٔ خلق خایف ترم •
فلو تعلمون کما اعلم • و لو تفهمون کما افهم •
ضحکتم قلیلا بکیتم کثیر • من الخوف عمن الیه المصیر •

حکایت در کتب مذکورست و در میان اهل علم مشهور

که سفیان ثوری رحمه الله که یکی از اکابر علما بود از ترس و خوف حضرة
حق جل و علا مریض گشت جمله اطبآء عصر و حکمآء دهر در تشخیص مرض
او عاجز شدند و هر چند با ستظهار براهین و معاونه دلایل خواستند
که تشخیص مرض او نمایند لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون الیه سبیلا
آخر در آن دیار طبیبی بود نصرانی و در علم طب بغایت حاذق و در این
صناعت بغایت ماهر متعهدان سفیان حقیقت حال را بر وی عرض
کردند و چون • نیست قانون اطبا نبض بیمار آمدن • آمد
و سفیان را دید و قارورهٔ او را طلب نمود مثنوی

چو قاروره بردند و ترسا بدید •
بصد درد دل آه سردی کشید •
لبش خشک و چشمش تر و چهره زرد •
سرشکش بسی گرم و دم گشته سرد •
بگفت این مداوا نه کار منست •
که دارو دوا بخش رنج تنست •
مرض شما هست بیمار دل •
طبیبان چه دانند تیمار دل •
مداوای دلها چه داند طبیب •
نباشد طبیب دل الا حبیب •
دلیلش خبر میدهد کین علیل • ندارد مرض غیر خوف جلیل •
ز خوف خدا جان او سوختست •
وزین رو غم و محنت اندوختست •

چون طبیب نصرانی این حال مشاهده کرد راه هدایت بر دل
او گشوده گشت و با خود گفت که دینی که چنین باشد بجز دین حق
نتواند بود و ازین جهت مسلمان شد پس معلوم شد که بول علمآ
ربانی از قول علمآء این زمانی اثرش زیاده است و احداث آن
طایفه از انفاس این قوم کارگرتر مثنوی

ز روی اثر بول آن پیر دهر • به آمد ز قول بزرگان شهر •
ندارد از آن قول تو هیچ اثر • که از ترس ایزد نداری خبر •

حضرة حق تعالت آلاوه و تعاظمت نعماوه بداود پیغامبر صلوات
الله وسلامه علیه وحی کرد و چنین فرمود که یا داود عظ نفسک
ثم عظ الناس اول خود بترس از حق و نفس خود را پند ده وانگه دیگرا
پند ده و بترسان • بترس آوانکه بترسان که تا •
ز ترس تو ترسا شود آشنا •

من خاف الله خافه کل شیء چون عالم خایف باشد هر آینه مقدمهٔ
تخلقوا باخلاق الله که مستلزم ذلک هو الفوز المبین است بحصول
پیوندد و نفس اماره او مامورهٔ شریعت گردد و صفات
سبعی و افعال ذمیمه بصفات ملکی و اخلاق حمیده مبدل و
منقلب گردد والا اگر شیطان از راه فرح و سرور او را بدین

علوم غرور رسیده و غرور و حرص و طمع را در نظر او جلوه میدهد
چنانکه اکثر علماء روزگار را این عقبه پیش آمده من حیث لا یعلمون
و در تیه غفلت با صد هزاران حسرت و حیرت بمقام مملکت
رسیده اند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا لاجرم بانواع مذلة
ابتلا یافته اند و بکلی بهجرت از مولی مملکی مانده که فویل للجاهل مرة و
للعالم مرتین بل مرات

آلوده شد بحرص و امل جان عالمان
وین خواری از گزاف بدیشان نمی رسد
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد

حکایت

در اخبار آمده است که در کوه چین مردیست صورتش سنگ
گشته و همچنان اشک خونین از مژگان حسرت چون اقطار
باران بی حد و امکان می بارد و علی الدوام در بکا و در گریه و در
ناله است اهل تحقیق و ارباب ذوق این را تفسیر کرده اند
که آن مرد علمست و سنگ شدن او از سبب آنست که کسانی که اورا
بزحمت بسیار و مشقت بی شمار بدست می آورند قدر اورا نمی دانند
و سبب گریه و بکاء او آنست که با وجود که علم اشرف جوهرهاست
اورا با خس چیزها صرف میکنند فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین

مثنوی

منست علم آن مرد پاک راست گوی
گر بجستن باید شدن اورا بجوی
زان که علم از غصه سنگی همچنان
سنگ شد تا کی ز کافر نعمتان
جمله تاریکیست این محنت سرای
علم در وی چون چراغ رهنمای
ره بر جانت درین تاریک جای
جوهر علمست و عقلت رهنمای
تو درین تاریکی بی پا و سر
چون سکندر مانده ای بی راه بر
گر تو بگریزی ازین جوهر بسی
خویش را یابی پشیمان تر کسی

امام فخر الدین رازی طیب الله مرقده که از جمله کبرآء ملت
و از فرقه پیشوایان امتست و از اولاد امیر المومنین عمرست
رضی الله عنه و جد این فقیرست و این فقیر به پنج واسطه
باو میرسد در تفسیر کبیر آورده است که قصه تفضیل آدم صلوات
الله و سلامه علیه بر ملایکه علیهم السلام دلیلست بر آن که از علم
شریفتر چیزی نیست که اگر از وی شریفتر بودی آنرا سبب فضیلت
او بر ملایکه علیهم السلام کردی پس علم جوهریست که هر کجا که

حلول کند مرده را زنده گرداند که من صار حیا بالعلم لم یمت ابدا
و بهر منزل که نزول فرماید او را معمور و با رونق گرداند

حکایت

در اخبار آمده است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه وقتی که نوبت
خلافت بوی رسید ابن عباس را رضی الله عنه که از جوانان صحابه
بود و صغیر السن بود بسیار تعظیم کردی و بر سایر صحابه در دخول
و در جلوس تقدیم نمودی پیران صحابه بر وی اعتراض کردند و گفتند
که نحن بدریون و ابناءنا اکبر منه سبب تقدیم او بر ما چه تواند بود
و صورت اعتراض این قوم آن حضرة را معلوم گشت اما در ضمیر منیر
خود نهان میداشت تا روزی همه در پیش او جمع گشتند پس
آن حضرة روی به پیران صحابه کرد و گفت میخواهم که تفسیر سورهٔ
اذا جاء نصر الله از شما بشنوم ایشان همه ظاهر الفاظ را معنی گفتند
و آنچه تحت اللفظ بود بیان کردند پس آن حضرة روی با ابن عباس
کرد و گفت تو نیز بگوی تا بشنوم او فرمود که معانی ظواهر الفاظ
همه را معلوم است اما حقیقت آنست که این سوره خبر میدهد
از فراق حضرة پیغامبر صلی الله علیه وسلم و از انتقال او از این دار
فنا بدار بقا پس چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه این سخن شنید
روی با آن قوم کرد و گفت سبب تقدیم این جوان بر پیران اینست
زیرا که شایستهٔ تقدیم آن کس است که علم او زیاده تر و این
قضیهٔ عمریه برهانیست ناطق بر آن معنی که دانستن ظواهر

علوم و فهم کردن معانی ظواهر الفاظ را چندان قدری و وزنی نباشد
عالم معتبر و لایق بتقدیم و نشستن بالاتر آن کس است که
دقایق علوم و اسرار کتب و نکتهای سخن را بداند و از اینجاست که صاحب
کشاف میگوید که اعلم ان متن کل علم و عمود کل صناعة طبقات
العلماء فیه متدانیة و اقدام الصناع فیه متقاربة متساویة و انما
الذی تباینت به الرتب و تحاکت فیه الرکب ما فی العلوم
و الصناعات من مزایا النکت و اللطائف یعنی ظواهر
مسائل هر علمی و ظواهر قواعد هر حرفه همه کس را از مشتغلان بآن
معلوم است و در میان این قوم در این باب تفاوتی چندان
نیست بلکه آن چیز که سبب تفاوت اقدار و موجب
علو رتبهٔ بعض علما که قدر او را بفلک رسانید و سبب پستی مرتبهٔ
بعضی که او را بی قدر و وزن گردانید دقایق و نکتهای علوم است
و از اینجاست که با وجود آنکه علما گذشته بسیار و تصنیفات
این اقوام بی شمار است بعض علما را نام ایشان در میان امت
بلند شد و تصنیفات ایشان مقبول گشت و جمعی دیگر را
نام پست شد و تصنیفات ایشان بی قدر و وزن افتاد
چنانچه بعضی بالکلیه محو شد که نام و نشان او در روزگار نماند
و بعضی دیگر که ماند اعتبار پیش نماند نبینی که چون الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

نازل شد همه مهاجر و انصار خرم و شادمان گشتند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سابق میادین دین و دولت و نیر دفتر امت در دانش و فطنت بود چون بشنید ملول گشت و گریه آغاز کرد چون پرسیدند فرمود که ازین آیت بوی فراق می آید

حکایت در کتب تفسیر مذکورست که نوبت اول که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه مبارکه زادها الله شرفا بعد الهجرة الی المدینة توجه نمود و بمقام حدیبیه نزول فرمود و کفار مکه اورا از مکه و زیارت خانه منع کردند چنانکه آیه کریمه ازین معنی خبر میدهد که هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله و آخر الامر در میانه صلح واقع شد و سهیل بن عمرو برسالت از مکه آمد و صلح نامه طلب نمود پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت بامیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اکتب فقال ما اکتب قال اکتب هذا ما صالح علیه رسول الله اهل مکة فقال سهیل لو علمنا انک رسول الله ما صددناک عن البیت اکتب هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله اهل مکة و چون علی رضی الله عنه نبشته بود و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا فرمود که محو کن بر نفس او شاق آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که کدام است چون نشان نمود خود بانگشت مبارک خود آنرا محو کرد و سهیل گفت که صلح باین شرط میکنیم که هر کس که از ما بگریزد و پیش شما بیاید اورا

بما باز دهید و هر کس که از شما بگریزد و پیش ما آید ما بشما باز ندهیم و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم تمام این شروط را قبول فرمود و رسول الله را از نامه محو کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه بغضب آمد و دران غضب نزدیک امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت هیچ می بینی که چه میکند این مرد گفت کدام مرد گفت که پیغامبر گفت چه کرد گفت اگر او پیغامبرست اولا چرا رسول الله را از نامه محو کرد و ثانیا چرا آن دو شرط را قبول کرد و این عار را چرا قبول باید کرد پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که نام تو چیست گفت عمر گفت اگر نام ترا بر کاغذ بنویسند و بعد از کاغذ محو کنند هیچ لازم آید که تو عمر نباشی گفت نی گفت پس اگر رسول را از نامه محو کنند لازم نیاید که او رسول الله نباشد گفت پس چرا چنین باید کرد گفت شاید او را درین ضمن عذری باشد گفت آن دو شرط را چرا قبول کرد گفت آن چنان می باید زیرا که هر کس که از ما بگریزد و آنجا رود تا منافق و مرتد نشود نرود و چون منافق و مرتد شود اولی آنست که در میان ما نباشد و هر کس که از ایشان بگریزد و پیش ما آید تا مسلمان و مخلص و دوستدار ما نشود نیاید و چون چنین باشد و از ما باشد اولی آنست که در میان ایشان باشد تا ما را بر کیفیت حال آن گروه اطلاع دهد چون عمر رضی الله عنه این سخن بشنید

برخاست و دست ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بوسه داد و گفت
یا لیتنی کنت شعرةً من شعرات صدر ابی بکر یعنی کاشکی من
مویی بودی از مویهای که بر سینهٔ ابوبکر ست اگر علم او نبودی
عمر هلاک گشتی پس معلوم شد که قدر هر کس بمقدار علم اوست
نه بر مقدار علم ظاهری که همه کس داند بل که بمقدار دقایق و حقایق
و مشکلات که علم آن مخصوص با او باشد و فهم و دمس او آنرا دریابد

قطعه

علم نور چراغ انسانیست • پرتو شمع قرب ربانیست •
آفتابیست بر سمای هدی • که ز تابش دو کون نورانیست •
بعلامات بینات و حجج • ره بر راه دین سبحانیست •
بترشح ز چشمهای عقول • جان فزاتر ز آب حیوانیست •

سوال شاید که بخاطر ناظر بگذرد که این کلام چگونه صحیح
باشد از مثل عمر رضی الله عنه و حال آن که شک در دین و اهانت
حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین
کفرست **جواب** آنست که شیخ ابو القاسم کلاباذی

طیب الله مرقده در کتاب تعرف که امام و مقتدای اهل تصوف است
حی که حجة الاسلام ادخله الله دار السلام در احیاء فرموده است
که لولا التعرف لما علم التصوف آورده است که اولیا
و ارباب ذوق را حالات هست که در آن حال عقل ایشان
مغلوب می شود و از آن افعال و اقوال که محل انکار است
صادر میشود اما ایشان در آن حال معذورند و آنچه از ایشان
پیدا شود معفوست و از آن حالات حالی هست که او را
غلبه گویند در اصطلاح مشایخ و عمر بن خطاب رضی الله عنه
در آن وقت صاحب این حال بود و در شرح تعرف آورده است
که از الفاظ مصطلح ایشان یکی لفظ غلبه است وقت باشد
که از تجلی عظمت حق جل و علا در بنده هیبتی پدید آید که دوزخ
که بلاست در آن ساعت از هیبت وی ساقط گردد ذات
مغلوب بر جای باشد اما عقل او از تاثیر فرو ماند چنانک
نور ستارگان و کواکب در شب تاریک بنماید اما چون آفتاب
برآید نور کواکب مغلوب گردد و ذات کواکب و انوار
او موجود باشد بر حال خود لیکن نور آفتاب او را چنان مغلوب
کند که نتوان دیدن فعمر رضی الله عنه لما غلبت علیه حمیة الدین و غیرة
الاسلام و المسلمین فعل ما فعل و قال فی التعرف فهذه و امثالها
کثیرة و کلها یدل علی ان حالة الغلبة حالة صحیحة و یکون فیها ما لا یکون

فی حال السکون والسکون فی مثل هذه الحالة ادفع واتم واکمل
کما کان ابوبکر رضی الله عنه و در شرح آورده است که معنی این
سخن آنست که چون حال یک حال باشد و دو کس باشد و حال هر دو
یکی باشد و از این هر دو یکی با سکون باشد و یکی با غلبه این ساکن را
مقام برتر باشد از آن مغلوب زیرا که مغلوب از ضعف
تغیر یابد و ساکن از قوة برجای باشد همان حال که عمر را بود رضی
الله عنه ابوبکر را رضی الله عنه بود لیکن ویرا مقام سکون بود
و عمر را رضی الله عنه مقام غلبه لاجرم اضطراب آغاز کرد و صورة
اعتراض بنیاد نهاد پس ابوبکر رضی الله عنه در آن مقام مشکور
بود و عمر رضی الله عنه در آن حال معذور پس لاجرم مقام او از
مقام این عالی تر بست پس عالم جمعی که وارث منصب نبوی است
آنست که بر مقتضای علم عمل نماید و از دنیا و دنی اجتناب کند
آورده اند که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه چون بر تخت خلافت
بنشست پیش حسن بصری رضی الله عنه کس فرستاد که ارسل
الی عالما یصحبنی وینصحنی حسن بصری در جواب نامه فرستاد
که اما من طلب الدنیا فلا ینصحک واما من طلب الآخرة
فلا یصحبک یعنی آن کس که دنیا را میخواهد ترا نصیحت نمیکند
زیرا که می ترسد که خاطر تو متغیر شود و مقصود او فوت شود
و آن کس که آخره میخواهد با تو مصاحبت نمیکند زیرا که مصاحبت

تو با او ضرر اوست در مقصود او و فی روایة اخری اما من ینصحک
فلا یصحبک واما من یصحبک فلا ینصحک یعنی آن کس که نصیحت تو
کند با تو مصاحبت نمیکند و آن کس که با تو مصاحبت میکند ترا
نصیحت نمیکند و بزرگان گذشته گفته اند که بهترین علما آنست
که از امرا و حکام اعراض نماید و بهترین حکام آنست که با علما
مجالست و مصاحبت کند و از انفاس نفیسهٔ ایشان
مستفید گردند باشد که ببرکت این انفاس دلهای مردهٔ ایشا ن
زندگی یابد و از غرقاب غرور بمقام نجاة و سرور وصول یابند
و دانند کان اسرار معانی و شناسندگان رموز قرآنی دانند
که تنوین درجات که در کلام قدیم والذین اوتوا العلم درجات است
تنوین تعظیم است و جمعیت آن اشارت بلاتناهی آن
درجات است و جمع قلة اینجا مستعملست در جمع کثرة
علی نمط قوله تعالی ما نفدت کلمات الله یعنی ما که خداوندآفر ندگادم
بکرم خود خلعت رفعت در بر این طایفه کردیم و خاتمهٔ اخطار
امنیت ایشانرا بمفتاح حکمت گشاده گردانیدیم که والذین
اوتوا العلم درجات تا ایشان در ترویج شریعت مطهره
سعی نمایند و سایر استان اورا از نور علم و ارشاد سیراب دارند
تا شکر نعمت هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
بجای آورده باشند و امام فخر الدین رازی رزقه الله المراضی

که جد او فقیر است و از اولاد عمر خطاب است رضی الله عنه و خواجه
محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب آورده است که او از اولاد
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و قرشی است و از بنی تیم است
فقال فی بیان نسبه هکذا هو الامام النحریر المناظر المتکلم المفسر صاحب
التصانیف الباهرة فخر الدین الرازی ابو عبد الله محمد بن الحسن
القرشی البکری التیمی و هو الملقب بالامام عند علماء الاصول
و هو المقرر لشبه المخالفین والمبطل لها باقامة البراهین وقال
الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه جمع الامام الرازی رحمه الله فی
التفسیر الکبیر من الغرائب والعجائب ما یطرب کل طالب و هو کثیر
جدا وله فی الوعظ الید البیضاء وکان یعظ باللسانین العربی والعجمی
وکان یلحقه الوجد حال الوعظ وکان یکثر البکاء وکان یحضر مجلسه
بهراة ارباب المذاهب والمقالات ویسالونه عن کل باب وکان
یجیب کل سائل باحسن الاجوبة فی المجادلات ورجع بسبب علمه
وارشاده خلق کثیر من الکرامیة وغیرهم الی مذهب اهل السنة والجماعة
وکان یلقب بهراة شیخ الاسلام وتوفی بهراة یوم الاثنین یوم
عید الفطر من سنة ست وستمائة و بعضی چنین گفته اند که کرامیه
او را زهر دادند و در آن زهر شهید شد و ولادت او در بیست
و پنجم ماه رمضان سنه اربع وثلثین وخمسمائه بود و بعضی گفته اند
که ولادت او در تاریخ سنه ثلاث واربعین وخمسمائه بوده است

در ولایت ری در قریه که او را قومه خوانند القصه مقصود آنست
که امام ادخله الله دار السلام در تفسیر کبیر آورده است که دنیا بستانیست
که او را مزین کرده اند به پنج چیز اول علم علما دوم عدل امرا سیوم
عبادهٔ عابدان چهارم امانت تاجران پنجم نصیحت محترفان
ابلیس لعین پنج علم آورد و در پهلوی هر یکی ازین پنج علمی بر پای
کرد علم حسد در پهلوی علم بر پای کرد و علم جور و از راستی
میل کردن در پهلوی عدل نهاد و علم ریا در پهلوی عباده نهاد
و علم خیانت در پهلوی امانت و علم غش یعنی نصیحت نه بر وجه
راستی کردن در پهلوی نصیحت پس ازین سبب حسد در میان
علما بسیار شد و جور و ظلم در میان امرا بلی حسد در میانه
علما جهت علم و دین جایز است اما از جهت دنیا حرام است
و اهل تحقیق گفته اند که العلم شطران نصفه الرجاء و نصفه الخوف
من خالق السماء پس شطر اول در موافقت که عبارت از اداء
اوامر است پدید نماید و بشطر دوم در احتراز از مخالفت
که عبارت از اداء حقوق نواهی است بدهد

بترس از چنان قاهر ذو العلی •
• که لرزد از و هیبت دوزخ زجا •

تا در سمط علما که حق جل و علا یاد فرمود که انما یخشی الله من عباده
العلماء انتظام وانخراط حصول شوند
نکته

در کتب تفسیر مذکورست که درین آیت دو قراءتست قراءة اولی
آنست که الله را منصوب خوانند و علما را مرفوع یعنی نمی ترسد
از حق جل و علا مگر علما و قراءة دوم آنست که الله را مرفوع خوانند
و علما را منصوب وظاهر معنی آیت برین تقدیر چنین میشود
که نمی ترسد حق تعالی مگر از علما و خوف و خشیه بر حق تعالی محالست
و حضرة او از خوف و از خشیه منزه است پس چگونه تواند بود
جواب آنست که مراد از خشیه لازم اوست و غایت
و نهایت او که آن تکریم و توقیر و تعظیم است زیرا که هر کس که
از کسی ترسد آن کس را معظم و موقر دارد و رعایت
جانب او نماید و درین باب سخن بسیارست و حقایق و دقایق
بی شمارست و ما اکثر آنرا در انوار الاحداق و در کتاب
تحفة السلاطین آورده ام و چون این کتاب مشروط بشرط
اختصار و موعود بوعد ایجاز لاجرم برین مقدار اختصار کرده آمد

باب دوم
در بیان معاشرت امرا و وزرا و کیفیت معاش
و زندگانی ایشان با اصناف خلایق و انواع طوایف
و درین باب چند فصلست

فصل اول در کیفیت معاش سلاطین و پادشاهان
قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وقال ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الفاسقون وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انکم ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیامة وعن ابی
ذر رضی الله عنه قلت یا رسول الله الا تستعملنی قال فضرب بیده
علی منکبی ثم قال یا ابا ذر انک ضعیف وانها یوم القیامة خزی و
ندامة وقال صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیا فشق
علیهم فاشقق علیه ومن ولی من امر امتی شیا فرفق بهم فارفق به
وقال صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله تعالی بالامیر خیرا جعل له وزیر
صدق ان نسی ذکره وان ذکر اعانه وان اراد به غیر ذلک جعل له
وزیر سوء ان نسی لم یذکره وان ذکر لم یعنه بدان که حضرة عزت
تعالت آلاؤه وتعاظمت نعماؤه آدمی را بعبث نیافریده است
بلکه او را جهة معرفت و عبادت آفریده است چنانچه فرمود که
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس او را مهمل نخواهند
گذاشت چنانچه فرمود که ایحسب الانسان ان یترک سدی و سعادت
آخرت وابستهٔ این معرفت و عبادتست پس کار آن
جهانرا درین جهان باید ساخت زیرا که آن جهان محل کسب
و ترقی نبود و دنیا مزرعهٔ آخرتست اینجا باید کاشتن و آنجا
درویدن و ساختگی کار آن جهان درین جهان صورت نه بندد
تا مادام که اجتماع بنی آدم بحصول نه پیوندد زیرا که یک کس ممکن نیست

که بحکلکی مصالح معاش خود قیام نماید وچون جمعی کثیر دریک موضع
مجمع کردند سراینه درمیان این جمع منازعات ومخاصمات
بسیار واقع شود واکر کسی نباشد که قطع این منازعات کند
لاشک این اجتماع باطل شود پس حضرت واجب الوجود تعالی
الآوه وتکاثرت نعماوه سلاطین وامرا ووزرآء عالم را این
مرتبه بخشش نمود تا قطع وفصل خصومات وقضایای این جماعه
را بزخم تیغ آبدار وشمشیر آتش بار بتقدیم رسانند وانصاف
مظلومان از ظالمان بستانند پس این جماعت حکام که کار
جهانیان در قبضهٔ تصرف ایشانست اکر حکم ایشان بر وفق
هوا وجهه مصالح دنیا باشد فقط باز انتظام عالم خلل یابد
ومفضی بخراب دنیا وهلاک خلق کردد اما وقتی که احکام ایشان
بر وفق فرمان الهی وبرموجب فرمودهٔ قایل ازمّة الاشیآء
کاهی باشد کار عالم ونظام معاش بنی آدم ومصالح معاد بر
وجه احسن مهیا ومودی کردد وازین جهة حضرة حق عز سلطانه
وعظم برهانه امر کرد داود پیغامبر را صلوات الله وسلامه علیه که
فاحکم بین الناس بالحق ای بحکم الله وازینجا معلوم شد که ملوک و
حکام خلفاء الهی اند زیرا که هر کس که حکم دیکری را اجرا کند خلیفه
او خلیفهٔ او باشد بقوله جل طوله یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن

سبیل الله یعنی ای داود چون ما ترا اعطا کردیم این چنین عطیهٔ کبری
پس تو اشتغال نمای بشکر این نعمت عظمی ای اذا اعطیناک هذه
العطیة الکبری فاشتغل انت بشکر هذه النعمة العظمی وشکر
این نعمت آنست که محافظت کنی قانون عدل را ونکاه داری
ضابطهٔ شرع را وحاصله اجری علی حکم الله واوامره ونواهیه ومن
هذا القبیل قوله جل طوله انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر
ای فاشکر الله علی هذه النعمة التی هی اعطاء الکوثر ودرین آیت
حقایق ودقایق بسیارست که اکثر آنرا این فقیر حقیر ستر الله
عیوبه وغفر ذنوبه بقوة قریحه استخراج نموده وما این دقایق را
بزبان عربی بیان کنیم زیرا که اکر بلسان فارسی بیان کرده شود
شریطهٔ اختصار از دست میرود وطراوت کلام وحلاوت
تمام مفقود میکردد فنقول وبالله التوفیق وبیده ازمّة التحقیق
ههنا مباحث الاول ان کلمة یا فی یا داود تنبیه علی
ان الله یطلب اقباله الی عتبة الکبریاء اذ هی موضوعة لنداء
البعید وفی الکلام تنبیه علی ان المطلوب اقباله بهذه الصفة
اعنی العدل الذی عبر عنه بالحکم بالحق بقوله فاحکم بین الناس
بالحق یعنی احضر یا داود الی باب العزة والکبریاء وچون
خواهی که حاضر شوی درین باب بی تحفهٔ نیایی
پیش شاهان تحفهٔ باید نفیس • مردم بی تحفه نبود جز
خسیس

والتحفة اللائقة في هذا الباب هو العدل الذي هو الحكم بالحق وهذا
كما يقول السلطان لواحد من امرائه احضر بابي وائت بالشيء العلاني
اما طلب الحضور فمستفاد من يا لانها موضوعة لطلب الاقبال
ولا معنى لطلب الاقبال الا طلب الحضور واما الاتيان بالتحفة
المذكورة فمستفاد من قوله فاحكم بين الناس بالحق فحصل من هذا المجموع
ان المطلوب اقباله بهذه الصفة والاقبال بالصفة معناه الاتيان
بالصفة اذ الاقبال الحسي لا يتصور الا في الاجسام وهو في حق
الله تعالى محال واذا عرف ان المطلوب اقباله بهذه الصفة ثبت
ان هذه الصفة سبب للقربة ولا يخفى ان هذه القربة ليست
قربة مكانية لتنزه الحق عن ذلك بل هذه القربة هي قربة المكانة
اعني القربة المعنوية التي حاصلها كون الشخص مرضيا عند الله
مقبولا عنده لا مردودا مسخوطا فداود صلوات الله وسلامه
عليه وان كان قريبا من الله قربا معنويا اذ الانبياء عليهم السلام
كلهم كذلك الا ان مراتب القرب المعنوي متفاوتة واليه الاشارة
الالهية بقوله ورفع بعضهم فوق بعض درجات فان تفاوت
المراتب ناش من تفاوت مراتب القرب وحاصل
الكلام ههنا امران الاول ان مراتب القرب متفاوتة
الثاني ان كل وصف من الاوصاف الحميدة سبب
لقربة مخصوصة واجتماعها سبب لقرب كامل اما الاول

فتحقيقه ان المرتبة التحتانية من مراتب القرب بالنسبة الى المرتبة
الفوقانية بعد اذ القرب والبعد من الامور الاضافية
وهذا مراد من قال • عاشقان در دمی دو عید کنند •
عنکبوتان مگس قدید کنند •
یک عید عبورست از مرتبهٔ تحتانیه و دیگر عید وصولست
بمرتبهٔ فوقانیه وبالجملة فالبعد المستفاد من حرف النداء في
الحقيقة قرب الا انه جعله بعدا تنبيها على ان الملحوظ انما هو
هذه الحيثية وانما كانت هذه الحيثية ملحوظة اذ المقام يقتضي
ذلك اما اولا فلان هذا هو المناسب لمقام طلب الاقبال
واما ثانيا فلان فيه تحريضا على طلب اسباب نيل القربة
واما ثالثا فلانه توطئة وتمهيد للغرض المسوق له الكلام و
هي اقامة وظيفة العدل في الخلافة بين الرعية كانه قيل هذه
وسيلة ولا يخفى ان حصول القرب المجدد يوجب زوالا
مجددا للبعد اذ لا يتصور القرب بدون زوال البعد واما
الثاني فتحقيقه انه كانه قيل يا داود حصل لك اسباب القرب
الا انه بقي سبب آخر هو العدل في الخلافة الكبرى فاذا حصل
لك هذه الوسيلة حصل لك قرب آخر فاندفع به بعد حصل
قبل حصوله هذه هي اللطائف المودعة تحت حرف النداء
الثاني من المباحث الموعودة ان هذا الكلام ان

كان مقترنا بزمان اعطاء الخلافة فالامر ظاهر لان هذه الخلافة
العامة مالم يحصل لاحد لا يجب عليه العدل العام وبهذا يظهر
صحة ما قلنا من ان اسباب القرب كانت حاصلة له سوى هذا
السبب الخاص الذي هو محافظة العدل فاراد ان يحصل له
هذا ايضا تعالى فاحكم بين الناس بقوله فاحكم على هذا
محمول على حقيقته لان ذلك لم يكن حاصلا له قبل ذلك وان كان
غير مقترن بزمان اعطاء الخلافة كان هذا من قبيل اهدنا الصراط
المستقيم اي فاثبت على الحكم بالعدل واستمر عليه الثالث
ان فائدة ان ههنا هي التنبيه على عناية المتكلم لمضمون هذه الجملة
وتوجيه ذهن المخاطب اليه حتى يجد في الاصغاء او ان لفظ
ان ينبه على وفور نشاط المخاطب الرابع ان قوله خليفة
معناه خليفتي او خليفة الانبياء الماضية على ان التنوين عوض
عن المضاف اليه او نكرة وفوض تعريفه الى ذهن السامع
على ما صرح به الامام المرزوقي في قوله عسى الايام ان يرجعن
قوما كالذي كانوا فعلى التقدير الاول هو خليفة الله وعلى
الثاني خليفة انبياء الله فان قيل كيف يصح ان تعالى خليفة
الله والخلافة في حق الله ممتنعة اذ الخلافة انما تتصور في حق
من يصح عليه الغيبة والله تعالى متعال عن ذلك قلنا ان
اريد بكونه خليفة انه خليفة الانبياء الماضية فلا شبهة في صحته وان

اريد انه خليفة الله فاللفظ مجاز مرسل من قبيل ذكر الملزوم
وارادة اللازم لان خلافة السلطان ملزومة لنفاذ الحكم
في رعيته ذكر الملزوم وهو لفظ الخليفة واريد لازمه وهو نفاذ الحكم
ونظيره قوله جل طوله بل يداه مبسوطتان فان بسط اليد مجاز
عن الجود فقولنا هو خليفة الله اي نافذ الحكم في خلقه مطاع
فيهم الخامس ان قوله في الارض تنبيه على ان المراد بالخلافة
المذكورة هي الخلافة الكبرى اعني السلطنة والحكومة على الناس
وقوله بين الناس يكرر لهذا التنبيه وتذكره والا فالواجب في
الخلافة الصغرى اعني السلطنة الخاصة البدنية الحكم بين اعضاء البدن
وجنود القالب ولا يخفى ان هذا الحكم عام لكل مكلف جار في جميع بني
آدم وسوق الكلام للتمنن على داود عليه السلام وهذا المعنى انما
يحصل اذا لوحظ الاختصاص وقوله في الارض معناه في اهل الارض
بحذف المضاف يروى ان العباس رضي الله عنه قال للنبي صلى
الله عليه وسلم امرني يا رسول الله على قوم فقال صلى الله عليه وسلم
في جوابه امرتك على نفسك فاحكم بالعدل فيك واصرف انفاسك
الى ما ينبغي قال المشايخ ان لكل نفس عليك حقا وان لك من
كل نفس حظا فان اخذت حظك منه ولم تعط حقه ظلمت والله
لا يحب الظالمين وان اخذت حظك واديت حقه عدلت
والعادل في ظل رب العالمين اما حقه عليك فهو ان لا تصرفه

الا الى ما خلق لاجله واما حظك منه فهو حياتك وبقاء كل شيء اذ
لو انقطع انقطع الحياة والى هذا يشير من قال •

عاشقان هر دمی دو عید کنند • عنکبوتان مگس قدید کنند •

فالمراد بالدم النفس يريد ان للعارفين في كل نفس عيدين احدهما
عيد الاعطاء وثانيهما عيد الحيوة والبقاء فسعادة المرء في
هذين العيدين فمن احرزهما فقد احرز السعادة الابدية والدولة
السرمدية ولهذا قال المحققون من المشايخ اطلبوا الدولة بين
العيدين واطلبوا الكون بين العيدين اي بين الفرائض والنوافل
السادس ان الخلافة اقسام ثلثة خلافة صغرى وهي عامة لكل
مكلف واليه الاشارة النبوية عليه الصلوة والتحية كلكم راع
وكلكم مسئول عن رعيته ومختصره اعطاء الحق واستيفاء الحظ
كما فصلناه آنفا القسم الثاني الخلافة الكبرى وهي التي تحصل للملوك
الدنيا القسم الثالث الخلافة الاكبر وهي الجامعة بين الملكين ملك
الدنيا وملك الدين وهذه منصب الانبياء والعلماء والصالحين
السابع ان الملوك قسمان ملوك الدنيا وملوك الدين اما القسم
الاول فهولاء مظاهر للطف الالهي والقهر الالهي وهولاء وان
كانوا مظاهر الصفات الالهية الا انهم محبوسون في مضيق العالم
الصوري ما عبروا عن الصورة الى المعنى ولم يصلوا الى السر اللطيف
المودع في معرفة النفس وهذا السر هو المقصد الاقصى والمطلب

الاعلى عند العارفين وهو معرفة الرب المشار اليه في قوله من
عرف نفسه فقد عرف ربه فهولاء وان كانوا مظاهر للصفات
الالهية وبهم يظهر هذه الصفات الا انها تظهر على غيرهم ولا تظهر
عليهم فهم محرومون عن نفسهم واما المشايخ المحققون يمثلون هذا بذي
حسن وجمال في غاية الكمال فان منفعة حسنه راجعة الى غيره وهو يطالع
فان هولاء هم المتمتعون بحسنه وجماله ولا حظ لنفسه من حسنه ولا تمتع
له به ويمثلون ايضا بعالم يدل الناس الى الخير وهو بنفسه لا يعمل به
فالمتمتع بعلمه غيره واما هو بنفسه فمحروم من علمه فعلمه سعادة لغيره شقاوة
لنفسه ولهذا ورد في الخبر ان اشد الناس حسرة يوم القيامة عالم يامر بالخير
ولا يعمل به وينهى عن الشر ويأتي به قال صلى الله عليه وسلم اشد الناس
عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه وروى البخاري عن اسامة
بن زيد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يجاء برجل فيطرح ح
في النار فيطحن فيها كطحن الحمار برحاه فيطوف به اهل النار فيقولون
اي فلان الست كنت تأمر بالمعروف وتنهى عن المنكر فيقول
كنت آمر بالمعروف ولا افعله وانهى عن المنكر وافعله الى غير ذلك مما
يدل على توبيخه واما ملوك الدين فهم الذين يصلون بالعلم اليقيني
المنزه عن الشك والريب الى سر من عرف نفسه فقد عرف ربه
فهولاء هم المظاهر للصفات الالهية وكل واحد منهم صاحب
تمتعين يتمتع به نفسه ويتمتع به غيره وصاحب التمتعين هو المستعد

بسعادة الدارين واكمل من الخلائق اعني خليفة الدين والدنيا هو المخصوص بالسعادة العظمى والدولة الكبرى فالله سبحانه وتعالى بفضله الكريم داود عليه السلام وخصه بهذه المرتبة الجليلة بقوله يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله فقوله ولا تتبع الهوى اي لا تتبع هوى النفس في حكمك وغيره مما يصرف عنه من اسباب الدين والدنيا اذ الهوى سبب الضلال عن سبيل الله وذلك لان الهوى معناه المحبوب والمشتهى فهوى النفس معناه محبوباتها ومشتهياتها ولا شك ان متابعة النفس يوجب الضلال والخروج عن سبيل الله لان السبيل الالهي مقتضاه الاعراض عن الدنيا والاقبال على المولى ومقتضى متابعة الهوى عكس هذا المعنى فيكون متابعة الهوى سببا للضلال والخروج عن سبيل الله لان مضمون هوى النفس تربية البدن لانها مايلة الى السفليات ابدا ومقتضى السبيل الالهي تربية الروح والميل الى عالم البقاء وقوة الروح في تربية الروح لا في تربية البدن وقوة البدن في ضعف الروح وسعادة المرء في قوة روحه لا في قوة بدنه الفاني واليه يشير من يقول مثنوی

در زمین مردمان خانه مکن • کار خود کن کار بیگانه مکن •
کیست بیگانه تن خاکی تو • کز برای اوست غمناکی تو •
تا تو تن را چرب وشیرین میدهی • جان خود را تو نه بینی فربهی •
گر میان مشک تن را جا شود • وقت مردن گند او پیدا شود •

قال الامام رحمه الله في التفسير الكبير الهوى يدعو الى الاستغراق في اللذات الجسمانية والاستغراق فيها يمنع من الاشتغال بطلب السعادات الروحانية التي هي الباقيات الصالحات لانهما ضدان فبقدر ازدياد احدهما ينتقص الآخر فقوله ان الذين يضلون عن سبيل الله اي يخرجون عن طريقه لهم عذاب شديد يعني ان المدعى ان الخروج عن سبيل الله يقتضي سوء العذاب ولا بد لهذا المدعى من برهان وبرهانه امران الاول وهو المذكور في التفسير الكبير انه اذا مات فقد فارق المحبوب والمعشوق ودخل ديارا ليس له بامثال تلك الديار الف وليس لعينيه قوة مطالعة تلك الديار واذا كان كذلك فقد فارق محبوبه وابتلي بما هو مكروه عنده ولا شك ان المفارقة من المحبوب والابتلاء بالمكروه من اعظم العقوبات الثاني انه لما خرج عن سبيل الله ابتلي بعذاب الله لمخالفته اوامره ونواهيه ومخالفة السلطان يوجب قهره وغضبه لا محالة وقوله بما نسوا يوم الحساب اي بنسيانهم على ان ما مصدرية او بالذي نسوه من المؤاخذة على القليل والكثير والنقير والقطمير على ان ما موصولة فقوله يوم الحساب مفعول به لقوله نسوا او ظرف لقوله لهم عذاب شديد قال الامام رحمه الله قوله بما نسوا يعني ان السبب الاول لحصول ذلك الضلال هو نسيان يوم الحسا

ب

اذ لو كان متذكرا ليوم الحساب لما اعرض عن اعداد الزاد ليوم
المعاد ولما صار مستغرقا فى هذه المشتهيات الى مى عس الفساد
انتهى كلامه وهذا كلام حق والبرهان على ذلك قوله صلى الله عليه وسلم
الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه
هواها وتمنى على الله يعنى عاقل آن كس است كه ترتيب زاد
ليوم المعاد قيام نمايد وعاجز آنست كه تقصير نمايد در طاعت
كردگار ومستغرق شود در شهوات نفس خود وبا اين تقصير آرزوها
در دل كيرد كه مرا در آخرت حسن وحسنى خواهد بود وهذه الحالة ع
الحالة المسماة بالاغترار تارة وبالغرور اخرى وطورا بالغرة قال
الحسن البصرى رحمه الله ان قوما الهتهم الامانى حتى خرجوا من الدنيا
وما لهم حسنة ويقول احدهم انى احسن الظن بربى وكذب لو احسن
الظن لاحسن العمل وتلا قوله تعالى وذلكم ظنكم الذى ظننتم بربكم
اردىكم فاصبحتم من الخاسرين واما سعيد بن جبير رضى الله عنه فسمى هذه
الحالة بالغرة لانه قال الغرة بالله ان يتمادى الرجل بالمعصية ويتمهل
فيها ويتمنى على الله تعالى بالمغفرة وبالجملة فلهذه الحالة اسماء الغرور
والاغترار والغرة والاشارات الالهية ناطقة بهذه الحالة كما قال
ولا يغرنكم بالله الغرور وعليها النكتة النبوية بقوله اذا وضع الميت
على النعش ترفرف روحه فوق نعشه ويقول يا اهلى ويا ولدى لا
يلعبن بكم الدنيا كما لعبت بى جمعت المال من حله ومن غير حله ثم

خلفته لغيرى فالهناءة لكم والتبعة على فاحذروا مثل ما حل بى وكتب
ابو عمرو الصورى الى بعض اخوانه اما بعد فانك قد اصبحت تأمل
الدنيا بطول عمرك وتتمنى على الله بسوء فعلك وانما تضرب حديدا
باردا والسلام پس معلوم شد كه تمنى على الله با وجود سوء
افعال آهن سرد كوفتن است **فايده** بدانكه ظلم كه
حاصل او ترك عدلست دو قسم است خاص است وعام
پس قسم اول كه خاص است مضرت او نيز خاص است چنانكه ترك
عدل كند در ميان خود بدن ورعاياى قالب وقسم دوم كه
عام است مضرت او نيز عامست چون ترك عدل امرا ووزرا
وصاحب هر دو قسم بعذاب آخرت مبتلاست اما عذاب
در قسم دوم سختتر خواهد بود وهمچنان كه حسنات دو قسم است
يك قسم آنست كه چون صاحب او از دنيا برود او نيز منقطع
گردد ودیگر قسم آنست كه چون صاحب او دنيا انتقال نمايد او
باقى باشد ومنقطع نگردد چون صدقه جاريه وعلوم باقيه وثواب
اين قسم زياده است از ثواب قسم اول لانه باق بعد ذهاب
صاحبه همچنين بايد دانستن كه سيئات نيز بر دو قسم است قسم
يبقى ببقاء صاحبه وقسم يبقى بعد موت صاحبه كمن وضع بدعة قبيحة
فان هذا ذنب جار بعد موت صاحبه لا ينقطع ومن هاهنا قالوا
طوبى لمن مات وماتت معه ذنوبه وفى الحديث من سن سنة

حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بعده ومن سن سنة سیئة فعلیه
وزرها ووزر من عمل بها بعده والغالب فی الخلافة الکبری مثل
هذه السیئة فلهذه النکتة عقب الخلافة بوجوب العدل بل بایجابه
بقوله فاحکم بین الناس تنبیها علی الاحتراز عن مثل هذه السیئة وهر
چیز که وجود او نافع تر باشد عدم او زیان کارتر بود عدل پادشاه
چون منفعت او زیاده تر است لاجرم از نابودن مضرت او بیشتر باشد

از عدل پادشاه چه چیزیست خوبتر • کز عدل میشود متمشی علی الدوام •
هم شکر را طراوت وهم شرک را زوال • هم خلق را فراغت وهم ملک را نظام •

پس بنگر که پادشاهی چه صعب کاری وشهریاری چه گران
باری وجهانداری چه مشکل مرتبهٔ وکامکاری چه دشوار درجهٔ است
که داود پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه با کمال درجهٔ نبوت
وجلال مرتبهٔ رسالت وبکامل قوت عصمت وتعاظم شرف
طهارت بخطاب عتاب آمیز چنین کلامی مخاطب ومعاتب
میگردد که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل ولا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله یعنی ای داود من که آفریدگار عالم وعالمیانم
وپدید آرندهٔ جهان وجهانیان خلافت بساط بسیط این گنبد

اخضر واین فرش اغبر بتو ارزانی داشتم وپادشاهی جهان
بر تو مقرر فرمودم وترا بر سایر بندگان ما که اشباه واکفاء تواند
حاکم گردانیدم تو نیز باید که در ادای شکر این منصب جلیل واین
نعمت بزرگ سعی جمیل مبذول داری وداوری بر منهج انصاف
ووتیرهٔ معدلت نمایی واز جادهٔ حق تجاوز ننمایی واز متابعت
هوای نفس پرهیز کنی واز احوال خود واحوال زیردستان خود
بر خبر باشی • کین بادیه را بسی گذرهاست •
در هر گذری بسی خطرهاست •

ابلیس که دشمن قدیم است • بر گوشهٔ راه تو مقیم است •
از رفتن پیش وپس بپرهیز • در دامن ره برخود آویز •

وفی هذه الآیة اشارات ولطایف الاولی انه تعالی اضاف
اعطاء الخلافة الی نفسه بقوله انا جعلناک خلیفة فی الارض وفی ضمن
هذه الاضافة سر لطیف وهو التنبیه علی ان السلطان یجب
علیه ان یعتقد ان حکومته وسلطنته عطیة من الله لا من غیره فاذا
اعتقد ان هذه عطیة الله لا مدخل لغیره فیها کان علیه ان یکون
ممنونا فی ذلک من الله لا من غیره فیکون خوفه ورجاؤه اذن من
الله وبالله وهذا هو المقصد الاقصی اذ بذلک یرتبط امر المعاش
وبذلک ینتظم سعادة المعاد لان تحقق الخوف والرجاء بهذا
النمط امر یقتضی مراعاة جانب الحق ویستدعی المحافظة علی وتیرة

والانصاف وان لا نخرج من الشریعة الحقة الالهیة وفی هذه
المرتبة یتحقق معنی الایتاء والنزع الالهیین فی قوله یؤتی الملک
من یشاء وتنزع الملک ممن یشاء اذ الایتاء متعلق الرجاء والنزع
متعلق الخوف فان قدرته علی الایتاء دلیل علی قدرته علی النزع
وچون اعتقاد کند که دادن وستاندن از وست بداند که اعزاز
واذلال از وست پس نکتهٔ تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر
بروی ظهور یابد فاذا اعتقد ان الکل من الله علم انه لا یقدر احد علی
سلبه ونزعه وهو معنی قولنا اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت • چراغی را که ایزد برفروزد •
• هر آنکس پف کند ریشش بسوزد •

حکایت

آورده اند که سلطان محمود غازی رحمه الله از استاد خود
سدید الدین عنبری التماس نمود که میخواهم که تفسیر آیه کریمهٔ تعز
من تشاء وتذل من تشاء از تو بشنوم پس تفسیر این نمود ودر
تفسیر خود چنین فرمود که ای شاه من وای سلطان من گویا
این آیتیست در شان تو وشان من سلطان گفت چگونه
گفت زیرا که مرا عزة داده است وترا ذلة لقمهٔ من میخورم
ولقمهٔ تو جامهٔ من می پوشم وجامهٔ تو اما عهدهٔ همه عالم در گردن
تست ووقت رفتن من بفراغت روم وتو بخجالت

هیچ عاقل خود نکردست این چنین •
• این چنین واین چنین واین چنین •
از نعمتی که دی تو کردی واز محنتی که دی من کشیده ام امروز
چه اثر باقی مانده ودر فردا ترا چه سود دارد ومرا چه زیان دارد
گویند ببلا ساقان ترکی دو کان دارد •
• ور زان دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد •
افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی
عنهم ما کانوا یمتعون خبر دهید ما را که اگر سالهای بسیار وقرنهای ی
بی شمار ما این گروه را بهره مند کرده ایم از دنیا تا بهمه مرادات
این جهان برسند پس از آنچه موعود ست از امور آن جهانی با یشان
رسد از عذاب جهنم وما نند ایشان را نعمات این جهان و
لذات جسمانی که در دنیا کرده اند چه فائده دهد
چو آهنگ رفتن کند جان پاک • چه بر روی تخت وچه بر روی خاک •
اللطیفة الثانیة ان فی الکلام تنبیها علی ان الله عز سلطانه
وعظم برهانه ینزع هذه السلطنة من آخر واعطاه ایاها فعنه تنبیه
علی انه ینزعها منه ایضا ویعطیها غیره یعنی ینبغی ان تتنبه لهذا
السر وهو ان هذه سلطنة مستعارة انتقلت من غیره الیه
بالایتاء الالهی فکما انه انتقلت من غیره الیه بهذا الطریق
کذلک ینتقل هذه العاریة منه ایضا الی غیره بالنزع الالهی

وتحت هذا السر سر آخر دقیق وهو انه لما علم ان هذه عاریة
ذاهبة انتبه ان مقتضی العقل والکیاسة ان یجعل هذه العاریة
وسیلة الی السعادة الباقیة وطریق ذلک الجری علی مقتضی
الحکم الالهی وعدم الخروج عن سبیل الله فی الخلافة الخاصة والعامة
وهذا هو المقصد الاقصی ونهایة الکمالات وعنده ومناک
تسکب العبرات ودرین مقام حقیقت نعم الدنیا مطیة
للآخرة لایح وظاهر گردد

حکایت

مخبران اخبار وناظمان عقود اخبار آورده اند که بازرگانی
غلامی داشت دانا دل وزیرک سار وبیدار بخت بسیار
حقوق بندگی بر خواجه ثابت کرده بود وخدمات مقبول
بر جریدهٔ روزگار ثابت کرده خواجه او را گفت اگر این کرة
بر سفر دریا اقدام نمایی وحسن کفایت وحفظ امانت در
اموال من بظهور رسانی من ترا آزاد گردانم وسرمایهٔ وافر بدهم
که کفاف آن را پیرایهٔ عفاف خود سازی وهمه عمر پشت بدیوار
فراغت باز نهی آن غلام در جواب گفت
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست • وبروی تقبل وتکفل
پیش آمد وبترتیب اسباب سفر دریا اشتغال نمود وروی
براه نهاد چون چند روز منقضی گشت ناگاه بادی مخالف
از هر جانب وزیدن گرفت ودریا در تموج آمد تا سفینهٔ

نجات او را معکوس وآبگینهٔ امیدش را مکسر گردانید وهر چه اندر سفینه
بود بغرقاب فنا فرو رفت پس این غلام بر مقتضای الغریق بق
یتشبث بکل حشیش دست در تختهٔ از تختهای کشتی زد ومیگفت
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
• باشد که باز بینیم آن یار آشنا را •
ودیدهٔ امید بر دریچهٔ غیب نهاده که باشد که از الطاف
الهی اعجوبهٔ که متضمن خلاص او باشد ظاهر گردد ناگاه بجزیرهٔ
رسید که در وی نخل بسیار بود پس چند وقت آنجا قوتی که
مقدر بود می خورد وانتظار الطاف ایزدی می برد ناگاه
بکنار شهری رسید دید که سوادی پیدا آمد وعالمی مرد وزن
برهم آمده بود با اسباب لهو وخرمی زلزلهٔ مواکب وجمجمهٔ مراکب
ایشان در کوهسار افکنده نالهٔ نای رویین وصدای کوس
طبلک دماغ فلک پر طنین کرده مرفوع رایتی سر بعیوق کشیده
عالی علمی سر بسراچهٔ خورشید افراخته این غلام در تعجب ازین
حال بسؤال از کیفیت وحقیقت کار اشتغال نمود یکی در جواب
گفت که این همه خدم وحشم پادشاهیست که این دم قدم از بیابان
غیب بیرون نهاد واین همه شعار پادشاهی وآثار شهنشاهی [illegible]
غلام درین تعجب بود که جمعی از آن قوم که مرتبهٔ پیشوایی ومنزلت
مقتدایی داشتند پیش آمدند وانگشت خدمت بر زمین نهادند

و بنده وار دست و پای او را بوسه دادند و بهترین آن اسبان
که آورده بودند در زیر ران او کشیدند غلام پای در رکاب
نهاد و هم عنان اقبال می راند تا بقصری رسیدند که شرح تماثیل
و تصاویر آن در زبان قلم دو زبان نگنجد غلام را آنجا فرود آوردند
و چندان دراهم و دنانیر نثار او کردند که عدد و عد آن در شرح
و بیان نیاید و متفق الکلمه این نوید در دادند که

قدمت قدوم البدر بیت سعوده •
• و امرک عال صاعد کصعوده •

ای خداوند تو پادشاه و ما همه بنده تو فرمان و ما همه فرمان شنونده
تاج و تخت از تو برخوردار باد آن غلام چون زیرک بود قدم
تامل در بیشه اندیشه نهاد و با خود گفت چندین هزار تن آزاد
آمدند و تن در غلامی من در دادند و حلقهٔ طاعت من در گوش
کردند اینجا چشم دل بر می باید گشاد و نیک در حقیقت این کار
نظر کرد تا سر این معنی پیدا گردد پس هر یک را بکاری منصوب
و بخدمتی منسوب کرد و یکی را از این گروه که آثار زیرکی در ناصیهٔ
او لایح بود برگزید و مرتبهٔ او را از ابنای جنس او بگذرانید و چون
روزی چند بگذشت او را در پیش خود بنشاند و خانه از اغیار خالی
کرد و گفت که میخواهم که مرا از حقیقت این کار آگاه کنی تا
بدانم که سبب چیست که چندین هزار آزاده مرا بنده گشتند

و مملکتی که بصد هزار لشکر نتوان گرفت در قبضهٔ اختیار
من نهادند گفت ای خداوند بدان که هر سال بهمین هنگام که تو
آمدی برین حال شخصی از آن جانب پیدا آید او را بهمین صفت
بیاورند و اختیار این ملک بدست او باز دهند و چون یکسال
برین منوال بگذرد او را معزول کرده اند و بر کنار این شهر دریاییست
مایل میان این شهر و بیابان حایل او را آنجا برند و او را سر در آن
بیابان دهند تا حیران و سرگردان روز گذراند و بخواری و زاری
بمیرد این غلام چون این حکایت بشنید سر اندیشه در جیب
تفکر فرو برد گم شده تدبیر و خطا کرده ظن و در چاره جویی
این کار رخاطر جوال بهر جهت فرستاد تا آن رشتهٔ تدبیر که
دیگران گم کرده بودند باز یافت آنکه سر بر آورد و گفت من
مخرج این کار بدست آوردم اما ترا درین کار معاونت می باید
کرد و درین قضیه ترا محنتی که رسد با تحمل مشاق آن حلاوتی که آخر
کار ترا بمذاق رسد نصب عین خود می باید گردانید زیرا
که چون کار دشوار عاقل را پیش آید جهت مصلحت زهر را
نوش باید کردن و از مرارت کلفت و شدت نباید
اندیشیدن • چون پلنگی شکار خواهد کرد •
• قامت خویشتن نزار کند •
پیش دانا زبان شدت دی قصهٔ راحت بهار کند

اکنون ترا در کنار این دریا کشتیها می باید آماده کردن و از ساکنان
این شهر و دیگر شهرها استادان حاذق و پیشه وران ماهر جمع باید
کردن و از دریا گذرانیدن و آنجا فرستادن و دران سابان عمارتی
پیدا کردن و شهری ساختن که چون هنگام رحلت شود رفتن
بآنجا بعزت میسر گردد و چون این کار بآخر رسید باغات
و بستانات و زراعات و عمارات و مطعومات و ماکولات
و آبهای روان چندان پدید کردند که عقل خیره و تیره گشت تا
آن روز که آخر سال بود و آفتاب ملک این غلام را وقت زوال
رسید مردم شهر بدرگاه مجتمع گشتند و بر قاعدهٔ سابقه او را بکنار
دریا بردند و چون او را از دریا گذر دادند جماعت مطیعان
و گروه خادمان که پیش فرستاده بود و دران شهر ایشانرا
تعیین کرده باستقبال او آمدند و رسوم خدمت بجای آوردند
و او را دران آرامگاه بر وجه دلخواه فرود آوردند و در میر ها
آن مواضع بمستقر سعادت خود که دیگران از ان غافل
مانده بودند رسید و دیدهٔ امید روشن و هوای مراد صافی
و لباس آمال و امانی مجدد و قواعد دولت و کامرانی ممهد پس
چون این حکایت در خاطر تقرر یافت بباید دانستن که مثل
حال آن غلام است حال آن کودک جنین که از مبداء تکوین
نطفه بتلوین حالات نه ماه در اطوار خلقت تحول میکند

که ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما تا مرتبهٔ تمام خلقت و کمال صورت می رسد
چنانک روح بوی تعلق گیرد که ثم انشأناه خلقا آخر یعنی حلول
جوهر روح در محل جسمانی که عبارت از قالبست و مانند
کشتی شکستن و بجزیره افتادن و بکنار شهری رسیدن
و خلق بسیار باستقبال او آمدن است حال او مادام که
ما در که قرارگاه طفلست بوقت وضع که چون ازانجا بمنزل
دنیا نزول میکند چندین تن در پیش حال مثل ما در و دایه و حاضنه و
مرضعه بتربیت و تعهد او قیام مینمایند و معلم چرا تا آنگاه
که در کنف حراست و حفظ و حمایت ایشان پرورده میشود
تا از منزل عجز و اضطرار بمقام فعل و اختیار ترقی میکند پس
صاحب دولتی را که توفیق الهی قاید او گردد چنانک قاید آن
غلام گشت همانه اندیشه کند که همانه مرا ازین منزل دنیا
بباید رفت و جای دیگر قرار باید ساخت و اقامت نمود
پس دولت حاضره را صرف نماید در ترتیب اسباب دولتی
باقیه تا چون جمله اقامت دران قرارگاه بقا زند از رنج و عنا
آنجا ایمن باشد و یقین بداند که
عشق چیزی کان زوال آرد پدید
کاملانرا زان ملال آید پدید

پس ندای لا احب الآفلین بمسامع ماسوا برساند و روی التفات
از کل اغیار بگرداند و نپندارد که چیزی را هستی است بلکه بداند که
از هیچ برگشته چنانکه مظهر اسرار شیخ فریدالدین عطار قدس
الله روحه بصنوف الانوار بدین معنی اشارت نموده آنجا که فرموده

مثنوی

چون زمین بر پشت گاو استاده راست • گاو بر ماهی و ماهی بر هواست •
پس هوا بر چیست بر هیچست و بس • هیچ هیچست این همه هیچست و بس •
فکر کن در قدرت آن پادشاه • کین همه بر هیچ میدارد نگاه •
چون همه بر هیچ باشد از یکی • این همه پس هیچ باشد بی شکی •

فائده

حکما گفته اند در تفسیر عدل که العدل ایصال النفع بغیره طبعا والکون اللاضرار بغیره کرها

حکایت

هرون الرشید با ارکان دولت خود بقبر انوشروان عادل رفت و فرمود که قبر او را گشادند پس دیدند که بدن او هیچ متغیر نگشته دانستند که از جهت عدل او بوده است

و دیدند که در انگشت او انگشتری بود از یاقوت احمر و در آنجا نوشته اند که به مه نه مه به پس ازینجا قانون عدل او دانستند ولا یخفی انه کان کافرا ومع ذلک یصح ان یقال انه عادل ام لا فیه تامل لکن جوابه یعرف ههنا کما اومأنا الیه فلیتامل اللطیفة الثالثة من لطائف الآیة الکریمة ان فی الکلام تنبیها علی ان السلطنة خلافة الله فی ارضه فاذا کان السلطان خلیفة الله فی ارضه کان الواجب علیه ان یعامل مع عباد الله باخلاق الله پس می باید که سلطان اولا خود را متخلق سازد باخلاق الهی چنانکه صاحب ارنا الاشیاء کما هی بدین معنی تصریح نموده که تخلقوا باخلاق الله و ثانیا با خلق بخلق الهی معامله کند زیرا که چون پادشاهی شخصی را بمملکتی فرستد و حکومت آن مملکت را بدو تفویض کند و او را در حکومت خلیفه خود سازد آنجا باید که آن شخص در پادشاه خود نگاه کند و بداند که آن پادشاه با خلق چگونه زندگانی میکند او نیز در آن کوشد که زندگانی او با خلق بر آن نهج باشد و ازینجاست که گفته اند الناس علی دین ملوکهم ای علی طریقهم و طریقتهم و اگر این خلیفه چنین نکند زود بداغ عزل و درد غضب پادشاه مبتلا گردد و هر کس که متخلق باخلاق الهی گردد گوی دولت و سعادت بچوگان همت در میدان سبقت برباید و از جور و ظلم منزه باشد و بحلیه حلم

وشفقت ومرحمت آراسته گردد و بدین تقدیم همه کارهای
دشوار بروی آسان گردد بحکم دعای نبوی که من ولی من امر امتی
شیئا فرفق بهم فارفق به واگر برخلاف این سلوک نماید بشدت
و دشواری در امور این جهانی و آن جهانی ابتلا یابد بحکم سطوت
نبوی که اللهم من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه
وچون چنین باشد او را در آخر کار در این عالم و در آن عالم ندامة
باشد چنانکه بیان نبوی ازین خبر میدهد که وستکون ندامة
یوم القیمة وانها یوم القیامة خزی وندامة اللطیفة
الرابعة ان قوله فاحکم بین الناس بالحق تنبیه علی ان السلطان
ینبغی ان یشتغل بالحکم وفصل القضایا بنفسه الشریفة ولا
یفوض امور الناس الی الغیر مهما امکنه ان یقوم بنفسه زیرا
که فرمود که ای داود ما خلافت ترا دادیم و عهده این کار
در گردن تو انداختیم یقین بدان که باز خواست این صلاح
وفساد این از تو خواهیم پرسید ولان الشفقة والمرحمة
التی للسلطان علی رعیته لیس لغیره علیهم من نوع الانسان
لانه قد تقرر ان خمسا لا یتصور الا من خمس الاول مرحمة الرب
بالعبد فان الرحمة التی من الله علی عبده لیست لغیره اصلا
حکایت آورده اند که چون حجاج در نزع افتاد
دید که مادر او بسیار اضطراب میکند و بی شمار گریه و لرزه

مینماید و میگوید که از مردن تو نمی ترسم از آن می ترسم که زندگانی
با خلق نیک نکرده حجاج گفت ای مادر اگر در قیامت حق تعالی
جل وعلا کار مرا بتو تفویض کند تو با من چگونه کنی گفت بر تو
رحم کنم و گناهان ترا بخشم حجاج گفت والله ان الله ارحم بی منک
الف الف مرة چون حجاج درگذشت حسن بصری
رحمه الله پرسید که چگونه رفت گفتند که چنین حسن بصری آهی
برکشید و گفت والله که بدین مردن من حسرت می برم الثانی
شفقة النبی علی امته فان ما بالنبی من المرحمة علی قومه لیس لغیره
اصلا الثالث شفقة السلطان علی رعیته فان ما بالسلطان
من الشفقة علی رعیته لیس لغیره علیهم اصلا الرابع شفقة
الوالدین علی الولد فان ما فیهما من الشفقة علی الولد لیس
لغیرهما اصلا الخامس شفقة الاستاد علی التلمیذ والشیخ
علی المرید فان غیرهما لیس کذلک اللطیفة الخامسة ان
قوله فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی تنبیه علی ان السلطان ن
وان حکم بالحق دون الباطل الا انه ینبغی ان یکون ذلک للحق
وبقصده ونیته لا لاجل هوی النفس ولا لاجل الدنیا ولا للاغراض ص
الفاسدة فمعنی الکلام اذن تنبیه علی ان الواجب علی فاعل
الخیر تخلیص النیة وتطهیرها عن شوائب الکدورة والاحتراز
عن الاغراض الفاسدة والمفاسد الکاسدة السادسة

ان قوله ولا تتبع الهوى تنبيه على النهي عن اتباع هوى النفس
مطلقا لا في الحكم ولا في غيره لان الهوى يدعو الى مخالفة الله
فمن غلب عليه الهوى سلب عنه الاخلاص اذ الهوى يجر
المرء الى الهاويه والله اكثار الالهة بقوله افرايت من
اتخذ الهه هواه فان فرعون ما ادعى الالوهية الا بهوى
النفس وبني اسرائيل ما اتخذوا العجل الا بهوى النفس وابا
جهل بن هشام ما ابغض النبي صلوات الله وسلامه عليه الا
بهوى النفس وغير ذلك كائنا من كان فكل من خرج عن سبيل
الله ما خرج الا بهوى النفس السابعه ان في الكلام
تنبيها على ان اداء حق العبوديه واقامة مراسم الاوامر والنوا ع
يجتمع مع السلطنه والخلافه تا پادشاهان جهان را تنبيهي باشد
بر آنكه با رعايت حقوق جهانداري وجهانگيري وعدل
گستري ورعيت پروري عبادت وطاعت الهي واداء
حقوق اوامر ونواهي مي توان كردن واز اينجاست كه در حديث
صحيح آمده است كه حضرت كردگار در روز قيامت سه كس را
حجت سازد بر خلق يكي سليمان را صلوات الله وسلامه عليه
چون پادشاهان جهان را حساب كنند وتقصيرات ايشان را
بدلشان نمايند ايشان گويند خداوندا اقامت بندگي تو با
سلطنت وحكومت ممكن نبود وبدين گونه عذر گويند حضرة

41 حق جل وعلا سليمان را عليه السلام بر ايشان حجت سازد
وگويد كه من او را خلافه روی زمين دادم واو اقامت مراسم
ق بندگي من نمود وجماعتي را بياورند كه در دنيا برق عبوديه مملو
ابتلا يافته باشند ومحاسبه اين طايفه نمايند چون تقصيرات
ظاهر گردد ايشان گويند خداوندا ما در دنيا بعبوديه مخلوق
مبتلا بوديم وما نتوانستيم به بندگي پرداختن حق جل وعلا يوسف
را عليه السلام بر ايشان حجت سازد وچون محنت زدگان
وخستگان را بياورند وتقصيرات ايشان بظهور آيد
گويند خداوندا ما را بمرضها مبتلا كردي از اين سبب نتوانستيم به
بندگي پرداختن حق تعالى جل وعلا ايوب پيغمبر را عليه السلام بر ايشان
حجت سازد تا اهل عالم را هيچ حجت وعذر نماند در تقصيرات
وبدانند كه با وجود سلطنت داد شريعت مي توان دادن
بل كه اگر چشم تحقيق بنگرند يقين دانند كه هر يك از اين سه چيز كه
ايشان اين را مانع مي پنداشته اند سببي ديگرست از
اسباب قربت بخصوص سلطنت وخلافت كه از اجلال
وسائل قربتست بحضرت وبهتر طلب وخواهش كه از سليمان
صلوات الله وسلامه عليه صادر شد كه رب هب لي ملكا لا ينبغي
لاحد من بعدي انك انت الوهاب اين بود يعني خداوندا ملكي
شلی بخش كه بعد از من ديگري را نباشد زيرا كه دهنده وبخشنده تو

سوال شاید که بخاطر قاصر ناظر بگذرد که لا ینبغی لاحد
من بعدی بحسد می ماند وانبیا صلوات الله وسلامه علیهم ازین
صفت مبرا اند پس چرا گفت لا ینبغی لاحد من بعدی **جواب**
این سوال را بر چند وجه جواب گفته اند اول آنکه مراد از ملک
قدرتست یعنی خداوندا مرا قدرتی ده بر اموری که دیگری را نباشد
تا این قدرت من معجزه من باشد در نبوة والقرینة المشعرة بذلک
قوله جل طوله فسخرنا له الریح زیرا که بودن باد در فرمان او معجزه
عجیبه و قدرت غریبه و مثبت است مر صحت نبوة او را فقوله
لا ینبغی لاحد من بعدی معناه اذن لا یقدر احد علی معارضتها
دوم آنکه چون سلیمان علیه السلام مشاهده کرد زوال سلطنت دنیا
را و بی بقایی او را ملاحظه فرمود در قصه نکس پس گفت خداوندا
مرا ملکی ده که منتقل نشود از من بدیگری و آن ملک آخرتست
فقوله لا ینبغی لاحد من بعدی اذن معناه لا یمکن ان ینتقل منی
الی الغیر

پادشاهی من بچشم اعتبار ●
آفت این ملک دیدم آشکار ●
هست این در جنب عقبی مختصر ● ملک عقبی بعد ازین خواهم دگر ●

جواب سیم آنست که احتراز از طیبات دنیا با قدرت
بران مشکلتر است از احتراز از آن با عجز آن ان من العصمة ان لا تجد
گویا که گفت الهی مرا ملکی عظیم بده که دیگری را نباشد تا

احتراز تمام از دنیا با قدرة بران تا ثواب من زیاده تر باشد
لان افضل الاعمال احمزها ای اشقها علی النفس چهارم آنست
که احتراز از لذات دنیا با وجود قدرت بغایت دشوارست
زیرا که این لذات حاضرست و لذات آخرت غایبست
پس خداوندا مرا مملکتی عظیمه بده تا من درین مملکت داری احتراز
تمام نمایم و بخدمت اشتغال کنم تا بر جهانیان آشکارا گردد که
حصول دنیا مانع نبوده از خدمت مولی و ازینجاست که آن
مرکز دایره مجد و معالی امام محمد غزالی رزقه الله فی العقبی مراتب
الاعالی فرموده که حضرت سلیمان را صلوات الله وسلامه علیه
دنیا در دست بود نه در دل پس لا جرم او را ازین زیان نباشد
پنجم آنست که کسی که دنیایی ندیده می پندارد که او چیزیست
و ازین سبب خاطر او دایما متعلق است بآن و چون دید و تجربه
نمود و سرعت زوال او مشاهده فرمود و روی بمعبود خود آورد
با طمینان قلب می تواند که بعبادت حضرت قیام نماید یعنی
خداوندا مرا دنیایی بده که دیگری را بعد از من نباشد چنانچه
جهانیان را کمال او معلوم شود تا من چشم و مغز او را ببینم و آنکه
از وی اعراض نمایم و با طمینان خاطر بعبادت تو مشغول گردم
جواب ششم آنست که کسانی که مناصب عالیه ندیده
اند علی الدوام آن مناصب را تمنی میکنند و می پندارند که آن

چیز نیست و در طاعت حضرت خاطر این جماعت دائما مشوش است
و از این سبب حضور قلب در طاعت حاصل نیست اما چون دیدند
و آزمودند و حقیقت اوراد دانستند چون اعراض کنند از وی
و بطاعت حضرة اشتغال نمایند خاطر را دغدغهٔ آن مناصب
نباشد و حضور که اصلست در طاعت حاصل کردد و از اینجاست
که بزرکی فرموده که مناصب دنیا مانند حمامست زیرا که هر کس
که بیرون حمامست همت او بر آنست که در حمام در آید و آن
کس که در حمامست همت او بر آنست که از آنجا بیرون رود
جواب معنی آنست که آن ملک بغایت عظیم است و آفات
او بسیار ملاحظه نمود سلیمان علیه السلام که اگر مثل این ملک بعد
از من بدیکری دهند مبادا که او نتواند که بحق او قیام نماید و مبتلا
بظلمت او شود و از این سبب بشقاوة ابدی ابتلا یابد پس از
برای شفقت و مرحمه بر دیکری این چنین فرمود
پادشاهان کشتم اعتبار • آفت این ملک دیدم آشکار •
تتمه آنست که بامر حضرة این چنین کفت قوله لا ینبغی لاحد
من بعدی مبنی علی الامر ای امر الله و وحیه والامر مبنی علی ما استاثر
الله به تتمه آنست که این کنایتست از عظم ملک و سعت او چنانکه
که در عرف کویند لفلان ما لیس لاحد من الفضل والمال و حال آنکه
دیکران را این قدر هست پس مقصود تعظیم فضل و مال اوست

کذا فی الکشاف و هذا الوجه مخالف لما نص علیه رسول الله صلی
الله علیه و سلم علی ما اخرجه مسلم بروایة ابی الدرداء رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان عدو الله ابلیس جاء بشهاب
من نار لیجعله فی وجهی فقلت اعوذ بالله منک ثلاث مرات ثم
قلت العنک بلعنة الله التامة فلم یستاخر ثلاث مرات ثم اردت
اخذه والله لولا دعوة اخینا سلیمان صلوات الله و سلامه علیه
لاصبح موثقا یلعب به ولدان اهل المدینة و کذا فی ما اخرجه
الشیخان البخاری و مسلم من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه ان
عفریتا من الجن تفلت علی البارحة لیقطع علی صلوتی فامکننی
الله منه فاخذته فاردت ان اربطه علی ساریة من سواری المسجد
حتی تنظروا الیه کلکم فذکرت دعوة اخی سلیمان رب اغفر لی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی فرددته خاسئا فان کلا من
الخبرین صریح فی ان المراد من قوله لا ینبغی لاحد من بعدی ان مثل
هذا الملک لا یحصل لغیره حقیقة البتة لا انه کنایة عن العظم والسعة
مع جواز حصوله لغیره اللهم الا ان یقال مراده ان هذا الکلام فی
نفسه و بحسب مفهومه یحتمل هذا المعنی و ان لم یکن مراد المتکلم و کذا کل
وجه کذلک من الوجوه السابقة فلیفهم پس معلوم و محقق کشت
که پادشاهی و سلطنت و خلافت و مملکت از جلائل وسائل
قربتست بحضرة که آنجا پادشاه را میسر کردد در یک کلمه و یک

نفس دیگران را بطول مدت دست ندهد و از اینجاست که فرموده اند
که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة **سؤال** اگر گویند
که چون سلطنت و مملکت از وسایل نزدیک قربتست بحضرت
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چرا این را طلب نکرد تا این
نیز منضم گردد بسایر اسباب قرب **جواب** آنست
که خواص حضرت دو قسم اند قسم اول نازنینان و قسم دوم نیازمندان
نازنینان را ناخواسته همگی مقاصد و جملگی مرادات ایشانرا
در کنار ایشان نهند و رنج تحصیل آن از راه اسباب از ایشان
بردارند چنانکه بعضی از کبرا بدین معنی اشارت نموده در دو
بیت عربی آنجا که فرموده

خلیلی هل ابصرتما وسمعتما • باکرم من مولای یمشی الی العبد •
اتی زائرا من غیر وعد وقال لی • اصونک عن تعذیب قلبک بالوعد •

واین طائفه را مقصود در کنار نهند بی طلب و ایشانرا مستغنی
گردانند از مؤنت سؤال و از دردسر اسباب و سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله روحه این مقام را طلب میکرد
آنجا که میگفت خداوندا بایزید را انگور بده باغ مده و نان بده
ده مده مقصود او از این کلمه طلب مقام عالی این طائفه بود نه
نان و انگور چنانکه خلق می پندارند اما نیازمندان طائفه اند
که مرادات ایشانرا در کنار ایشان نهند اما بعد از سؤال و طلب

از تکلف اسباب و گاه باشد که بعد از تکلف سؤال نیز مقصود حاصل
نگردد چنانچه موسی علیه السلام دیدار خواست بجواب لن ترانی از در این
مراد باز گشت و سلیمان علیه الصلوة والسلام چون از در سؤال در آمد
لاجرم او را اخذ من عقبه پیش آمد و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
چون ممالک کونین بر وی عرض کردند بقدم ما زاغ البصر و ما طغی پیش
رفت و بترک التفات بما سوا این صدا بگوش کروبیان و ملأ
اعلی در داد که

چندانکه مروتست دادن • در نا ستدن هزار چندانست •

لاجرم سلطنتی اختصاص یافت که میر میمنهٔ او جبرئیل و میر میسره
میکائیل بود صلوات الله وسلامه علیهما

فصل دوم در سیرت سلاطین گذشته و صفت پادشاهان پیشینه

قال الله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده وقال
النبی صلی الله علیه وسلم ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و
قال السلف الصالحون خذوا الصنایع من اربابها بدان که
حضرت آفریدگار تعالت آلاؤه و تکاثرت نعماؤه سعادت خلافت
بی سابقهٔ استحقاق و کرامت حشمت و سلطنت بی شایبهٔ
استعداد کسی را ارزانی ندارد

جهان نوشته همچو خال و ابروست • همه چیزی بجای خویش نیکوست •

پس گروهی را که حضرت عزت بنظر عاطفت مخصوص گردانید
و تاج سلطنت بر فرق مبارک ایشان نهاد هر اینه بمقتضای
الذی احسن کل شیء خلقه ایشانرا نور امتداد مصالح البلاد و فیض
رشاد مناظم حال عباد ارزانی فرماید چنانک از حال اسکندر ذو القرنین
خبر میدهد و ازین معنی حکایت میکند که انا مکنا له فی الارض و آتیناه
من کل شیء سببا فاتبع سببا سبب بزبان عرب راه و طریق
را گویند یعنی ما که آفریدگار زمین و زمانیم اسکندر ذو القرنین را
از سایر بندگان خود بعنایات بی غایات خود ممتاز گردانیدیم
و تاج سلطنت و جهانداری بر فرق مبارک او نهادیم و کمر شاهی
و کامکاری بر میان او بستیم و اینکه بسعادت عقل راه نما و
بکرامت فکر با صفا بازوی او را قوت دادیم و بلباس دانش
و خلعت بینش در امور و ما یتعلق بمصالح الرعایا و الجمهور در بر او
افکندیم تا او بعقل کامل و فکر شامل خود بمقاصد خود می رسید
و بهر صوبی که قصد او متمایل شدی و عنان ارادت بدان صوب
صرف کردی سالم از غبار خیبت و خالی از گرد مغلوبی و خجلت
بسر حد ولایت فتح و ظفر و فیروزی رسیدی

شنیدم که سکندر همه جهان بگرفت •
مرادهاش برآمد بفضل سبحانی •

چنانک تمام عالم بگرفت و ممالک اقالیم ربع مسکون در قبضه تصرف
درآورد تا که در تفاسیر آورده اند که در تمام ربع مسکون یک گز
زمین نماند که حکم او و لشکر او بران نگذشت والمذکور فی کتب
التفاسیر انه اختلف فی نبوته و اتفقوا علی زهده و صلاحه همیشه
در همه کار مصلحت دین را تقدیم نمودی بر مصلحت دنیا

حکایت

آورده اند که وقتی ارسطاطالیس نامه نوشته بوی رسولی فرستاد
و دران فصلی و تمهید اصلی نمود برین نمط اجعل الدین موضع ملکک فمن
خالفک فهو عدو لک و الملک الذی ملک قدم امر الملک علی امر
الدین فملکه آفه و زوال سریع و الملک لا شیء صیر دنیاک وقایة
لآخرتک و لا تجعل آخرتک وقایة لدنیاک معنی آنست که ای اسکندر
آگاه که کس در ملک جاوید نماند و پادشاهی بر کسی پایدار نباشد پس
تو چنان ساز که بنیاد ملک خویش بر اساس دین نهی و تا عقد دین
انتظام نگیرد و شمل آن اجتماع نپذیرد با امور ملک نپردازی زیرا
که تا دین برقرار نباشد ملک پایدار نبود و چون نعوذا بالله قواعد
دین اختلال پذیرد از مبانی ملک اثر نماند و هر کس که درین معنی
مخالف تست او در حقیقت دشمن و منازع تست

این دغل دوستان که می بینی • مگسانند گرد شیرینی •

هر پادشاه که دین را بر ملک ترجیح نهد و رعایت مصالح آن بر مهمات
ملک مقدم دارد هر آینه او مستحق پادشاهی و سزاوار شاهی
باشد و هر پادشاهی که اهتمام در مصالح دین جهت انتظام مفاسد

حکایت

ملک مهمل گذارد پادشاهی او بزودی بزوال رسد

سلطان محمود رحمه الله چون شب در آمدی بخلوتخانهٔ خاص که جهة
عبادة پروردگار بنا کرده بود رفتی و اوّل چند رکعت نماز بگزاردی
وانگاه در احوال خود تفکر نمودی و محاسبهٔ نفس خود کردی که آن
روز تا شب با هر کس چگونه معامله کرده اگر در آن روز خللی در کار
خود دانستی روز دیگر تدارک آن کردی و در خلوات خود دعا
کردی که خداوندا محمود را توفیق ده که شریعت را قوّة دهد و دولت
او را تابع شریعت سازد نه شریعت را تابع دولت پس این معنای
اشارت با بشارت اولئک الذین انعم الله علیهم فبهدیهم اقتده
اقتدا بجماعتی که ایشان مشرّف بشرف دولت و مزیّن بزین ملّت
بوده اند و از این سبب نام نیکوی ایشان در این جهان باقی مانده باید
کرد و این موجب قضیّهٔ مرضیّهٔ و ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله
حسن مر طریقهٔ که طوائف امجاد و برگزیدگان اشراف مرضی
شمرده اند و سیرهٔ که مکرّمان الهی و مخصوصان بفضل نامتناهی
مسلوک داشته اند لایق حال آیندگان بر اعقاب ایشان آنست
که اقتفا بآثار ایشان و اقتدا بکردار و کار ایشان نمایند و قانون
این صنعت را و قواعد این حرفت را از ایشان بیاموزند که خذوا
الصنائع من اربابها هر کاری را از صاحب فن باید آموخت
و هر علمی از خداوند آن تعلّم باید کرد و این معنی آنگاه میسّر گردد

که او را بر احوال گذشتگان اطلاع حاصل آید پس پادشاه
باید که بعد از تحقیق شریعت و دانستن قانون ملّت احوال ابنای
جنس خود از اهل سلطنت بداند و نیز باید که تاریخ این طایفه در
پیش او دائم خوانند و تأمّل نماید در سیرت سلف و گذشتگان تا بداند
که بکدامین صفت ملک جهان را گرفتند و بکدامین خصلت نام نیکوی
ایشان در جهان بلند گشته و بکدامین عمل بدرجات آخرت رسیده اند

حکایت از لقمان حکیم پرسیدند که از ملوک کدام است که زیور
ملک را شایسته ترست گفت آن کس که اندر وی چند صفت باشد
علم و داد و راستی و رحیمی و فرّ ایزدی و پاکی تن و بزرگان فرّ
ایزدی را بچند چیز تفسیر کرده اند خرد و دانش و تمیز و صورت
تمام و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و نیک خوئی و احتمال
و مدارا و همیشه از شعار سلاطین آنست که از احوال الملوک بحث
نمایند و سیرت ملوک نگاه دارند زیرا که جهان باقی ماند و دولت
رفتگانست که سالها کامرانی کردند و آخر گذشتند و گذاشتند
و بزبان حال این صدا در دادند که

رفتند و ما روم و کسانی که در رسند
آیند در عقب که جهان پایدار نیست

فایده

آورده اند که ذو القرنین در مدت دوازده سال تمام عالم را

کرفت و مجاهد که از اصحاب تفسیر است آورده است که چهار کس
تمام ربع مسکون را کرفتند دو مومن و دو کافر اما آن دو مومن یکی
سلیمان بود صلوات الله و سلامه علیه و دوم ذو القرنین بود اما آن
دو که کافر بودند یکی نمرود بود و دیگری بخت نصر و ذو القرنین پیش
از پادشاهی خود در خواب دید که دو قرن آفتاب را بدست خود
کرفت و تاویل او آن بود که مشرق و مغرب را کرفت و در این
که او را ذو القرنین خواندند اهل تفسیر چند وجه کفته یکی آنست که کفته
شد زیرا که قرن در لغت شاخ است و هر دو شاخ دنیا که مشرق
و مغرب است بکرفت دوم آنکه قرن بمعنی عصر است پس او را
ذو القرنین کفتند زیرا که در مدت پادشاهی او دو قرن منقرض شد
سیم آنکه او ملک فارس و روم را مسخر کرد و آن دو کروه عظیم بودند
فکانهما لعظمهما قرنان من الدنیا چهارم آنست که چون حرب
کردی هم بدست حرب کردی و هم برکاب پنجم آنست که بسیار
دلیر و پهلوان بودی و شجاع را اسد کویند یا غوچ بو سنبل شبیه
و اسمعان ششم آنکه بر تاج او دو دانه بود شبیه بقرن
هفتم آنست که او را دو کیسو بودی مانند دو شاخ

فصل سیم در سیرت وزرا

بدانکه همچنان که سلطنت نیابت الهی است همچنین وزارت
نیابت و خلافت سلطانست و از ینجاست که چون
صدر کاینات فهرست مدارج مخلوقات از عالم فنا
بعالم بقا رحلت نمود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مسند
شریعت بنشست صحابه او را خلیفهٔ رسول صلی الله علیه
و سلم کفتند و او بوقت رفتن چون عمر خطاب را بجای
خود تعیین کرد و در کذشت عمر فرمود که من خلیفهٔ خلیفه ام
و اکر چنین کویند دراز شود مرا امیر المومنین کویید و اول کسی
را که در اسلام امیر المومنین کفتند او بود مقصود آنکه
وزارت خلافت پادشاهیست و وزیر خلیفهٔ سلطانست
و وزیر صلاح و فساد سلطانست چنانکه پیغمبر نبوی در
حدیثی که در اول باب کفته آمد اشارت بدان است که
اذا اراد الله تعالی بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی
ذکره و ان ذکر اعانه و ان اراد به غیر ذلک جعل له وزیر سوء
ان نسی لم یذکره و ان ذکر لم یعنه یعنی چون حضرت عزت
بپادشاهی خیر خواهد او را وزیری راستی بدهد که اکر آن
پادشاه فراموش کند کار خیر را آن وزیر یاد دهد او را و اکر
او یاد کند آن وزیر او را معاونت کند و دلالت نماید
او را بخیر و اکر حضرت عزت نیکی آن پادشاه نخواسته است
او را وزیری بد بدهد تا اکر فراموش کند خیر را او را یاد ندهد

واکر یاد کند معاونت نکند و دلالت بخیر ننماید پس این
حدیث صریحست در آنکه حال سلطان در سعادت و شقاوت
تابع حال وزیرست و از اینجاست که وزیر را وزیر کفتند
زیرا که وزر در لغت کناهست پس وزیر بمعنای او کنهکار
باشد و بعضی کفته اند که معنای وزیر حامل وزرست یعنی بردارندهٔ
کناه چون کناه پادشاه در کردن اوست اورا وزیر کفتند و
فی هذا الحدیث لطائف الاولی انه آثر اذا والفعل
الماضی فی جانب الخیر وآثر لفظ ان فی جانب الشر اشارة الی
کمال رحمته وان رحمته سبقت غضبه الثانیة انه ذکر لفظ الخیر
لیشمل الاقوال والافعال والعقاید وکل ما فیه فضیلة وشرف
ولفظ خیر اینجا اسم تفضیل نیست بلکه بمعنای نیکیست فیتناول
القوتین النظریة والعملیة ویتناول جمیع جهات شرف کل منهما
الثالثة انه اضاف الوزیر الی الصدق فقال جعل له
وزیر صدق واراد به وزیرا صادقا ای وزیرا مختصا بالصدق
لا یتجاوز الی الکذب اذ الاصل فی الاضافة الاختصاص
الکامل الرابعة انه خص هذه الصفة اعنی الصدق من
بین سایر الاوصاف لان هذه الصفة منبع السعادات
ومعدن کل الخیرات وکیف لا وبها ینال المرء شرف المعیة
الالهیة کما قال تعالی ان الله مع الصادقین والصدق

تلو النبوة قال الله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین وحقیقة الصدق استواء السر والعلانیة وموافقة
الظاهر والباطن ولکن ان من کان سره امرا یخاف ان یطلع علیه
الناس لانه یفتضح فهو من الاستواء والموافقة بمعزل ولهذا قال
المحققون الصادق الذی یتهیأ له ان یموت ولا یستحیی من سره
لو کشف قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین فالصدق
درة صادف صدف باطن الا یوجب سعادته الابدیة ودولته
السرمدیة **حکایت** شخصی از کبراء مکه در پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا رسول الله میخواهم که بتو ایمان
بیاورم اما مرا بتو حاجتیست اکر حاجت مرا روا کنی توانم ایمان آوردن
کفت حاجت تو چیست کفت من سه چیز دوست دارم زنا و شرب
خمر و دروغ کفتن و از هر سه نتوانم کذشتن اکر بیکی قناعت
میکنی که ترک کنم ایمان بیاورم کفت از دروغ کفتن توبه کن و ایمان
بیاور القصه از دروغ کفتن توبه کرد و ایمان آورد و رفت چند
روز کذشت شرب خمر بروی عرض کردند با خود فکر کرد که اکر بیاشامم
چون بنزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روم و از من پرسد
که خمر آشامیدی اکر کویم بلی مرا تعزیر کنند و اکر کویم نی کذب باشد
و توبه را شکسته باشم و باز زنا بروی عرض کردند همچنین کرد و بران
کار اقدام ننمود آنکاه بنزدیک حضرت آمد و کفت یا رسول الله چون

مرا از کذب توبه دادی از تمامی قبایح خلاص شدم ببرکه صدق و
کدام دلیل ازان بالاتر وکدام برهان ازان والاتر که حضرت
عزت تعالت آلاؤه وتعاظمت نعماؤه فرموده که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ونگفت که کونوا مع العالمین
او الصالحین الی غیر ذلک اللطیفه الخامسه ان للصدق منافع
خصوصه لیست فی سایر المواضع اذ الصدق فی غیر الحکام منفعته
خاصه والکذب مضرته خاصه فاما الحکام فمنفعة الاول ومضرة الثانی
فیهم عامه وصلاحهم صلاح العالم وفسادهم فساد العالم وتحقیق
المقام ان الصدق اقسام ثلثه صدق فی الاقوال وصدق فی
الافعال وصدق فی الاحوال فصدق القول ظاهر یعرفه کل احد
وصدق الفعل ان یکون فعله منطبقا علی قوله وصدق الحال ای
المرتبه والمنزله ان یکون صحیحه منطبقة علی فعله فالوزیر اذا کان کذلک
اتصل بالسعادة الابدیه والدولة السرمدیه وصارت دولته
الدنیاویه مقرونة بتلک الدوله وصلح ببرکته العالم اللطیفه
السادسه ان مقتضی الظاهر ان یقول اذا اراد الله بالامیر خیرا
جعل له وزیر خیر الا انه عدل عن لفظ الخیر الی لفظ الصدق لنکته وهی
التنبیه علی ان الصدق منبت کل خیر ومنبع کل فضیله فعبر عن
المعلول بالعلة تنبیها علی علیته اللطیفه السابعه انه حذف
معمول الفعل المذکور اعنی نسی وذکر تنبیها علی انه متعین یعرفه کل

احد لا ینبغی لاحد ان یجهله اصلا فنکتة الحذف هی التنبیه علی تعینه
او ادعاء تعینه مع حصول الاختصار ودلالة القرینه المشعرة به
وهو جری ذکره سابقا ای ان نسی الخیر وان ذکر اللطیفه
الثامنه ان مقتضی الظاهر ان یقول وان لم یرد به خیرا
جعل له وزیر سوء تنبیها علی المذهب الصحیح وهو مذهب اهل
السنه والجماعه انه یمتنع وقوع شیء من الاشیاء بلا اراده
الله عز وعلا اذ لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ففیه تنبیه علی الحق و
رد علی المخالف اللطیفه التاسعه ان مقتضی الظاهر
ان یقول وان اراد به شرا لانه اخصر لان المقابل للخیر هو الشر
لکنه عبر عن الشر بغیر ذلک حفظا علی التادب بل تعلیما للتادب
بترک التصریح بنسبة الشرور الی الله تعالی ونظیره قوله تعالی
بیدک الخیر حیث ترک الشر مع ان مقتضی الظاهر ذکر الشر
ایضا لان الکل بیده تعلیما اللطیفه العاشرة ان مقتضی
الظاهر ان یقول جعل له وزیر کذب اذ المقابل للصدق انما هو
الکذب تنبیها علی ان الکذب منبع کل سوء فعبر ههنا عن العلة
بالمعلول کانه قیل جعل له وزیر کذب هو علة لتحقق کل سوء
والنکته ههنا امران دقیقان احدهما ادق من الآخر الاول
ان فیه تحریکا لحمیة الکاذب لان السوء تتناول جمیع القبایح
والفضایح الی ما لا یمکن ان یذکر باللسان او یدخل تحت العبارة

والعيان ليتأنف فيتقاعد عن عمله الثاني ان فيه تشديدا
لتقبيح الكذب وتغليظا لفظاعته حيث ترك التصريح به استهجانا
لذكره صريحا واستحفاظا على قاعدة حفظ الايمان بقدر الوسع
والامكان واحترازا عن حط رتبة المومن عن الشيطان اذ هو
مع شقاوته ورداءة حالته يحترز عن الكذب ويتأنف عنه

حكايت آن معدن معارف ومراضى امام فخر الدين
رازى رحمه الله در تفسير كبير آورده است در اين آيت كه فبعزتك
لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين كه شيطان مخلصان را
از ان استثنا كرد كه دانست كه بر ايشان دست نيابد
زيرا كه ايشان در حفظ وحراست الهى اند كه ان عبادى ليس
لك عليهم سلطان پس اگر استثنا نكردى در اين كلام كاذب
آمدى وشيطان از كذب ودروغ عار مى دارد انظروا معاشر
المسلمين الى قبح الكذب حيث يستنكف منه اللعين فكيف يتصور
صدوره عن المومن اللطيفة الحادية عشر ان فى قوله ان نسى
لم يذكره وان ذكر لم يعنه تنبيها نبيها على ان ترك تذكر الخير وترك
معاونة الخير فى مقام القدرة على ذلك ذنب قبيح وعيب صريح
فليجتنب القادرون على اعانة الخيرات عن ترك الاعانة وليحترز
الوزراء العاقلون عن ترك مثل هذه الغفلات وليتنبه الغافلون
عن تيه الغفلات

تو احسان كن كه امكان دارى امروز •
كه فردا خواهى وامكان نماند •
بده نان تا بدان نان نام يابى •
كه فردا نام ماند نان نماند •

واگر نعوذ بالله وزير ترك عمل وتدبير كند وبجاه واعتبار
اغترار يابد زود باشد كه انگشت ندامت بدندان
ملامت بگزد

مشو مغرور جاه وحرمت خويش •
مكن آزار درويشان دلريش •
بجاه خود منازاى صاحب جاه •
كه روز دولت وجاهست كوتاه •
بقايى چون ندارد كامرانى •
بجو كام ضعيفان تا توانى •

حكايت

سلطان العارفين ابو يزيد بسطامى را قدس الله روحه
پرسيدند كه بم نلت ما نلت بچه خصلت يافتى اين مقامات
ومراتب كه يافتى فرمود بادخال الفرح والسرور فى قلب
المومن بآن يافتم كه خاطر غمزدگانرا شادمى گردانيدم پس
چون بااين خصلت مثل اين مقامات وسعادات مى توان رسيد

همه الله مقتضای عقل وهمت آنست که کسانی که توانند
که خاطرهای بیچارگان را شاد کنند که درین باب
سعی جمیل مبذول دارند

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

گروهی که اهل حرمت واعتبار باشند وقول ایشان
مقبول ونافذ باشد می توانند که در هر لحظه حسنه
از حسنات در نامهٔ اعمال خود ثبت فرمایند بیک
کرشمه مقبول اهل نظر می توان شدن
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

فصل چهارم در کیفیت زندگانی پادشاه ووزرا با طوایف مختلفه

اما زندگانی پادشاه آنست که پادشاه را چند حالتست
اول حالهٔ او با نفس خود دوم حالت او با حضرت
سیم حالت او با خلایق و زیردستان او واو
در هر حالتی از این سه حالت ماموریست بسه چیز ومنهی است
از سه چیز اما در حالهٔ اولی که حالت اویست
با نفس او آن سه چیز که ماموریست بدان عدلست

٥٠

واحسان وایتاء ذی القربی وآن سه چیز که درین
حالت منهی است فحشاست ومنکر وبغی چنانکه
حق تعالی جل وعلا می فرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون وعدل را درین حال بعضی بتوحید
کرده اند واحسان را باداء فرایض وایتاء ذی القربی
را برعایت حقوق جوارح وارکان ومعاندهٔ نفس و
مراقبهٔ دل ومحافظهٔ حواس ظاهر وباطن چنانچه می
باید وفحشا عبارتست از فعل ناپسند ومنکر از قول
ناپسند وبغی از حال ناپسند چون فسق وفجور و
کفران وغضب ودروغ وبهتان وحرص وحسد
وکبر وعجب ومانند اینها وتا پادشاه را خلافه
خاصه که تعلق بنفس او دارد بکند خلافت دیگر که
تعلق باهل وعیال واهل بیت او دارد نتواند کرد
وتا این پادشاهی را از عهدهٔ او بیرون نیاید خلافه
کبری که تعلق بعموم رعایا دارد نتواند کرد زیرا که
کسی که اورا در دریا علم آشنا حاصل نباشد خود را
از غرقاب نتواند خلاص دادن وچون خود را نتواند
خلاص کردن غرقه را از غرقاب نتواند خلاص دادن

و بهترین قسمت آنست که گوییم که پادشاه را سه
حالتست حالتیست با نفس خود و حالتیست با خالق خود
و حالتیست با عموم برایا و کافهٔ رعایا اما آن حالتی که اورا
با نفس خود هست آنست که آنچه حظ نفس اوست باو دهد
و اورا معمور دارد بر وجه مشروع چنانچه حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارت نمود آنجا که فرمود که
نفسک مطیتک فارفق بها نفس تو مرکب تست باو درشتی
نباید کرد چنانک از کار رواماند و حکمت الهی را درین معنی
نصب عین باید ساخت زیرا که بی مرکب قطع مسافه بعید
نتوان کردن و بمقصد نتوان رسیدن اما حالتی که اورا
با خالق خود هست آنست که در اوامر و نواهی الهی سعی
نماید و از عهدهٔ آنچنانچه باید بیرون آید و اما حالتی که اورا
با عموم رعایا هست آنست که با خلق بقدم شفقت پیش
آید و اوامر و نواهی الهی را با ایشان اجرا کند چنانچه یک سر
موی از طریقهٔ شریعت بیرون نرود زیرا که گفته اند که مکارم
اخلاق گرچه بسیارست اما در دو کلمه منحصرست که التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله و هرگاه که پادشاه از عهدهٔ
ادای معنی این دو کلمه بیرون آید هر آینه ملک فانی و ملک باقی
هر دو بدست آورد که و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا

کبرا او ازین جهتست که داود صلوات الله وسلامه علیه
هر روز را بسه بخش کرده بود یک بخش را براحت نفس
خود و اکل و شرب و نوم و آنچه حاجات انسانیست بنسبه
با اهل و عیال و مصالح خانه صرف کردی و یک بخش را
بطاعت پروردگار و عرض حاجات بحضرة آفریدگار و
آنچه میان او و میان خدای او بودی صرف کردی و یک
بخش را بمصالح رعایا و قطع و فصل قضایا و داد و عدل نمودن
و مانند آن خرج کردی و این طریق طریق کاملانیست که ایشان
مرجع خلایقند و اما عارفانی که ایشان منقطع از خلایقند
طریق ایشان دیگرست و من هنا قال بعض الکبراء للعارف
ثلث لحظات لحظة الی ربه فیفنی و لحظة الی نفسه فیفنی و لحظة
الی دنیه فیعذر آمدیم که آن حالتی پادشاه را با رعایا و عموم
برایا هست اگرچه در تسلسل اجمال آن بود که گفته آمد اما
تفصیل او آنست که رعایا بر چند قسمند قسم اول سادات
و اولاد رسول صلی الله علیه وسلم قسم دوم علما قسم سیم فقرا و
صلحا و گوشه نشینان قسم چهارم محترفه و ارباب صنایع
مختلفه چون تاجران و بزازان و دهاقین و مانند آن و ما در کتاب
تحفة السلاطین هر قسم را ازین اقسام فصلی علی حده نهاده ایم
و چنانک باید آنرا تفصیل نموده ایم و موید بر امثله معقوله و موکد

بروایات وحکایات منقوله کرده‌اند اما اینجا بر سبیل
اختصار حاصل آن را یاد کنیم فنقول وبالله التوفیق بدانک
در فصول سابقه گفته آمد ومقرر گشت که پادشاه باید که
متخلق باخلاق الهی باشد وچون متخلق باخلاق الهی باشد باید
که بخلق الهی باخلق الهی معامله کند وخلق الهی آنست که در
منشور سبحانی وطغرای آسمانی مذکورست **حکایت**
چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دار فنا بمنزل عز وبقا
ارتحال نمود وبرین مدتی بگذشت جمعی بنزدیک عایشه
صدیقه رضی الله عنها آمدند وگفتند که حضرت عزت جل وعلا
باوجود کثرة متاع دنیا آنرا قلیل خواند که قل متاع الدنیا
قلیل وخلق حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
عظیم خواند چنانک فرمود وانک لعلی خلق عظیم خلق او چه بود
که آنرا عظیم خواند تعالی عایشه رضی الله عنها کان خلقه
خلق القرآن یأمر بامره وینهی بنهیه فرمود که خلق او خلق قرآن
بود چنانک قرآن فرماید برموجب آن فرمان عمل نمودی مقصود
انک خلق قرآن آنست که فرمود قل لا اسالکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی وفرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی وفرمود
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وفرمود ویرفع الله

آنست الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات پس خلق
قرآن که تعظیم سادات وعلما وتوقیر صلحا وفقرا نمایند وهرکس
که حق جل وعلا مرتبهٔ او را بلند کرده‌اند پادشاه نیز او را مرتبه
او بلند کرداند و با کافهٔ رعایا وعموم برایا عدل واحسان نماید
وبنکتهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله از خاطر عاطر فرو
نگذارد وهیچ دقیقه از دقایق در تعظیم علما وسادات
وفقرا وصلحا وگوشه نشینان اهمال ننماید ویقین کس
که هیچ جبر نیست از قول وفعل وترک چون نه بر ان موجب
عمل کنند ظلمیست که واقع شده باشد زیرا که عدل عبارتست
از وضع چیزی در موضعش وظلم عبارتست از وضع
چیزی در غیر موضعش وباوجود که ظلمست هم منقصت
صاحب آنست زیرا که دلالت میکند بر ان که تمیز
او ناقص است وریاکه گویند که بی تمیز است آما
زندگانی وزرا آنست که بدانند که وزیر را نیز سه
حالت که پادشاه راست وبیان کردیم هست
وحکم او همان حکم پادشاهست در ان سه حالت غیر
ان للوزیر حالة رابعة هی حاله مع سلطانه پس در ان
حالت باید که چند چیز رعایت کند اول راستی
تا وزیر صادق باشد دوم نیک خواهی دولت او سیم

سعی کردن در بلند شدن نام آن پادشاه در آن چیز
که تعلق بدین و دنیا دارد چهارم اعانت او بر خیرات
خاصه نص حدیثست پنجم منع او از چیزی که سبب نقصان
اوست در دنیا یا در دین ششم رعایت جانب حق در
جمیع این امور و فراموش ناکردن حضرت کردگار در زینت وزارت
و عزت و اعتبار و بعضی گفته اند که پادشاه حقیقی حضرت
عزتست جل جلاله که ذرهٔ از ذرات ملک و ملکوت بی اراده
او جنبش نتواند کرد و جملگی عالم علوی و سفلی در قبضهٔ
قدرت او مانندهٔ انگشت است در انگشتری تا مادام
که انگشت جنبش نکند انگشتری جنبش نتواند کرد و
تا مادام که او در دل پادشاه نیفکند مهر و محبت کسی آن پادشاه
با آن کس نیکی و احسان نتواند کرد که قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء و همچنین تا بغض و عداوت
کسی در دل او نیفکند از مضرت او و بدی او بکس نتواند رسید
پس همه اوست و او مغز و دیگران پوست

فائده

صاحب کشاف میگوید و فی بعض الکتب الالهیه انا الله
ملک الملوک قلوب الملوک و نواصیهم بیدی فان العباد اطاعونی
جعلتهم علیهم رحمة و ان العباد عصونی جعلتهم علیهم عقوبة فلا

تشتغلوا بسب الملوک و لکن توبوا الی اعطفهم علیکم و هذا
معنی ما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون یولی علیکم
منم خدای جهان و جهانیان و دلهای همه پادشاهان و اختیار
ایشان در قبضهٔ ارادت منست اگر بندگان من مرا اطاعت
کنند و من عاصی نشوند من دلهای ایشان را بگردانم تا بر ایشان
شفقت و مرحمت نمایند و در حق ایشان نیکی و احسان
بجای آورند و اگر بندگان من مرا عاصی شوند من دلهای
ایشان را بگردانم تا ایشان را عذاب و عقوبت نمایند
پس چون خیر و شر ایشان در قبضهٔ ارادت ما باشد
ایشان در میانه بجز بهانه نباشند پس شما در غیبت ایشان
بسبب و ملامت ایشان اشتغال منمایید و لکن اگر نیکی
و احسان ایشان توقع دارید من که آفریدگار ایشان و
آفرینندهٔ هر چیز که در دلهای ایشان در آید منم و تا من در
دل ایشان محبت و عداوت خلق نکنم ایشان بکسی نیکی و
بدی نتوانند کرد رجوع نمایید و از گناهان خود توبه کنید تا من
دلهای ایشان بر شما مهربان گردانم تا اثر مرحمت و محبت
آن بشما رسد و حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم تمام
این معانی را در یک کلمهٔ مختصره بیان فرموده که کما تکونون
یولی علیکم یعنی همچنانکه می باشید بر شما مسلط میکنند

این خیر اخیر وان شر افشر پس پادشاهان دنیا بمنزلهٔ وکیلان
خدا اند وچون خزینه داران حق تعالی اند تا مادام که براة
ارادت حق از دریچهٔ دل ایشان در دنیا بد وحوالهٔ سبحانی
نباشد ایشان از خزاین جهانی که ودایع نهانی است
در دست ایشان یک درم بکسی نتوانند دادن خزینه
دار پادشاه یک درم بی امر پادشاه بکسی نتواند داد
وچون امر پادشاه شرف نفاذ یابد یک درم کم نتواند
کردن وچون امر پادشاه نافذ گردد مر انرا نزدیک
عقلا معلوم است که منت از پادشاه باید قبول کردن
نه از خزینه دار وچون امر پادشاه نباشد خزینه دار معذور
باشد ازو نباید رنجیدن وازینجاست که آن معدن معارف
ومراضی امام فخر الدین رازی رحمه الله نامه نوشت سلطان
محمد خوارزمشاه واز برای عزیزی چیزی طلب نمود
وبرین نمط فرمود که رفعت قصتی الی الله فان اعطیتها
فالله هو المعطی وانت المشکور وان منعتها فهو المانع و
انت المعذور والسلام قصهٔ خود را وطلب نمودن عطیهٔ
از جهه آن درویش دل ریش رفع کردم بدرگاه واهب
مطلق ومعبود بحق وعرض کردم بر تو اگر آن عطیه را
بدهی پس دهندهٔ حقیقت خداوندست جل جلاله زیرا که

تا در دل تو خلق نکند دادن را تو نتوانی داد ولکن
باوجود که دهنده اوست چون این خیر از راه ظاهر از
تو صادر شد ترا شکر باید گفتن وتو مشکوری واگر ندهی
حقیقت او نداده است وتو در میانه معذوری

خاتمه

در فصول سابقه مبین ومبرهن گشت که کمال دین وجمال
نفس عبارتست از تخلق باخلاق رب العالمین ومعلوم
ومقررست که این معنی صورت نبندد بی ناصح مشفق
وداعی مهربان چنانچه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
اشارت بدانست وتا برخورداری از ثمرهٔ شجرهٔ نصیحت
بحصول پیوندد چند چیز می باید که موجود باشد که بعض ازان
چیزها تعلق بناصح دارد وبعض تعلق بسامع اما انچه تعلق بناصح
دارد اول آنست که آن صفات برگزیده واخلاق پسندیده
که دیگران را بدان می فرماید خود بدان متصف باشد
وحقیقت عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس را نصب
عین خود سازد وتوبیخ اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون را از خاطر خود
فرو نگذارد حکایت آورده اند که امام اعظم رحمه الله
وضو ساخته بود وخادم آب بر دست او ریخته بود

و نشسته که شخصی درآمد و گفت یا امام سوالی دارم گفت جلست
گفت وضو با اعانت خادم اولی است یا بی اعانت امام فرمود
که بنشین تا من بیایم و در خلوتخانه درآمد و وضو ساخت بی اعانت
خادم و بیرون آمد و سایل را گفت که اعانت خادم اولی است سبب
تاخیر پرسیدند فرمود که خواستم که بدانچه میگفتم اول خود متصف باشم
تا نصیحت من در وی کار کند دوم باید که ناصح مشفق و مهربان باشد
تا نصیحت او آلوده نباشد زیرا که نفس محبت را اثر دیگر است
سیم آنک باید قابلیه سامع را قال تعالی فذکر ان نفعت الذکری
و قال تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
اقرار مکن خواجه من با تو نمیگویم   من مرده نمی شوم من خار نمی خارم
چهارم آنک این نصیحت از جهة طمع نباشد و اعراض از اغراض فاسده
کرده باشد قل ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله
گر طمع بودی ترا از زر یا بمال • کی ترا زور است گفتی وصف حال •
هر کرا باشد طمع الکن شود • با طمع کی چشم دل روشن شود •
پنجم آنک در نصیحت ملاطفت مرعی دارد و چرب
نرمی نماید تا محرک حمیة سامع نشود و قوة غضبیه
او در جنبش نیاید که از دولت قبول محروم
ماند و معنای فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او
یخشی از خاطر فرو نگذارد و پیش ارباب کیاست معلوم و معروف است که

این معنی تعلق بمقام دارد پس اگر مقام اقتضاء ملاطفه نکند
تغلیظ نماید پس ناصح باید که تابع مقتضای مقام باشد و مقصود
او باید که تأثیر باشد اما آن شروط که تعلق بسامع دارد
اول آنست که زیرک باشد و فهم سخن کند تا تواند در ضمن نصیحت
منفعت و مضرة خود را ملاحظه کردن و بفایده نصیحت
مستسعد گشتن • فهم سخن گر نکند مستمع • قوة طبع از متکلم مجوی •
ساحت میدان ارادت بیاد • تا بزند مرد سخن گوی گوی •
زیرا که اگر چنین نباشد خاطر ناصح بگفتن مایل نگردد و از اینجاست
که اکابر و مشایخ وقتی که خواستندی که در مجلس معارف
و عوارف بنیاد کنند اول سوال کردندی که هیچ منکر و منافق
هست یا نی اگر نبودی فتح کلام کردندی و بسیار بودی که
وقتی که بسخن درآمدندی و سخن نیک نیامدی و از خاطر خود
نشاط سخن گفتن نیافتندی سخن قطع کردندی و گفتندی که
در مجلس منکری و منافقی هست و از اینجاست که مشایخ فرموده
اند • گر سخن کش یابم اندر انجمن • چون گل صد برگ رویم در چمن •
ور سخن کش یا بم آنجا تن بزند • نکتها از من گریزد همچو دزد •
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد • گرم گرمی را کشید و سرد سرد •

که در مجلس

این سخن شیرینست در بستان جان ٭ بی کشنده خوش نمی آید روان ٭
شرط دوم آنست که اورا اعتقادی نیکو باشد در حق ناصح و اورا
صادق المقال وحسن الفعال و نیکوکار و پاکیزه روزگار داند
تا نصیحت اورا در پیش او وزنی و وقعی باشد شرط سیم آنست که
رعایت کند شرایط اصغا را و دل در هنگام سخن حاضر دارد ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید شرط چهارم
آنست که اعراض نماید از نصیحت که ناصح فرماید ومن اظلم
ممن ذکر بآیات ربه ثم اعرض عنها انا من المجرمین منتقمون شرط
پنجم آنست که از حمیت جاهلیت و از عصبیت تجانب نماید و حسن
را از احسن تمیز کند تا از بشارت فبشر عبادی الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه بی نصیب نگردد چون شرایط مذکوره
از طرفین مرعی باشد هراینه ناصح و سامع بهره و بسعادت حقیقی
مستعد گردند و آثار غریب و نتایج عجیب ازین نصیحت تولد کند
و آن مرکز دایره مجد و معالی حجة الاسلام امام محمد غزالی
رحمه الله در بعضی از تصانیف خود فرموده که نصیحت ولایتی است
که منشور آن از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نویسند و آن
حضرة چنین فرموده است که ترکت فیکم واعظین صامتا وناطقا

الصامت الموت والناطق القرآن در میان شما دو واعظ گذاشتم
یکی خاموش و یکی گوینده واعظ خاموش موتست و واعظ گوینده
قرآن مجید نگاه باید کرد که آن نصیحت گر خاموش بزبان حال
چه میگوید میگوید که الموت باب وکل الناس داخله والموت
کاس وکل الناس شاربه مرگ خاموش چنین میگوید که هر کس را
که آفریده اند بدانند که من در کمین ویم و کمین خود ناگاه بگشایم
و اورا در ربایم و هر غافل که از من غافل باشد بس انگشت
تحسر بدندان ندامت و تاسف بگزد ٭ ای که دست میدهد کاری بکن
پیش ازان کز تو نیاید هیچ کار ٭ و عاقل کامل را همین واعظ
و ناصح کفایتست و ازینجاست که عمر خطاب رضی الله عنه فرمود
که در نگین انگشتری او نقش کردند و نوشتند کفی بالموت واعظا
عمر اما واعظ ناطق و کلام حضرت خالق چنین می فرماید
وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و جایی دیگر می فرماید و
لا یغرنکم بالله الغرور شما را بخدا فریب ندهد فریبنده یعنی شیطان
و در دماغ شما ننهد این را که عمل حاجت نیست که خداوند تعالی
کریم است و رحیم است این سخن راستست که او کریم است اما
ببین که این کریم چه میفرماید می فرماید که ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم و این کریم راست گویست بتسویلات
شیطانی از راه نباید رفت و بشقاوت راضی نباید گشت

ویقین بباید دانست که آنچه ترا باید کرد دیگری از برای تو نخواهد کرد
پس اگر امیرست واگر وزیر واگر عاقلست واگر عالم هر علم و عمل که
آن موجب قربت حضرت نگردد از ایشان و از غیر ایشان فردا
بیک جو نخواهند گرفت وهر علم و عمل که نه برای اجل و زاد
آخرتست و از سر هوس و هواست در حقیقت فنا و هباست
پس کسانی که بظواهر علوم غرور یافته اند و این علوم ظاهر را
وسیلهٔ اغراض فاسدهٔ خود ساخته و از سعادت اهل سعادة
محروم مانده لا نقیم لهم یوم القیمة وزنا شعار ایشانست و یحسبون
انهم یحسنون صنعا دثار ایشان **مثنوی**

دلی که بستهٔ بند حقیقتست و مجاز • بهیچ در نرسد تا نماند از همه باز •
مجردان که بشرط یگانگی رفتند • بهر دو کون نکردند چشم همت باز •
طفلان لا یجوز و یجوز خانه پروردگان قال یقول بنده زادگان لا نسلم مسکنان
نقض و معارضه مغروران منع و مناقضه چه دانند که تا در
دقایق عبارت کرد کار هیهات تضرب فی حدید بارد •
ای که می دانی یجوز و لا یجوز • خود ندانی تو یجوزی یا عجوز •
این روا و آن نا روا دانی ولیک • تو روا یا ناروایی دان تو نیک •
قیمت هر کاله میدانی که چیست • قیمت خود را ندانی ابلهیست •
و این فقیر بیچاره غفر الله
ذنوبه و ستر فی الدارین عیوبه در تاریخ سنه اربعین وثمانمایه
در خراسان مناسب این حال چند بیت گفته بود و بعضی
در نصیحت نوشته اینجا بیاوریم و این باب را بر وی ختم کنیم
و آن اینست هر که دنیا دوست دارد همت او بی ننگ دنیا •
هیچ عاقل آخرت را کرد با دنیا بدل •
گر هزارت علم باشد بی عمل باچیز دان • علم آن باشد که آری همچو مردان در عمل •
هیچ باشی گر نباشی پی رو حکم رسول • گر براید پایهٔ قدر تو تا اوج زحل •
تا نداری همچو مردان نفس خود را پایمال • کی بود در بارگاه دولت قدر و محل •
تا بکی باشی اسیر نفس و مأمور طمع • تا کی از آز و چه تا چند از حرص و امل •
چنگ در قرآن زن و بشنو حدیث مصطفی • هیچ نگشاید ترا از گفتن قول و غزل •
چند روزی مهلت دادند در دنیای دون • چشم تا برهم زنی ناگاه ز اندر آید اجل

دل چه بندی در جهان بی وفا کان پر جفا •
تیغ دارد در نیام و زهر دارد در عسل •
تا تو هستی در طریق راستی رستی ز جهل •
ور خلاف این روی خالی نباشی از خلل •
یا الهی شیخ علی خسته را نواز کرم •
تا ببندش در گدا رای لایزال لم یزل •

باب سیم

در تهذیب اخلاق و تخلق باخلاق ملک خلاق و تحلی بصفات جمیله و تعری از صفات ذمیمه •

قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال تعالی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة وما ادریک ماهیه نار حامیة وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله وقال صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل اختار لکم الاسلام دینا فاحسنوا صحبته بالسخاء وحسن الخلق

بدان که حسن خلق نوریست مقتبس از شموع صوامع عالم قدس و پرتویست مکتسب از انوار اشعهٔ عالم انس با ملاء اعلی که مبنای آن بر کسر نفس ورد مرادات دنیا که اعظم مراتب قربت و زلفی وافضل درجات علیاست وکدام تنبیه بر شرف این نبیه تر و کدام برهان بر فضیلت این رفیعتر از آنست که حضرت عزت فرموده که

انا عند المنکسرة قلوبهم ببینی که آن خلاصهٔ بشر مادام اساس جور و شر بیان کنندهٔ راه هدایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون از مکهٔ مبارکه بمدینهٔ شریفه زادهما الله شرفا توجه نمود و مبشر قدوم حضرت باهل مدینه رسید جملهٔ سکان مدینه باستقبال حضرت بیرون آمدند و چون چشم جماعت بدیدار مبارک حضرت روشنایی یافت و در رکاب همایون او روی بمدینه آوردند هریک از اعیان و رؤساء التماس می نمودند که بمنزل ایشان نزول نماید ابو ایوب انصاری رحمه الله در آرزوی آن می بود که بقدم همایون منزل او میمون گرداند اما چون فقیر بود و دیگران اهل ثروت بنابرین منکسر البال می بود و با خود می گفت که با وجود رؤساء قبایل و صنادید اغنیا و اعیان اهل ثروت و غنی مثل من فقیری را چه محل و مکنت آنست که ازین معنی دم زنم چون حضرت رسالت بمدد وحی و فراست این معنی را در جبین مبین او مشاهده کرد گفت که هر کجا که این مطیهٔ ما اناخت کند آنجا فرود آییم و زمام اختیار بدست ناقه باز داد آن ناقه رفت و بدر سرای ابو ایوب بخفتید ازین معنی جملگی گروه در تعجب افتادند و چون از سر این پرسیدند آن حضرت تبسم نمود و فرمود انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی هر کس که منکسر البال و شکسته خاطر باشد همیشه بر بساط

قربت حضرت باشد و از اینجاست که حضرت عزت تعالی آلاؤه بدین
معنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم مدح کرد و فرمود وانک لعلی
خلق عظیم یا بنیه باشد جهانیانرا که هر کس که بحضرت نزدیکتر خلق
او خوبتر و بهتر و در باب دوم گفته شد که از عایشهٔ صدیقه رضی
الله عنها پرسیدند که خلق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه بود
فرمود کان خلقه خلق القرآن یسخط لسخطه ویرضی لرضاه خلق
او خلق قرآن بودی و عادت او عادت کتاب کریم هر کس را که
قرآن بروی خشم گرفتی سایهٔ رضای سید بروی نیفتادی و
هر کس را که قرآن از وی راضی بودی خشم سید گرد پیرامون
او نگشتی و از اینجاست که فرمود تخلقوا باخلاق الله یعنی
تابع اخلاق قرآن باشید و در مکارم اخلاق اقتدا باوامر
ونواهی او نمایید و هر کس که در امور دینیه و دنیاویه و اعمال
واقوال قرآن را مقتدا سازد و مکارم آنرا پیشوا کرد اند اخلاق
ردیه و صفات ذمیمه از وی دور کرده و از خوی بد و عادت
ناپسندیده پاک و طیب شود چنان که در حدیث دوم بدین معنی
اشارت شده که ان الله اختار لکم الاسلام دینا فاحسنوا صحبته
بالسخاء وحسن الخلق حضرت عزت تعالی آلاؤه دین اسلام را
که اشرف ادیان و اعظم ملل است از برای شما برگزید و بشما ارزانی
فرمود پس شما صحبت او را غنیمت شمارید و از وی بیاموزید

محاسن

محاسن اخلاق و مکارم عادات چون بحسن خلق حضرت عزت
برسول خود منت می نهد و رسول صلی الله علیه وسلم امت خود را
باتصاف بدان و تحلی بحلیهٔ آن امر می فرماید پس یقین
بباید دانستن که هیچ فضیلت در ذات آدمی نیکوتر از مکارم
اخلاق و پسندیده تر از محاسن صفات نیست بتخصیص
ملوک و وزرا و گروهی که مرجع مردمند و ملجاء و پناه محتاجانند
و از اینجاست که حضرت عزت تعالی آلاؤه پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم بدین تحریص نمود و فرمود که ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم اگر تو غلیظ جلف
می بودی این جماعه همه از تو متنفر می شدند و از پیش تو متفرق
می گشتند پس اگر از ایشان تقصیری در وجود آید از ایشان
عفو کن و از حضرت ما در خواه که ایشان را بیامرزیم

چهار خصلت خوبست و خوبتر ز ملوک
کزین چهار فزونست شادی و غم کم
بگاه جاه تواضع بوقت قدرت عفو
بروز کینه نصیحت بوقت خشم کرم

حکایت آورده اند که مردی در بنی اسرائیل نام
او عوف و او مدتی بود که کمال حلم و کرم امیر المومنین حسین
رضی الله عنه شنیده بود و بنا برین جهة امتحان از راه دور

بپیش او آمد چون بدر سرای او رسید دید که آن حضرت بر در سرای
خود نشسته بروی سلام بکرد و گفت ای حسین مرا هزار دینار
وام است آمده ام تا بمن دهی تا بقرض خود بازدهم امیر المؤمنین
بغلام اشارت کرد هزار دینار آورد و بوی داد عوف این زر
را گرفت و بینداخت و گفت هزار دیگر خواهم فرمود تا هزار
دیگر آوردند و دادند عوف این زر را نیز بینداخت و گفت
شنیدم که کنیزکی صاحب جمال داری آن کنیزک را بمن ده امیر
المؤمنین غلام را گفت کنیزک را بیاور و بدو بسپار و آنگه گفت
ای عوف می دانم که آمده تا امتحان کنی هر عطا که خواهی بدهم
و هر جفا که کنی بکشم کوه وقار ما متزلزل نمی شود • لو دکت السماء
ولو بست الجبال • زیرا که حضرت عزت تعالی آلاء در حق ما فرمود
وانک لعلی خلق عظیم بس حلم و کرم سرمایهٔ بخت ماست

وعفو و سخا پیرایهٔ طوبیت ما • شرف اندر فروتنی باشد •
کبر در مردم دنی باشد • دیده چو خود بینی نکرد •
جای خود چون دیده می بینی بگرد • زنگ پنداشت را ز تخته تا ز •
رو فرو شو با آب فضل و نیاز • هیچ خود بین خدای بین نبود •
هیچ خود دیده مرد دین نبود •

حکایت

آورده اند که روزی وقت عصر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
قصد مسجد کرد تا نماز بگذارد کودکان مهاجر و انصار در آن

گذر مسجد بازی میکردند چون او را دیدند در وی آویختند و هر یکی می
گفتند که جملی یا رسول الله اشتر من باش یا رسول الله و
آن حضرت صلی الله علیه وسلم از کمال خلق و نهایت حلم و غایت تواضع
با ایشان در ساخته بود و زمام اختیار بدست ایشان داده
و اصحاب در مسجد با نتظار مشغول گشته چون انتظار از حد گذشت
بلال حبشی باستقبال آن صدر صفهٔ صفا آمد دید که در دست
کودکان مهاجر و انصار در مانده بلال رضی الله عنه قصد گوشمال
ایشان کرد رسول صلی الله علیه وسلم بانگ بروی زد و گفت ای
بلال تنگ شدن دلهای این اطفال بپیش من مثل تنگ شدن وقت
نماز ست بس بلال را فرمود که برو و گرد حجرات برای و هر چه
یابی بیاور تا من خویشتن را ازین اطفال باز خرم بلال رفت
و گرد حجرها بر آمد هشت گردکان یافت بخدمت حضرت آورد
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گردکان را بدست مبارک خود
گرفت و میگفت اشتر خود را بدین گردکان می فروشید کودکان
گفتند اشتر دیگران عف میکند اگر تو نیز عف کنی بفروشیم بس
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بقبله دعا آورد و گفت
الهی عفو کن جبرئیل علیه السلم فرود آمد و گفت ای محمد ترا حضرت
عزت سلام فرستاد و فرمود که بدین تواضع و حلم که نمودی و عفو
کنی نصف اهل دوزخ را از دوزخ آزاد کردم و بعضی مشایخ

بدین معنی اشارت نموده آنجا که فرموده • اشتر من چو عف کند •
جمله علف تلف کند • پس آنها که علف دوزخ بودند بدین عف
از دوزخ رهایی یافتند حکایت آورده‌اند که از
بزرجمهر پرسیدند که هیچ نعمت میدانی که هرچند بسیار باشد
بر خداوند آن نعمت حسد نبرند و هیچ بلیتی میدانی که چون
کسی بآن مبتلا شود هرچند بسیار باشد بروی رحم نکنند
بزرجمهر در جواب فرمود بلی شناسم آن نعمت تواضع است
و آن بلیت کبر است که تواضع نعمتیست که صاحب آن هرچند
بنعمت‌های بی پایان مخصوص گردد کسی بروی حسد نکند و تکبر
بلیتیست که هرچند بلای بسیار بصاحب آن رسد
هیچ بروی ترحم نکنند و همچنان که متکبر مردود خلق است
همچنین مردود حق است الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته النار ولا ابالی

تواضع نمود آدم و مسکنت •
ازان شد سزاوار این سلطنت •
چو افعا دکی کرد و خاکی نمود •
سرش از بزرگی برافلاک شود •
چنان شد که از غایت کبریا •
بزد تکیه بر مسند اصطفا •

تواضع کند هر که انسان بود •
که نخوت ز افعال شیطان بود •
سرافکنده گرد و سرافراز باش •
بحرمت بزی محرم راز باش •

کسی که متصف بصفات ذمیمه باشد تا ازین صفات خبیثه
پاک نگردد لایق بهشت نشود اگر در دنیا پاک شود فبها و نعمت
و الا او را در دوزخ بآتش پاک گردانند و اهل تحقیق
بیرون آمدن را از صفات ذمیمه و متصف شدن را
بصفات حمیده ولادت ثانیه خوانند و مقررست که تا کسی
را ولادت ثانیه حاصل نشود او بسعادت ابدی نرسد
چنان که فرموده‌اند لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد
مرتین محرم اسرار الهی در عالم علوی و سفلی نشود کسی که دو بار
از مادر خود نزاییده باشد در عالم شهادت این کس بر مثال مرغ
بیضه است زیرا که مرغ بیضه تا دو نوبت نزاید بمقام مرغی نرسد
اول بیرون آمدن بیضه از شکم مرغ دوم بیرون آمدن از اندرون
بیضه پس صاحب دولتی را که دولتش مساعدت کند و توفیق
الهی مدد او گردد تا مادام که ترک صفات ذمیمه نکند و در بوتهٔ مجاهده
خود را از غل و غش انسانی پاک نگرداند بهدایت خاص که مرتبهٔ
خواص است نتواند رسید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

والا یقین بداند که مادر او در آخرت آتش دوزخ خواهد بود چنانچه
واما من خفت موازینه فامه هاویه بدین معنی دلالت کند در بعضی اقوال
وقتی که هاویه مادر او باشد که از صفات ذمیمه او را پاک گردانند
او را ولادت ثانیه آنجا میسر شود ومن ههنا قال المحققون الشر مع
الخیر معجون فی طینة آدم عجنا محکما لا تخلصه ولا یطهره الا احدی
النارین نار الندم او نار جهنم فیا ایها الاحرار اعلموا ان الاحراق
بالنار امر ضروری فالآن الیکم اختیار اهون الشرین والمبادرة
الی اخف النارین قبل ان یطوی بساط الاختیار وتساقون
الی دار الاضطرار اما الی الجنة واما الی النار فریق فی الجنة وفریق
فی السعیر وکمال این دولت وقتی میسر شود که ظاهر و باطن انسان
بصفات جمیله مزین و محلی گردد وچهره این مراد از پردهٔ خفا
وقتی ظهور یابد که مرد سینه را سپر بلا کند بحقیقت بعرض تیغهٔ
عطاست گرداند زیرا که فرق میانهٔ پخته وخام باید از آلام پیدا
گردد و محققان فرموده اند که آدمیان مانندهٔ چوبند وقتی که
چوب در آتش رود میان چوب عود و غیر عود فرق پدید گردد
وازینجاست که فرموده اند • بنده همان به که بلاکش بود •
عود همان به که در آتش بود • بنده چه داند که بلا حکم کیست •
صبر و بلا بر دل او خوش بود

حکایت

آورده اند که حاتم اصم رحمه الله روزی با اصحاب خویش می رفت
ظالمی در راه پیش آمد حاتم را گفت والله انت مرائی و طبانچه
بر روی حاتم زد اصحاب برآشفتند حاتم ایشان را ساکن
گردانید و گفت بگذارید تا برود اصحاب گفتند یا شیخ ما از بهر
تو تنگ دل شدیم تو خود در آن وقت چگونه یافتی شیخ فرمود
که دل من بچهار چیز خوش گشت اول آن که این جنایت
از من صادر نشد دیگر آن که این بلاء دینی نبود سیم آن
که زیاده بدین ممکن بود و باندک باز رستم چهارم آن که نفس
من مطالبهٔ انتقام نمود و من بر نفس غالب گشتم مغلوب
نفس نگشتم • آزادی دو عالم از بندگی طلب کن •
کز بندگی گزینی مقبول شاه گردی •
با داغ دل چو لاله گر ساعتی بسازی •
چون غنچه در صف گل صاحب کلاه گردی •
از روی خاکپائی سر نه بپای مردی •
تا خلق عالمی را پشت و پناه گردی •
در پیش خاکساران با خاکها شو یکسان •
کز فرق تخت ایشان خاص اله گردی •
اندر ره تواضع چون خاک پی سپر شو •
بر فرقها نشینی چون خاک راه گردی •

حکایت

آورده اند که ابو هریره را رضی الله عنه روزی شخصی دشنام داد

ودر ذکر است ابو هریره رضی الله عنه گفت خداوندا اگر آن مرد
راست می گوید بر من رحمت کن و اگر دروغ میگوید بر وی رحمت
کن اللهم اغفر لی ان صدق واغفر له ان کذب که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم را چنین فرموده است که هر کس که بر شما
ظلم کند از بهر او استغفار کنید تا در زمرهٔ والعافین عن الناس
منتظم گردید و از ثواب عفو و حلم بهره یابید

تواضع کند هوشمند گزین •
نهد شاخ میوه سر بر زمین •

تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة •
فان رفیع القدر من یتواضع •

بنی آدم سرشت از خاک دارد •
اگر خاکی نباشد آدمی نیست •

لیس الکریم الذی ان نال منزلة •
او نال مالا علی اخوانه تاها •
الحر یزداد للاخوان مکرمة •
ان نال فضلا من السلطان او جاها •

از کبر مدار هیچ در سر هوسی •
بس کبر بجایی نرسیدست کسی •
چون زلف بتان شکستگی عادت کن •

تا صید کنی هزار دل در نفسی • اهل تحقیق فرموده اند که
بنی آدم در تقسیم خلقت دو گروه اند گروهی خوش بوی
چون عود و نیکو صفت چون گل و گروهی کریه المذاق چون
حنظل و زینت و آرایش آدمی اخلاق اوست و عیب
و عار آدمی هم اخلاق اوست اگر نیکست زین اوست
و اگر بدست شین اوست از خلق مردم در مجالس باز گویند
و از وی حکایت کنند و یذکرا اخلاق الفتی من حیث لا یدری
اخلاق مرد را گویند آنجا که او نداند اگر نیکو باشد بدان
مدح کنند و اگر نه نیکو بود بدان عیب کنند پس عاقل صاحب
سعادت باید که در آن کوشد که نفس او بمکارم اخلاق که
رستگاری آخرت در آنست متحلی گردد و از رذایل شیم
که نکوهش دنیا و نکال عقبی در آنست متخلی شود

باب چهارم

در شرف جود و جوانمردی و فضیلت و مزیت
سماحت و سخا و ما جری هذا المجری •

قال الله تعالی واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
وقال النبی صلی الله علیه وسلم السخاء شجرة فی الجنة
فمن کان سخیا اخذ بغصن منها فلم یترکه ذلک الغصن حتی

يدخله الجنة والبخل شجرة في النار فمن كان بخيلا اخذ
بغصن منها فلم يتركه ذلك الغصن حتى يدخله النار الى غير ذلك
من الآثار والاخبار بدان که جود نوریست از انوار
عالم قدس وسخا شعاعیست از اشعهٔ عالم ملکوت که بر
انفاس نفیسهٔ جوانمردان عالم واسخیاء بنی آدم فایض
می شود واز میامن او سعادت دنیا بدولت عقبی قرین میگردد
وجود بحقیقت صفت حق است زیرا که جواد حقیقی آن کس است
که بدهد وعوض اصلا طلب نکند نه در دنیا ونه در عقبی واین معنی
جز از حضرت عزت جل وعلا درست نیاید اصلا زیرا که
هر کس که چیزی بکسی دهد ودر عوض او چیزی دیگر طلب کند
در دنیا یا در عقبی خواه ثواب وخواه مدح وخواه ثنا
آن بحقیقت معاوضه است ودر تحقیق این معنی معاملهٔ خریدن
وفروختن است نه آن کس را خوانند ونه این فعلش را جواد
جود گویند صیاد بر صید دانه نثار کند وآن دانه را
دام ایشان سازد تا بدان دام طیور را شکار کند وایشان را
بدست آورد ونزدیک عقلا روشن است که صیاد را
جواد نخوانند ودانه ریختن او را جود نگویند زیرا که

چیزی میدهد وچیزی می ستاند بلکه سودی میخواهد وداد
وستد را جود نخوانند پس جود حقیقی در تحقیق از مخلوق
متصور نیست زیرا که داد وستد جود نیست اما نظر بظاهر
مخلوق را نیز جواد گویند وفعلش را جود خوانند وقتی
که زیاده از حد معهود شود هر چند که قصد او از بخشش
کسب سعادت دنیا یا عقبی باشد واز اینجاست که چون حکام
وامرا ووزرا جود ورزند وسخاوت پیشه کنند بر قلوب ونفوس
تملک یابند وجملگی بلاد وعباد مطیع ومنقاد گردند که الانسان
عبید الاحسان وبزرگان گفته اند که لا یرتقی الی الدرجة
العلیا الا کریم ولا ینال المراتب السنیة بخیل بدرجهٔ رفیعه
ومرتبهٔ شریفه نرسد هیچ کس مگر کسی که ذات او بزیور کرم
وسخا آراسته باشد وهرگز هیچ بخیل بهیچ مرتبهٔ سنیه
نتواند رسید زیرا که جود نهالیست از چمن جنت خاسته
واز جوی بادگون نشو ونما یافته وسخا درختیست عروق در
ریاض فردوس محکم کرده وشاخها در علیین افراشته
هر کس که جود وسخا صفت او باشد فردا در قیامت
در شاخی از شاخهاء این درخت در آویزد وآن شاخ او را
از دست نگذارد تا بخرم ترین بقعهٔ از بقاع ونزه ترین
روضهٔ از ریاض جنان فرود آورد ونخل درختیست بیخ درزمنا

ومغارس دوزخ محکم کرده وشاخها در مهالک ومعاطب
جهنم گسترانیده هرکس که در دنیا بخل وخساست شیوهٔ او
بوده باشد دست در شاخ از شاخهای این درخت زند
وآن شاخ اورا بسوی سقر فرود آورده ودر صمیم جحیم اندازد
ومصداق این مقال وبرهان این دعوی وخیال آنست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که البخیل
لایدخل الجنة والسخی لایدخل النار

شرف مرد بجود است وکرامت بسجود •
• هرکه این هردو ندارد عدمش به ز وجود •

حکایت آورده اند که دو برادر بودند در زمان
پیشین یکی سخی وکریم ودوم بخیل ولئیم وهردو برادر باهم تجارت
کردندی چون بشهری رسیدندی کریم کرم بسیار نمودی ودل
مردم بکرم ربودی ودوستان بسیار ویاران بی شمار پیدا ساختی
ومال بسیار نثار ایشان کردی وآن لئیم پیوسته از مردم منقطع
بودی وهرگز بمواخاة ومصادقت احدی التفات ننمودی
وهیچ وجه درمی از مال خود بکسی اعطا نکردی تا برین منوال
روزگاری بگذشت ومال آن بخیل بسیار شد ومال آن
کریم قلت پذیرفت تا غایتی که پیوسته آن بخیل طعنه کردی
کریم را وسرزنش نمودی چون مدتی برین بگذشت ناگاه
در بیابان جماعت قطاع الطریق پیدا آمدند وآن هردو
برادر را غارت کردند وهرچیز که در دست ایشان بود
از نقیر وقطمیر قلیل وکثیر همه را بربودند وایشانرا ذلیل
وفقیر کردانیدند بعد از زحمت بسیار ومحنت بی حد
وشمار چون خودرا بشهر انداختند آن دوستان آن
کریم چون فقر وقلّه کریم را مشاهده نمودند بحکم مواخاة
سابقه وسخاوة ماضیه همه جمع گشتند ومال بسیار جمع
آوردند وبروی نثار کردند تا غایتی که چون آن مال را
حساب کردند بمراتب از مال هردو برادر که اول داشتند
زیاده گشت وآن بخیل بهر طرف که روی آورد هیچ کس
بوی روی نداد واز هیچ طرف حاصل نگشت مرورا مراد

زر ونعمت اکنون بده کان تست •
• که بعد از تو بیرون فرمان تست
فضیلت جوانمردی ونان دهیست •
• مقالات بیهوده طبل تهیست
بانیای مردان سبق برده اند •
• نه شب زنده داران دل مرده اند
بچنگ آر وبا دیگران نوش کن • نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن

بخور تا توانی ببازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش

وسخی وجوانمرد را از میامن جود وسخا هم عمر زیاده شود و هم
مال را خلف پدید آید اما برهان بران که عمر زیاده شود
آنست که حضرت عزت جل وعلا فرموده است که واما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض هر چیز که منفعت بمردم رساند
بقاء او در زمین بسیار باشد

خدا را بران بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

کرم ورزد آن سر که مغزی در وست

که دون همتانند بی مغز و پوست

زر از بهر خوردن بود ای پسر

ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

بخیل توانگر بدینار وسیم

طلسمیست بالای گنج مقیم

واما برهان برانکه مال اورا خلف وعوض پدید آید
آنست که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرموده است
که دو فرشته اند که در شام وصباح دعا کنند وگویند
اللهم اعط لکل منفق خلفا خداوندا هر کس که مال خود را
بر مستحقان ایثار کند آن قدر که از مال او از سبب ایثار کم
شود آنرا عوض بده و دیگری گوید اللهم اعط لکل ممسک
تلفا خداوندا هر کس که بخیل باشد وامساک ورزد
مال اورا هلاک کن وکدام دلیل ازین واضح تر بر خساست
بخل و بر رذائت امساک که بخیل مال اندوخته بهزاران
محنت ودرد ودر دنیا ازان بهره نخورد وازین دنیا بجز
حسرت وغم نبرد ویکی از ظرفا در وصف بخلا میگوید

نان تو مگر لشکر چنگز خانست

کانرا بهمه عمر کسی نشکستست

ودیگری گوید

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

ودیگری گوید

نا نیست درین جهان وآبی   از دیدهٔ آدمی نهانی

این را صفتیست لایذوقون   وآنرا سمتیست لن ترانی

دانی که کدام نان وآبست   نان تو وآب زندگانی

ودیگری گوید

مال دنیا بکیسهٔ سگی ماند   چون کس سگی بود کم مدخل

اندر آوردنش بود آسان   بدر آوردنش بود مشکل

و هرچند که جود و سخا را فضل و شرف بسیار است امّا
این را شروط و قیود هست که دانستن آن از لوازم
و مفروضاتست اول آن که از افراطی که باسراف انجامد
پرهیز واجب شناسد و از تفریطی که با مساک انجامد احتراز
لازم داند و درین باب نص تنزیل را که ولا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط امام و مقتدای خود
سازد و خیر الامور اوسطها را نصب عین خود کرده اند
دوم آن که مواضع و مواقع آن را بباید شناخت
و از انفاقی که بنفاق کشد دور باید بود و از اعطایی
که بریا انجامد تجنب باید نمود زیرا که اعطا در جود چون
بغیر موضع باشد امساک از آن بهتر و دادن چون
نه بموقع باشد نادادن از آن نیکوتر

فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

هرکجا داغ بایدت فرموده
چون تو مرهم نهی ندارد سود

و بزرگان فرموده اند که هرکس که در مصرف جود
و منصب احسان ترک تمیز کند و موضع و موقع آن نشناسد
بر بزرگی ظلم کرده باشد و بر کرم ستم نموده

اذا عدم التمییز فالجود ظالم
لتضییعه المعروف والبخل منصف

و عارفان فرموده اند که سخا در موقع خود نباشد و امساک
در جای خود نباشد این بآن ماند که کسی جُعَل را از بحل
روش بگلستان و عندلیب را از گلستان بموضع او آورد
و در نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هرکس
که در راه معرفت و جادهٔ جود عارفه عطاء خود را بموضع
استحقاق نرساند و جایزهٔ سخاء خود را بمصرف ندهد او را
از آن عطا حظی نباشد و از آن سخا نصیبی نبود پس
از مقدمات سابقه ظاهر شد که جود و سخا عبارتست
از ایثار مال و بباید دانست که این یک قسم جودست
زیرا که جود و سخا بر چند قسم است قسم اول ایثار مالست
و هذا هو القسم الظاهر المتبادر الی اوهام العامة و هو المشهور
المذکور علی السنة الکافة القسم الثانی بذل العرض والجاه
القسم الثالث بذل النفس والجود بالنفس اقصی غایة
الجود پس هرکس که باقسام ثلثة جود متصف باشد
و این را در مصرف استحقاق صرف نماید هر اینه او از جملهٔ
دولتمندان آخرت و از زمرهٔ صاحب سعادتان عقبی گردد
و خبر البخیل لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار اینجا
بظهور پیوندد بر هرچه همی لرزی میدان بهان ارزی

زین روی دل عارف از عرش فزون باشد

باب پنجم

در بیان فضل و شرف توبه کردن از گناهان و ندامت
و بازگشتن از مآثم و مانند آن •

قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التائب من
الذنب کمن لا ذنب له بدانکه توبه نهالیست در باغ
الهی که منبت او زمین عجز و نیازست بدرگاه بی نیاز
که وسیلهٔ در آن درگاه فاضلتر ازین نیست چنانکه
آیات و احادیث مشعرست بدین معنی و در تفسیر توبه سخن
بسیارست امّا حاصلش بر وجه اختصار آنست که
سه چیز می باید تا توبه درست افتد اوّل علم دوم حال
سیم فعل و این امور ثلثه بعضی بر دیگری مترتّب است
ترتّبا مخصوصا اوّل سبب است مر دوم را و دوم سببست
مر سیم را بسببیّة الٰهیّة اقتضتها السنّة الالٰهیّة و لن تجد
لسنّة الله تبدیلا

این سخن مجمل بود ای راه دان •
این سخن را تو بتفصیلش بدان •

امّا علم اینجا عبارتست از آنکه بدانند که هر گناه که از بندهٔ
مؤمن صادر می شود مضرّت آن گناه بسیارست و مضرّت
او آنست که آن گناه حجاب میگردد میان او
و میان حضرت و چون از حضرت دور گردد از تمامی
مرادات و محبوبات خود محروم گردد و مقدار بعد او
مقدار گناه اوست تا اگر گناه او بنهایت رسد بعد
نیز بغایت رسد پس از تمامی مرادات و محبوبات
خود علی الاطلاق دور افتد چنانکه حضرت حق
و محبوب مطلق برین معنی تنبیه نموده آنجا که فرموده
و حیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم من
قبل یعنی حجاب کردند میان این جماعه کفّار
و میان مشتهیات و محبوبات ایشان تا ایشان
از تمامی آن محروم ماندند زیرا که گناه ایشان بنهایت
رسید دوری این قوم نیز بنهایت رسید و نهایت
دوری آنست که از جملگی مرادات و از همگی
محبوبات خود محروم ماندند و این سخن سخن تحقیق
است این سخن را باید که نیکو اصغا نمایند و گزاف
نپندارند زیرا که نزدیک عقلا مقررست که هر کس که در
مملکت پادشاهی باشد چون آن کس بآن پادشاه
عاصی شود هر آینه از نظر قبول پادشاه دور ماند

و مقدار بعد او از آن پادشاه بمقدار گناه و معصیت و مخالفت او
باشد و بدان مقدار از مقاصد دور ماند تا اگر مخالفت او سهل
باشد پادشاه نیز با او مسامحه نماید و اگر زیاده کند پادشاه نیز
در مجلس در روی کمتر نگاه کند و اگر زیاده شود از مجلس براند و
اگر زیاده شود بگیرد و در زندان باز دارد و چون بنهایت رسد
بفرماید که او را هلاک کنند و چون هلاک کرد از همگی مرادات
خود باز ماند و ازینجاست که مشایخ فرموده اند که من اساء
الادب علی البساط رد الی الباب و من اساء الادب علی
الباب رد الی سیاسة الدواب و مقصود تنبیه است بر آن
که قدر ازدیاد این بعد ازدیاد دانست همچنین درگاه حضرت عزت
جل جلاله و عظم نواله مقدار بعد از محبوب مطلق و سایر محبوبات
مقدار گناه و معصیت است و اما حال که امر ثانی است
از امور ثلثه اینجا عبارتست از المی که در دل حاصل شود بعد
حصول العلم زیرا که هر وقت که کسی را یقین شود که از جهة فعل
خود از محبوب خود دور ماند البته در دل او المی حاصل شود بسبب
فعل خود و عاقل داند که مقدار الم بمقدار دوری از محبوب
خود باشد فیزید هذا بزیادته و ینقص بنقصانه و این الم قلبی
را پشیمانی گویند و اما فعل که امر ثالث است عبارتست
از قصد فعلی که این فعل متعلقست بحال و بماضی و استقبال

و تفصیل این سخن آنست که هر وقت که در دل یقین حاصل شود
که از جهة فعل خودکی از محبوبی خود دور ماند ازین سبب در دل
معنی دیگر حاصل شود که آن معنی عبارتست ازانکه جزم کند که دیگر
در زمان استقبال مثل این فعل ازوی پدید نیاید و در زمان
حال دست از مثل این فعل باز دارد و آنچه ازوی در زمان
ماضی صادر شده عذر آن بخواهد بقدر امکان پس این
قصد و اراده که ناشی از یقین دل گردد و از جهة او پیدا آید
متعلقست بازمنهٔ ثلثه و تعلق او بحال باعتبار ترکست و
باستقبال باعتبار عدم عود بمثل او و بماضی باعتبار اعتذار و تلافی
و این بیچاره در تاریخ سنه خمس اربعین و ثمانمایه درین باب
چند بیت بر سبیل نصیحت نفس خود گفته و آن اینست

وقت آمد که ذکر خدمت الله کنم •
تا بکی خدمت مخلوق باکراه کنم •

عذر خواهم ز گناهان که ز من صادر شد •
وآنچه باید ز تلافی بسحرگاه کنم •

های و هوی که بکردم بجوانی امروز •
عذر آن خواهم و در نیم شبان آه کنم •

فخر مردم بخدا ترسی و نیکوکاریست •
فخر تا چند بمال و هنر و جاه کنم •

پیش ازین هرچه بکردیم هوا بود و هوس •
• بعد ازین هرچه کنم لله و فی الله کنم •
پای در دامن عفت کشم و دست امل •
• بعد ازین از عمل بیهوده کوتاه کنم •
شیخ علیا قو مخور غم که خداوند کریم •
• کفته لطفش که همه کار بدلخواه کنم •
لطف او کویدم هردم که اگر کوه کنا[ه] •
• از سر توبه بیاری همه چون کاه کنم •
پس معلوم و محقق کشت که تا این سه چیز حاصل نکردد توبه حاصل
نشود اما این که حقیقت توبه حقیقه مرکبه است ازین
امور ثلثه و این امور ثلثه اجزاء اوست اهل تحقیق را
درین معنی خلافست بعضی بر انند که توبه مرکبست ازین
سه چیز و بعضی دیکر بر انند که حقیقة توبه همان الم قلبیست
که آنرا پشیمانی خوانند و علم سابق شرط توبه است و ترک
لاحق ثمرهٔ توبه است ولکل وجهة هو مولیها وظاهر قوله
صلی الله علیه وسلم مشعر بالمذهب الثانی الندم توبة والاولون
یأولونه بان المراد ان معظم ارکانه هو الندم وانه الاصل وانه
اذا وجد وجد الاول والآخر علی نمط قوله الحج عرفة وبالجملة
فکلام المشایخ فی ذلک مختلف وکل من ذلک ناظر الی معنی من المعانی

الثلثة قال بعضهم التوبة معرفة یقینیة بان الذنوب سموم
مهلکة وانها حجب مبعدة وقال بعضهم التوبة نار فی القلب •
ملتهبة وقال سهل بن عبد الله التستری رحمه الله التوبة
تبدیل الحرکات المذمومة بالحرکات المحمودة فالقول الاول •
مبنی علی الامر الاول والثانی علی الثانی والثالث علی الثالث
والکل صحیح والاعتبار مختلف وچون معلوم و مقرر شد •
که کناه حجابست بین العبد و بین محبوبه مطلقا پس مقتضای
عقل و خرد آنست که سعی بلیغ نماید در رفع این حجاب •
والا در شقاوة ابد بماند و از سعادت مطلق محروم کردد نعوذ
بالله من ذلک چون حقیقة توبه عبارتست از رفع این حجاب
پس توبه واجب باشد در جمیع احوال کجا[ن] که آیهٔ کریمه
بیان وجوب او میکند که توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون یعنی باز کردید بدرکاه حضرة شما همه ای مومنان
شاید فلاح یابید و از ذل حجاب خلاص یابید
سوال شاید بخاطر ناظر بکذرد که توبه بعد از کناه می باشد
تا کناه حاصل نشود توبه متصور نباشد و مومنی که کناه نکند
بروی توبه واجب نباشد پس چکونه توبه بر همه مومنان
واجب باشد و فیهم من لا یذنب **جواب** آنست که توبه
هر کس از چیزیست که آن چیز سبب بعد او بوده از حضرة

وحقیقت گناه حجابست وهیچ کس ازین محفوظ نباشد
والی هذا اشار الشیخ ابو علی الدقاق رحمه الله حیث قال
التوبة ثلثة اقسام اولها التوبة والثانیة الانابة
والثالثة الاوبة فکل من تاب من خوف العقوبة فهو صاحب
توبة ومن تاب طمعا فی الثواب فهو صاحب انابة ومن تاب
ومطلوبه هو الله لا ثواب ولا خلاص فهو صاحب اوبة قال
الشیخ ابو القاسم القشیری رحمه الله التوبة صفة المؤمنین
لقوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون والانابة صفة
الاولیاء والمقربین قال الله وجاء بقلب منیب والاوبة
صفة الانبیاء والمرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
قال تعالی نعم العبد انه اواب وقال ذو النون رحمه الله
توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وقال
الشیخ ابو الحسین النوری رحمه الله التوبة ان تتوب من کل شیء سوی الله
ودرینجا میان سید الطایفه جنید بغدادی رحمه الله ومیان سهل
بن عبد الله تستری رحمه الله خلافست زیرا که او را پرسیدند که توبه
چیست فرمود که توبه آنست که گناه را فراموش نکنی واز جنید
پرسیدند که توبه چیست فرمود که توبه آنست که گناه را فراموش
کنی وچون هردو قول بر شیخ ابو نصر سراج که یکی از کبار مشایخست
عرض کردند فرمود که حقیقت درمیان این دو بزرگ مخالفت نیست

زیرا که کلام سهل اشارتست بمرتبهٔ بدایت واوساط وکلام جنید
اشارتست بمرتبهٔ نهایت **فایده** چون از مقدمات سابقه معلوم
گشت که ذنوب حجابست وتوبه رفع این حجاب روشن گشت
که وقتی که حجاب زایل گردد بعد بقرب مبدل شود وچون بعد
بقرب مبدل گردد وحجاب بکلی زایل شود پس کانه اصلا
نبوده است پس معنای التائب من الذنب کمن لا ذنب له اینجا روشن
شود وتعیین کرده که تائب حبیب حق است زیرا که هر کس
را که گناه نباشد وبحلیهٔ توبه متحلی گشته باشد او حبیب الله
باشد چنانچه آیهٔ کریمه بدین معنی ناطقست که ان الله یحب
التوابین ویحب المتطهرین **نصیحت** عزیزا چشم بصیرت
بگشای وببین که مردان راه حق وطالبان مقصود مطلق
وراه روان راه دین وبیداران خانه نشین چگونه قطع فنا فی
نموده اند وچگونه بمنزل رسیده اند که در خبر است که حضرة
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من نظر فی الدنیا الی
من دونه ونظر فی الدین الی من هو فوقه کتبه الله صابرا شاکرا
ومن نظر فی الدنیا الی من هو فوقه وفی الدین الی من هو دونه
لم یکتبه الله صابرا ولا شاکرا در امور دنیایی نظر بکسانی باید
کرد که ازین کس فروترند تا نعمتهایی که حضرة حق جل وعلا
درحق او ارزانی داشته دردل او عظیم نماید وبچشم حقارت

دران نعمتها نشکرد و چون آن نعم در دل او عظیم نماید سعی نماید
تا بشکر آن نعم قیام نماید و در امور دینی نظر بکاملان و صاحب
همتان که بعلو همت بمراتب علیه رسیده اند می باید کرد تا خود را
مقصر داند و بعذر تقصیرات و تدارک مافات بقدر امکان
اشتغال نماید و سعی نماید که از مرتبهٔ خود ترقی بمرتبهٔ بلند تر نماید
پس معلوم شد که توبه در هر ساعت و در هر لحظه فرض است
بر هر بندهٔ مؤمن و ترک و تأخیر او مصلحت نیست زیرا که تأخیر
توبه را دو آفت عظیم است آفة اولی آنست که شاید موت
بغتةً یا مرض دفعةً نازل شود و رفع حجاب میسر نگردد و ازینجاست
که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرموده است که اکثر
صیاح اهل النار من التسویف فما هلک من هلک الا بالتسویف
بیشتر فریاد اهل دوزخ در دوزخ از تأخیر توبه خواهد بود
که تأخیر توبه کرده اند در دنیا و کار امروز را انداخته اند بفردا
و اجل ایشانرا در ربوده و ایشان برفع حجاب و توبه اشتغال ننموده
در خبرست که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرموده است که
ما من یوم یطلع فیه فجره ولا لیلة غاب شفقها الا و ملکان
یتجاوبان باربعة اصوات یقول احدهما یالیت هذا الخلق
لم یخلقوا و یقول الآخر یالیتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا و
یقول الآخر یالیتهم اذ علموا لماذا خلقوا عملوا بما علموا

و یقول الآخر و یالیتهم اذ لم یعملوا بما علموا تابوا مما عملوا هیچ روزی
نیست که فجر او طالع شود و هیچ شبی نیست که شفق او غایب
گردد مگر که دو فرشته جواب یکدیگر در چهار کلام بچهار آواز
میدهند یکی میگوید که کاشکی این خلق آفریده نشدندی
و دیگری میگوید که کاشکی چون آفریده شدند بدانندی که
از برای چه چیز ایشانرا آفریده اند باز دیگری میگوید که
کاشکی چون بدانستند که از برای چه آفریده اند ایشانرا
عمل کردندی بمقتضای آنچه دانستند باز دیگری میگوید
که کاشکی چون عمل نمی کنند بعلم خود توبه کنند از آنچه
کرده اند و در خبرست که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
فرموده است کاتب الحسنات علی یمین رجل و کاتب
السیآت علی یسار رجل و کاتب الحسنات امیر علی کاتب
السیآت فاذا عمل حسنة کتبها ملک الیمین عشرا و اذا عمل
سیئة قال صاحب الیمین لصاحب الشمال دعه سبع
ساعات لعله یسبح او یستغفر ای مسکین غافل کرم و نعمه
کردگار ببین و کردوکار خود را ببین و پنبهٔ غفلت از گوش
غفلت بیرون آر و بعلاج واقعه پیش از نزول واقعه اشتغال نمای
الا ای غافل افتاده از راه
بخواهی مرد غافل وار ناگاه

بغفلت می گذاری زندگانی
دریغا گر چنین غافل بمانی
ترا دنیا نمی آید بکارت
ز دنیا بر تو بهتر کرد کارت

در نقل صحیح آمده است که حضرة حق جلّ وعلا در هر بنده
دو سر گوید در دو وقت اوّل وقتی که از شکم مادر بیرون
آید در سرّ او گوید که بندهٔ من ترا بدنیا آوردم پاک و نظیف
و عمر را پیش تو ودیعت نهادم و ترا بر و امین ساختم ببین
که امانت را چگونه محافظت می نمایی و ببین که مرا فردا چگونه
می بینی دوم چون روح بنده از بدن بیرون می رود
در سرّ او میگوید بندهٔ من چه کردی امانت را که پیش تو نهادم
چه گونه محافظه نمودی بعهد خود وفا نمودی تا من نیز بعهد
خود وفا نمایم و الیه الاشارة الالهیّة اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون آفة
ثانیه آنست که چون در توبه تأخیر نماید ظلمهٔ معاصی
و ذنوب او بر لوح دل او متراکم گردد و بحد طبع و رین رسد
و قابل محو و تطهیر نباشد که در خبر آمده است که
ان العبد اذا اخطأ خطیئة نکت فی قلبه نکتة فاذا هو نزع
واستغفر وتاب صقل قلبه وان عاد زید فیها حتی تعلو قلبه

وهو الرّان الذی ذکره الله فی قوله کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون کذا ذکره ابن الاثیر فی جامع الاصول بروایة ابی هریرة
رضی الله عنه چون بنده گناهی کند در دل او اثر آن گناه
پیدا آید و اثر او آن باشد که بقدر گناه مقدار ظلمت
و سیاهی بر صفحهٔ دل پدیدار گردد پس اگر بنده از آن
گناه بیرون آید و استغفار نماید و توبه کند باز آیینهٔ
دل او را مصقّل سازد و آن ظلمت بنور بدل گردد و اگر
چنین نکند و گناه زیاده کند تا چندان که گناه روی دل او را
فرو گیرد آن رین گردد و طبع شود و بعد ازین قابل
محو نباشد چنانچه آیة کریمه بیان میکند از حال کفار
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فقوله ران
علی قلوبهم معناه غلب علیها وزکبها کما یرکب الصدأ
وهو ان یصرّ علی الذنوب ویسوّف التوبة حتی یطبع
علی قلبه فلا یقبل الخیر ولا یمیل الیه وقال الحسن البصری
رحمه الله معنی الآیة ان یصرّ علی الذنب بعد الذنب
حتی یسوّد القلب قال مجاهد الرین هو الذنب
علی الذنب حتی تحیط الذنوب بالقلب وتغشاه فیموت
القلب وعن رسول الله صلی الله علیه وسلّم ایاکم والمحقّرات
من الذنوب فان الذنب علی الذنب یوقد علی صاحبه جحیما ضخمة

وعن مجاهد القلب كالكف فاذا اذنب العبد انقبض القلب
واذا اذنب ذنبا آخر انقبض ثم يطبع عليه وهو الرين كذا في التفسير
الكبير وفي رواية الاحياء ان ذلك هو القفل وبالجملة
فقد تقرر ان الانسان كلما اذنب حصلت في قلبه نكتة سوداء
حتى تسود القلب ولميته ذلك ما اشار اليه الامام رحمه الله في
التفسير الكبير وحاصله انه لا شك ان تكرر الافعال والاعمال
سبب لحصول ملكة نفسانية فان من اراد تعلم الكتابة فكلما
كان اتيانه بعمل الكتابة اكثر كان اقتداره على الكتابة اتم
الى ان يصير قادرا على الكتابة من غير روية ولا فكر وهذه هي
الهيئة النفسانية وهي متولدة من تلك الاعمال الكثيرة فلكل
من تلك الاعمال الكثيرة اثر في حصول تلك الهيئة النفسانية فالانسان
اذا واظب على الذنوب حصل في قلبه ملكة نفسانية على
الاتيان بالذنب ولا معنى للذنب الا ما يشغلك عن الله فكل ما
يشغلك بغير الله فهو ظلمة فالذنوب اذن كلها ظلمات بعضها
فوق بعض ولما كانت مراتب الملكات في الشدة والضعف
متفاوتة لا جرم كانت مراتب هذا السواد والظلمة مختلفة حسب
اختلافها فيحصل هناك اقسام فبعضها رين وبعضها طبع
وبعضها قفل فاولها رين ثم طبع ثم قفل واقفال وببايد دانستن
كه هر دل كه هست در مبداء فطرة پاكست واز ظلمة دور فان

كل

فان كل مولود يولد على الفطرة ولكن چون معاصي وذنوب
بيدا آيد لوح دل از اثر آن سياه كردد وخاشاك كناه دل
را فرو كيرد ولكن حضرت پروردگار از كمال كرم ورحمة همچنان
كه جامه را آفريده تا بني آدم بدان جامه خود را بپوشند
وهمچنان كه آن جامه در ابتدا از چرك واز وسخ پاك وپاكيزه است
ولكن باستعمال در اعمال خسيسه آن جامه پاك چرك ناك ميكردد
همچنين لوحه هر دل در اول آفرينش پاك وپاكيزه است
ولكن چون مستعمل كردد در اعمال قبيحه از اثر آن اعمال او را
چرك معصيت وخاشاك مخالفة فرو كيرد وآن چنانكه جامه ناپاك
را طريق هست كه بآن طريق او را پاك كردانند وبآب
كرم وصابون اوساخ او را دور كنند همچنانكه رحمة كردگار
اقتضاء آن ميكند كه دل ناپاك را نيز طريقي دهد كه بدان طريق
او را پاك كردانند وآن طريق آنست كه بآتش پشيماني
خاشاك دل را بسوزانند وبآب چشم كه كرم شده باشد از
حرقة ندم تنظيف وتطهير دل كنند وتطهير دل را باين
طريق در زبان قرآن تزكيه خوانند وتنجيس او را باوساخ
ذنوب تدسيه خوانند ويقين بدانند كه تا لوح دل را
تطهير وتزكيه در دنيا نكنند آن دل در عقبى فلاح نخواهد
يافت چنان كه فرمود قد افلح من زكاها وقد خاب من دسيها

فلاح عقبی وصف دل پاکست وخیبة وخسران آن جهان
وصف دل ناپاک دل منظر خالق است وجامه منظر خلق غفلت
خلق بین که منظر خلق را پاک میدارند ومنظر حق را ناپاک
وحضرت عزت جل وعلا درحال نزع خطاب کند به بندهٔ خود
که عبدی طهرت منظر الخلق سنین فهل طهرت منظری ساعة
والی هذا اشار من قال

ما بال دینک ترضی ان تدنسه • وثوب عرضک مغسول من الدنس •
ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها • ان السفینة لا تجری علی الیبس •

مشکل اهل حدیث درحدیث سابق که درباب
دین مذکور گشت اشکالی بیان فرموده اند وحاصله ان
قوله وهو الران الذی ذکره الله فی قوله کلا بل ران الآیة
ان ارید به المصدر فهو الرین وان ارید به حکایة
الفعل فالفعل لا یحکی بالالف واللام

حله انا لا نسلم ان الفعل لا یحکی بالالف واللام بل قد یحکی
کذلک کالقیل والقال وتمام تحقیقه قد اوردناه فی شرح
لباب الاعراب وفی شرح الشرح لتلخیص المفتاح

باب ششم

در بیان فضل وشرف برآوردن مقاصد ومرادات
وسعی کردن در تحصیل حاجت ارباب حاجات •

قال الله تعالی الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و
ما فی الارض واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة وقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفس عن مؤمن
کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من کرب القیامة
وقال صلی الله علیه وسلم ان الله فی عون العبد
ما دام العبد فی عون اخیه وقال صلی الله علیه وسلم
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء وقال السلف الصالحون اقرب الاعمال
الی الله زلفة واعلاها لدیه رتبة معاشرة العباد بالرحمة
وقضاء الحاجة لاربابها بدانکه برآوردن کار
ارباب حاجات بهترین وسیله است بدرگاه الهی
واسعاف مقاصد اهل فقر واحتیاج بهترین ذریعه
است بدرگاه ایزد متعالی که بدان وسیله تصاعد
بمصاعد دولت وتدرج بمدارج ارتفاع ومزید عزت
ورفعت میسر گردد

فرو ماندگان را درون شاد کن • ز روز فرو ماندگی یاد کن •

نه خواهنده بر در دیگران
بشکرانه خواهنده از در مران
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت
چه داند شب پاسبان چون گذشت
خورد کاروانی غم بار خویش
نسوزد دلش بر خر پشت ریش
توانگر خود آن لقمه چون میخورد
چو بیند که درویش خون می خورد

از سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله روحه پرسیدند که بم نلت ما نلت بچه یافتی آنچه یافتی از مراتب علیه در درگاه حق تعالی بادخال الفرح والسرور فی قلب المؤمن در جواب فرمود آنچه یافتم بسبب آن بود که همیشه درون مؤمنان را شاد کردم و حضرت عزت جل و علا این نعمه را از نعم جلیله شمرده و بدادن این نعمه بر بندگان خود منت نهاده آنجا که فرموده که نمی بینید که ما که آفریده گار شما ایم مسخر شما گردانیده ایم چیزهایی که در آسمانها و زمینهاست و تکمیل کرده ایم بر شما نعمتهای خود را که بعض از آن نعمتها نعمه ظاهره است که همه کس می داند و بعضی از آن نعمه خفیه است

که هر کس آنرا نداند و اهل تفسیر نعمه ظاهره را بآن تفسیر کرده اند و گفته اند که نعمه ظاهره آنست که کسی مرجع شود و بدرآوردن حاجت محتاجان در دست اختیار او باشد و نعمه باطنه آنست که چون رجوع اند بکسی که مرجع خلایق و ملجا مردمان باشد و حاجت خود را بوی عرض کند آن کس حاجت او را برآورد و مقصود او را درکنار او نهد و کدامین فضیلت از آن زیاده است که کسی که غمی را از دل بنده مؤمن بردارد حق جل و علا در روزی که اولین و آخرین در حیرت و در شدت باشند شدتی از شدتهای آن روز از آن کس بردارد که من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس الله عنه کربة من کرب یوم القیامة و همچنان که عوض آن جهانی بوی دهند همچنین عوض این جهانی نیز درکنار او نهند که الله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه و هر کس که روز قدرة و قوت بر زیردست ترحم کند رحیم مطلق و معبود بحق در روز عجز او بروی ترحم کند که الراحمون یرحمهم الرحمن حکایت آورده اند که قطب الاقطاب شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه روزی با اصحاب خویش براهی میرفت از قضا شخصی را دیدند که جمعی ظالمان

اورا گرفته نمک و آب در حلق او می ریزند و اورا چوب می
زنند شیخ بر ایشان بگذشت و هیچ التفات بدین حال
ننمود اصحاب از این حال متعجب گشتند گفتند شیخا • که
از ایشانش شفاعت میکنی • همچنان دانم که طاعت می کنی •
شیخ فرمود که این شفاعت چگونه بجای آورم و حال آنکه
این شخص در هنگام قدرة و فرصت خداوند را جلّ و علا
یاد نکرده • هرکس که حضرة را در زمان نعمة و قدرت یاد کند
حضرة عزّت اورا در هنگام عجز و احتیاج یاد کند که فاذکرونی
اذکرکم ای اذکرونی فی زمان النعمة اذکرکم فی زمان المحنة
اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی الشدّة والابتلاء اذکرونی فی الخلوات
اذکرکم فی الفلوات اذکرونی فی زمان القدرة والاستغناء
اذکرکم فی زمان العجز والاحتیاج

حکایت

عمر بن عبد العزیز در هنگام خلافت خود بر حسب عادت خود
همیشه از صباح تا نماز پیشین بر مسند حکومت نشستی
و قطع و فصل خصومات نمودی روزی از روزها نماز پیشین
شد و اورا کلال و ملال حاصل گشت در خلوتخانهٔ خود
درآمد تا باسایش مشغول گردد پسر او درآمد و گفت محتاجان
بر در مجتمع گشته اند و تو اینجا آسوده نشسته مگر از حضرت
ترا پروائی رسیده

توخوش خفته در هودج کاروان •
• مهار شتر در کف ساروان •
بدار ای خداوند زورق در آب •
• که بیچارگان را گذشت از سر آب •
توقف کنید ای جوانان چست •
• که در کاروانند پیران سست •

عمر عبد العزیز چون این را بشنید از پسر بی توقف از
خلوتخانه بیرون جست و در مسند حکومت بنشست
پس هر کس که حکومت اختیار کرده و مرجعیت مردم
قبول نمود بلسان حال صدا بگوش هوش مردم
در داد که بیایید بیایید و حاجات خود را بمن عرض
کنید ولسان الحال انطق من لسان القال
و قد ینطق الاشیاء و هی صوامت •
• و ما کل نطق المخبرین کلام •
پس مقتضای این دعوة عقلیة و وعده ضمنیة آنست
که چون بیایند و حاجات خود عرض نمایند سعی جمیل مبذول
دارند و مقاصد محتاجان بر آورند
یا قبله نبایدشدنت تا هم تو رهی هم ما •
• یا نه چو شدی باری شرطست وفا کردن •

یا خوب بباید شد تا کس نشود فتنه
یا پس چو شدی خوبی بپرا کردن

حکایت آورده اند که هشام بن عبد الملک
که از خلفا بود از ابو حازم که از جملهٔ علما بود پرسید که
درین کار که ما هستیم نجات از چه چیز طلب کنیم ابو حازم
فرمود که نجات ازان طلب کن که حاجت محتاجان
برآوری و بضعف ضعیفان فرارسی که بزرگان فرموده اند
اسعاف المرام مظنة النجح والسعی فی تحصیل المقصود وسیلة الظفر
برآوردن حاجت حاجتمندان ذریعهٔ فیروزیست و سعی نمودن
در تحصیل مقاصد بیچارگان وسیلهٔ رسیدن است بمقاصد
خود و صالحان سلف و بزرگان گذشته را درین باب
اهتمام عظیم بوده است تا اگر روزی بگذشتی و حاجت
حاجتمندی برنیاوردندی آن شب از ملالت ایشان را خواب
نیامدی **حکایت** آورده اند که اسکندر ذی القرنین
وقتی نماز شام گذارده بود و نشسته ملالت عظیم بر وی
مستولی گشت و گریه آغاز کرد و بر فوت عمر تحسر میخورد
ارسطاطالیس که بسمت قربت او موسوم بود و رئیس وزرای
او بود پیش آمد و گفت شاه را تشویش خاطر از برای چیست
اگر از برای ملکست المنة لله که ربع مسکون تمام در فرمان

شاه است و اگر از برای لشکر و حشم و خزاین است شکر و سپاس
حضرت حق و واهب مطلق را که در مواهب و عوارف قصوری
نیست و خلق عالم و ممالک اولاد آدم که در قید حیوة اند بارگاه
شاه را قبلهٔ آمال و کعبهٔ امانی خود ساخته اند و در سایهٔ حمایت
و ظل حراست او می آسایند و بفر همایون و جناب میمون
انیاب نوایب دهر بوقلمون را می شکنند اسکندر چون
این مقاله استماع نمود دیده پر آب کرد و فرمود آه
و تلهف و تحسر من نه از طلب زیادت دولت و مزید
رفعتست بلکه از برای آنست که قد مضی هذا الیوم
و ما نصرت مظلوما و لا قمعت ظالما و لا فرحت مهموما و لا
قضیت حاجة ذی حاجة فکیف اعد هذا الیوم من عمری
مطلع امروز بمقطع رسید و من مظلومی را یاری نداده ام
و ظالمی را از ظلم و بیدادگری باز نداشتم و هیچ غم زده را
شادمان نگردانیدم و هیچ حاجت حاجتمندی را بر
نیاوردم پس چگونه امروز را از عمر خود شمارم و چگونه
گوهر این روز را در رشتهٔ حیات درآرم پس این حکایت
دلالت بر آن کرد که اهتمام سلاطین ماضیه و حکام سابقه
درین باب بسیار بوده است **حکایت**
آورده اند که چون روز قیامة درآید آمنا و صدقنا و جملهٔ خلق

اولین و آخرین دران عرصه مجتمع کردند و جملکی خلق در موقف
حیران و سرکردان باشند منادی در میان این جمع ندا کند که
فلیقم من کان له عند الله قربة حتی نحاسبه الا من قضی حاجة
ذی حاجة فقد عفونا عنه ولا نحاسبه برخیزد هر کس که اورا
در درکاه حضرت قربتی هست و بحساب کاه آید تا او را حساب
کنیم مکر کسانی که حاجت حاجتمندان و نیاز مستمندان را
براورده و کردانیده اند در دنیا که ایشانرا عفو کردیم از ایشان
کناهان ایشان را و محاسبهٔ ایشان را بخشیدیم که الراحمون
یرحمهم الرحمن و مکارم اخلاق مع کثرتها منحصرست در دو
چیز اول تعظیم امر الله و ثانی الشفقة علی خلق الله

حکایت

آورده اند که جهودی در بغداد با خود عهد کرد که هرکز حاجت
هیچ حاجتمند را رد نکند و هرکز سایل را محروم نکرداند
روزی نشسته سایلی بدر سرای او آمد و حاجت خود
عرض کرد آن جهود حاجت اورا روا کردانید و آنچه
طلب نموده بود بوی داد اهل و عیالش فریاد براوردند
که امروز شنبه است و ما را چیزی بمسلمانان نشاید
داد آن جهود در جواب کفت که اکر اختلال در وظیفهٔ
شنبه واقع شود نزدیک من بهتر از ان است که من
حاجت مستمندی را رد کنم چون عمر آن جهود باخر رسید

حضرت عزت تعالت آلاوه اورا ایمان روزی کردانید
و مسلمان شد و با ایمان از دنیا بعقبی رفت بعد از ان
صاحب وقتی اورا در خواب دید که در فردوس اعلی
می خرامید و حلهای بهشتی پوشیده

در بهشت عدن خندان میکذشت •
• کاه خرم که خرامان می کذشت

از وی سوال کرد که این مرتبه بچه یافتی کفت از برکت آن
که حاجت آن درویش را براوردم و مرادوی در کنار او
نهادم و حضرت عزت جل و علا می فرماید که و اما السایل فلا تنهر
ای محمد سایل را از در باز مکردان

حکایت

در کتب تفسیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روزی نشسته بود از طایف چند خوشه انکور پیش او
در آوردند و هر خوشه را مهر بروی نهاده تا خاص باشد
بحضرت چون انکور را بر زمین نهادند قسمت نمود و یک خوشه
را نکاه داشت چون دست دراز کرد تا ازین خوشه
تناول نماید ناکاه سایلی بر در آمد و سوال کرد آن حضرت
دست باز کشید و آن خوشهٔ انکور را بآن سایل داد
چون خوشهٔ انکور را کرفت و مقداری راه رفت ناکاه
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و آن خوشه انکور

در دست جشمش بران افتاد دید که مهر بروی نهاده اند
ونام حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بروی نقش کرده
دانست که این را بآرزوی حضرت فرستاده اند تا وی تناول
کند درویش را گفت که این خوشهٔ انگور را می فروشی گفت
بلی ابو بکر رضی الله عنه آن خوشه را از وی بخرید وبیش حضرت
آورد وجون حضرت دست دراز کرد که تناول کند باز
همین درویش آمد وهمین خوشه را طلب کرد آن حضرت
دست باز کشید وهمین خوشه را باز بوی داد آن سایل
این خوشه را گرفت ومیرفت ناگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بیش آمد وبر همان طریق این خوشه را ازان درویش بخرید
وبیش حضرت بر زمین نهاد جون حضرت خواست که تناول
نماید باز بهمان طریق همان سایل آمد وآنرا طلب نمود
آن حضرت باز بهمان طریق آنرا بوی داد او آنرا گرفت
ومیرفت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بهمان طریق بیش آمد
وبهمان طریق آنرا از وی خرید وبیش حضرت آورد باز همان
سایل بهمان طریق طلب نمود آن حضرت باز بوی داد بار بهمان
طریق امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا از وی خرید وبیش حضرت
آورد بار همان سایل بهمان طریق آمد وسوال آن کرد
آن حضرت بوی نظر کرد وفرمود اسائلٌ انتَ ام تاجر

تو خواهنده یا بازرگان جون آن حضرت این کلمه را بر زبان
فی الحال آیت نازل شد که واما السایل فلا تنهر ای محمد
از کمال حلم وکرم ومرحمت وشفقت او عجب نمود که
سایل را رد کردی بس جشم دل بگشای وخطاب عتاب
آمیز حضرت را ببین واز اینجا بقوة عقل وفهم خود فهم کن
که رد طلب را حال جگونه است ومقصود خواهنده را در
کنار او نهادن حال جگونه اگر دلیل بر فضیلت بر آوردن
حاجت حاجتمندان همین آیت باشد همانا کفا یتست
فکیف که درین باب دلایل بسیار حاصل است وما آن دلایل
را در کتاب تحفة السلاطین بیان کافی نموده ایم اما
جون درین کتاب شریطهٔ اختصار مرعی بود بر همین اقتصار افتاد
بدرویشی درویشان محمد فخری آرد •

بس آیت فرستاد خدا در شان درویشان •

باب هفتم

در بیان فضل وشرف شناختن حقوق ولی نعمت
ووفا کردن با خداوند عطیت وخلعت •

قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
وقال تعالی واما بنعمة ربک فحدث وقال النبی صلی
الله علیه وسلم حکایة عن الله من لم یرض بقضایی ولم یشکر

لنعمایی فلیطلب ربّا سوایی ولیخرج من ارضی و سمایی بدان
که شناختن حق ولی نعمت و وفا کردن با خداوند احسان
و عطیّت از اهم واجبات و الزم مفروضاتست زیرا که
شکر المنعم واجب عقلا قضیّه مرضیّه و مقدّمه ایست مسلّمه
و کفران نعمت بکفر می کشد بلکه زیاده از کفر گرفته اند چنانک
که گفته اند

کفران حق نعمت از کفر بتر •

زیرا که بود کفر یکی کفران دو •

و ازینجاست که در کتب تفسیر آورده اند که حضرة حق جلّ
و علا در وقتی که موسی را صلوات الله و سلامه علیه
نبوّة داد و اورا فرمود که اذهب الی فرعون انه طغی
فرمود که با فرعون سخن بنرمی گوی و درشتی مکن زیرا که
او ولی نعمت توست و اورا بر تو حقها ست ترا بفرزندی
گرفت و ترا بنعمت خود پرورانید و اگر نعمت خود بر تو
یاد کند و منّت بر تو نهد انکار نعمت او مکن و منّت اورا
قبول کن کرم ببین و لطف خداوندگار که نعمت از آن
اوست و فرعون بمثابه خزینه دار اما در میان واسطهٔ
وصول گشته و بمحلّ ظهور شده کلیم خودرا می فرماید
که انکار نعمت او مکن و منّتش را قبول کن تا بمرتبه ناحق شناسی ک

که لایق مرتبه نبوّة نیست موسوم نگردی

هر آنکس بر تو دارد حق آبی •

فراموشش مکن در هیچ بابی •

من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر کسی که حق اندک را
نداند و شکر آنرا بجای نیاورد حق بسیاررا نیز نخواهد
دانستن حکایت آورده اند که چون قیامت
قایم گردد و خلق اولین و آخرین مجتمع شوند ندا براید که
لیقم الحمّادون فیقوم زمرة فینصب لهم لواء فیدخلون
الجنّة قیل و من الحمّادون یا رسول الله فقال
الذین یشکرون الله علی کلّ حالٍ حمّادون آنانند
که شکر نعمت ادا کردند و حق ولی نعمت شناختند

نفس می نیارم زد از شکر دوست •

که شکری ندانم که در خورد اوست •

عطاییست هر موی از و بر تنم •

چگونه بهر موی شکری کنم •

کرا قوّة وصف احسان اوست •

که اوصاف مستغرق شان اوست •

ولی نعمت بحقیقت حضرة حق است جلّ و علا که تمامی
نعمتها در دنیا و در عقبی بخلق اوست و تا او نه هر دیگری

نتواند داد و تا او نستاند دیگری نتواند که نستاند پس
هر نعمت که هست و هر دهنده نعمت که هست همه بخلق او است
و جملگی بتحقیق عطیه اوست و شکر نعمت او کما هو حقه
ممکن نیست زیرا که شکر نعمت بعد از معرفة نعمة تواند
بود و معرفة جملگی نعم الهی بواسطه آن که نامتناهی است
دست ندهد بل که نفس شکر نیز نعمتیست از نعم بی پایان
او و بلم چرا و از ینجاست که موسی و داود صلوات الله
و سلامه علیهما گفتند الهی کیف اشکرک والشکر نعمة
اخری منک توجب علی شکرا آخر فاوحی الله تعالی الی کل
منهما اذا عرفت هذا فقد شکرتنی این کلام بطریق رمز تنبیه
است بران که شکر حق شناختن عجز خود است از اداء
شکر و گفته اند که شکور آنست که عجز خود در شکر بداند
و بعض گفته اند شکور آنست که هر سه قسم شکر را ادا کند
اذ الشکر اقسام ثلثة الاول الشکر باللسان وهو اعتراف
بالنعمة بنعت الاستکانة الثانی الشکر بالبدن وهو اتصاف
بالوفاق والخدمة الثالث الشکر بالقلب و فسروه بانه
اعتکاف علی بساط الشهود بادامة حفظ الحرمة والتفسیر
للاقسام کلها ما ذکره الامام رحمه الله فی احیاء العلوم وهو ان
الشکر عبارة عن استعمال النعمة فی اتمام الحکمة چون هر

نعمت که هست در عالم غیب و شهادت نعمت اوست و ولی نعمت
اوست پس شکر حقیقی او را سزاوار بود و مشکور حقیقی و
منعم حقیقی جز او نباشد زیرا که دیگران خزینه داران
و وکیلان او یند که نعمت او را بر حسب ارادت او بمردم
دهند و هر چند که در تحقیق چنین است اما آن کسانی
که بحسب ظاهر واسطه وصول نعمت شده اند و از دست
ایشان نعمتها بکسان می رسد شکر ایشان و شناختن
حقوق نعم ایشان نیز واجبست

شکر میکن مر خدا را در نعم • لیک میکن شکر لطف خواجه هم •
رحمت مادر اگر چه از خداست • خدمت او هم فریضه است و سزاست •
زان سبب فرمود حق صلوا علیه • که محمد بود محتاج الیه •
در قیامت بنده را گوید خدا • که چه کردی آنچه دادم مر ترا •
گوید ای رب شکر تو کردم بجان • چون ز تو بود اصل آن روزی و نان •
گویدش حق نی نکردی شکر من • چون نکردی شکران اکرام و فن

بر کریمی کرده حیف و ستم
نی ز دست او رسیدت نعمتم
شکر منعم چون نیاوردی بجا
هم نکردی شکر انعام خدا

حکایت در کتب تواریخ مذکور است که چون هرون الرشید آل برمک را که وزراء خلفا بودند مستأصل ساخت و سراها و عمارات ایشان را عن اصلها منقلع گردانید فرمود که هر کس که ذکر خیر ایشانرا بر زبان راند رشتهٔ حیات او را از هم بگسلانم چند وقت چون برین بگذشت بهرون نمودند که پیری می آید و در میان اطلال و دمن آل برمک کرسی می‌نهد و بر کرسی می نشیند اول خطبهٔ می‌خواند و بعد از ان بذکر مناقب ایشان اشتغال می نماید و آن قدر که ممکن است ذکر خیر ایشان میکند خلیفه چون این مقاله استماع فرمود فرمود که او را بگیرید و بپیش من بیارید چند کس رفتند و آنجا بنشستند چون ساعتی گذشت کسی آمد و کرسی آن پیر آورد و بنهاد و بعد از ان پیر آمد و بران کرسی بنشست و بر عادهٔ معهوده خود اول گریه کرد و از غایت تحسر و نهایت تأسف میگفت

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

و بعد از ان بذکر محامد و مفاخر و فضایل و مآثر آل برمک مشغول گشت و روان بر روان ایشان دعای فراوان و تحیات بی پایان فرستاد و چون قصد رفتن کرد گماشتگان خلیفه از کمین گاه بیرون آمدند و گفتند که فرمان خلیفه آنست که بدرگاه حاضر شوی آن پیر گفت رضینا بقضاء الله هزار جان گرامی فدای جانانه هر چند که خلیفه فرموده است اما شما لطف فرمایید و مرا آن قدر مهلت دهید که فرزندان خود را وداع کنم و وصیت نامه بنویسم ایشان گفتند رفتن بخانهٔ خود متعذر است اما اگر اینجا وصیت نامه بنویسی روا بود پیر بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام داد و با این جماعه بخدمت هارون آمد چون بمجلس خلیفه در آمد و نظر خلیفه بروی افتاد بانگ بروی زد و فرمود که بچه استظهار از باس و سطوت ما ایمن گشتهٔ و جماعتی را که از اثر غضب و قهر ما نیست گشته اند مدح و ثنای گویی و در اطلال دشمن دولت ما

منبر می نهی و بر اسم ایشان خطبه می خوانی همین ساعت
بفرمایم که بتیغ جون آب خونت را در خاک ریزند و
باتش عذاب بسوزند و خان و مانت بر باد دهند
پیر گفت می دانم که در ورطهٔ هلاکم و در غرضهٔ غضبم و ازین
ورطه جز بلطف شامل خلیفه خلاص نتوانم یافت اما یک
حکایت بسمع شریف خلیفه رسانم اگر رخصت فرماید
بعد ازان اگر فرمان خلیفه بهلاک بیچاره صادر شود
جز تسلیم چاره ندانم خلیفه رخصت فرمود پیر زبان
بگشاد و گفت حضرة خلیفه مهبط تجلیات سبحانی و محل
سعادات آسمانی باد مرا نعمان بن منذر دمشقی گویند
و آبا و اجداد من از کبار و کرام عراق و شام بود
از اتفاقات عجب بخت از من برگشت و روز دولت
بشب محنت بدل شد جون دران محنت بیچاره گشتم
بضرورت از خان و مان آواره شدم بعد ازان اطراف
و اکناف خراسان و عراق و ماوراء النهر طوف کردم
در هیچ ملکی از هیچ جانب مزیلی نیافتم و رنج بی
برگی و فقر و مذلت بسیار کشیدم بعد ازان بدار
الخلافه آمدم جون بشهر رسیدم اولاد و اطفال خود را

در موضعی بنشاندم و ازانجا بیرون آمدم تا کجا یابم که جراحت
فقر مرا بتصدقی مرهم نهد جون بمیان بازار رسیدم جمعی را
دیدم از اکابر و اشراف که بجمعیتی می رفتند با خود
گفتم که این جماعت بی شک بدعوتی میروند جون طفل
نفس را بیش ازین امکان صبر نماند خود را بر سبیل
طفیل درمیان ایشان انداختم و با ایشان می رفتم و
هیچ کس مرا مانع نمی شد تا رسیدند بدر سرای بس
عالی و این سرای آراسته بانواع فرش و اوانی جون
همه بنشستند من نیز در گوشهٔ بنشستم و از شخصی که در
پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این سرای کیست و این
جمعیت برای جیست گفت این سرای فضل بن جعفر برمکیست
که از کبار آل برمکست و سبب جمعیت عقد نکاح کریمهٔ
اوست جون خاطب حاضر شد و خطبه بخواندند و
آن عقد منعقد شد خادمان بیامدند و در پیش هر کسی
طبقی از زر بنهادند با خود گفتم همانا مرا با این بزرگان
برابر نکنند درین فکر بودم که طبقی پر از زر پیش من
بنهادند و بر هر طبقی کاغذها نهادند و آن حجتهاء املاک
و ضیاع بود بر طبق من نیز دو سه ازان بنهادند
و غرض آن بود که هر کس که ازان کاغذها برگیرد

هر عقاید که دران کاغذ باشد حق و ملک وی شود چون این
جماعت برخواستند من نیز برخواستم تا بروم ناگاه غلامی
بیامد و مرا بخواند با خود گفتم همانا مرا می‌خوانند که طبق
زر و حجتها از من بستانند در عقب آن غلام رفتم ناگاه
مرا ببارگاهی دراورد دیدم که فضل جعفر آنجا نشسته
چون نظرش بر من افتاد ملاطفات بسیار نمود و فرمود
که تو در میان این طایفه غریب می‌نمایی حال خود باز گوی
من قصه را باز گفتم گفت اینجا کی رسیدی گفتم این
زمان گفت کجا نزول کرده گفتم اولاد و اطفال در
فلان مسجدند و هنوز منزلی معین نشده فرمود که دل
تنگ مدار که اسباب معاش ترا مهیا کرده‌ام و ترا بنوازم
پس غلامی را بخواند و در گوش او کلمهٔ بگفت در حال از
جهة من تشریفی آوردند و مرا در بر کردند و آن روز مرا دران
خانه نگاه داشتند و بهیچ وجه مرا نگذاشتند که نزد
عیال و اطفال خود روم و هرچند که در باب بی برگی
عیال و اطفال سخن گفتمی فرمودی که ایشان در خانهٔ
خدا اند و در پناه لطف ایزد ایشانرا بی برگ نگذارد
آن شب آنجا در خدمت او بودم چون تباشیر صبح
صادق روی بلمعان نهاد فرمود که دلم با اطفال تو نگرانست
برو و ایشانرا دریاب و خادمی با من روان کرد خواستم

که بطرف آن مسجد روم و فرزندان را دریابم مرا بجایی
دیگر بردند تا بدر سرای رسیدم خادمی دیگر بیرون
آمد و مرا گفت درآی که اهل خانه فرزندان تو اند
چون در رفتم فرزندان را بهترین حالی دیدم گفتم شما
را بدین مقام که آورد گفتند چند غلام ترک وقت
نماز خفتن بیامدند و ما را بدین موضع آوردند و جامها
پوشانیدند چون این حال مشاهده کردم شکر خدای
جل و علا بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهار سال
در ریاض نعمت ایشان روزگار بجمعیت و رفاهیت
گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده برین منوال
بود که تقریر کرده آمد اگر من شکر نعمت ایشان بدعا و ثنا
نگذارم و در هوای ایشان جان خود را نسپارم هر آینه
بکفران نعمت منسوب باشم هارون الرشید چون این حکایت
استماع کرد برین پیر ترحم نمود و هزار دینار زر سرخ
بوی داد پیر چون انعام و احسان خلیفه مشاهده کرد
گفت یا امیر المومنین ما هذا الا من فضل و برکة البرامکة
خلیفه فرمود یا شیخ من احسن الی احد فلیحسن الی مثلک
فلکن اول داخل علینا و آخر خارج عنا ای عزیز نو رسیده
هر کس که انعام کند و احسان نماید باید که بمثل تو انعام و احسان کند

وآن پیر بدین سبب ازجملهٔ خواص خلیفه شد وبدین سبب
بتحملات بسیار وبتنعمات بی شمار موصول گشت ازبوکه
حق شناسی وازمیان من شکر ولی نعمت وازنجاست
که درمثل مشهور گشته که کل ذکر من بوکه البرامکه

این جوان مردان که ره پیموده اند
درعطا ودست شاکر بوده اند

فی الجمله شکر نعمت مخلوق در آیینهٔ تصور امثال اوی توان
مشاهده کردن اما غریقان بحار نعم الهی وغایزان بالاء و
عطایای نامتناهی حضرت عزت تعالت آلاؤه وتعاظمت
نعماؤه از تجرع جرعهای عطایای حق درحد شکر مواهب
واهب مطلق بحد شکر رسیده اند ودرمقام مستی و
بیخودی بمناجات درآمده واین ندا درداده که

حد شکر حق ندارد هیچ کس
حیرت آمد حاصل هر شکر وبس
راست روچون نعمتی دادت آله
شکر نعمت طاعتی کن بی گناه

وبعضی ازارباب حال واصحاب کمال درین شیوه
لطیفه پرداخته وازین نکته بوی جسته وآنرا بصورت
نظم رایق وبیان فایق ادا نموده که

هندوی

هندوی مست خفته را دید
گفتمش حال چیست گفتا شکر

چون زبان کاملان جهان بثناء حضرت ملک دیان از
سر عجز وقصور وازغرض نیاز بدرگاه ملک غفور بعجز شکر
مواهب وهدایای حضرت خالق البرایا اعتراف کرده لاجرم
زبان این ضعیف بدین گفتار درآمده که

ای بداده رایگان صد چشم وگوش
بی زرشوت بخش کرده عقل وهوش
پیش ازاستحقاق بخشیده عطا
دیده ازماجمله کفران وخطا
ای عظیم ازما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن ای کریم
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

وفا کردن باولی نعمت ومحافظت حق عطیت او بر وی
واجب وفرضی لازم باید دانست والا آخر کار بانتکاس
انجامد ودر سرانجام دولت انعکاس پذیرد وازشومی
عدم رعایت شرایط شکر نعمت ازاوج عزت بحضیض
ذلت افتد وازکفران نعم والا بانتقام بعقوبات وبلایا

مبتلا کردد **حکایت** آورده اند که در زمین بابل
پادشاهی بود و او را فرزندی بود طفل بوقت آنکه متقاضی
اجل در رسید و هنگام نزول قضا و انتقال از دار فنا
فراز آمد برادر خود را بخواند و در اقامت کار پادشاهی
او را قایم مقام خود کردانید و تربیت و تعهد فرزند خود را
بدو تفویض کرد و گفت من زمام قبض و بسط ملک بتو
سپردم مربوط و مشروط بشرطی که چون فرزند طفل من
بمرتبهٔ عقل و درایت و کفایت امهات مهمات رسد از برای
نگه داشت حق نعمت من و محافظت و وفا کردن بحقوق من
که ولی نعمت توام او را در صدر استعلا بنشانی و خویشتن
را زیر دست فرمان او دانی و حکم او بر خود افراز واجحاف
شمری و از اطاعت او استنکاف ننمایی و اگر شیطان
ترا وسوسه کند و در باطن توحیری افکند که مادام بناء
رعایت حقوق من باشد قضیهٔ رضیه ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها پیش خاطر داری و برین
نهج عهدی مسوق بروابط وثوق ببستند و خود درگذشت
و برادرش بر تخت سلطنت بنشست تا پسر بالیده گشت
و بمقام مزاحمت و مطالبت ملک رسید پادشاه را عشق
مملکت و ذوق سلطنت در دل و جان نشسته بود و لذت

دولت و فرمان روایی بکام جان او رسیده با خود اندیشید
که این پسر رتبت پدر گرفت عن قریب باسترداد حکم و
مملکت برخیزد و سودای استبداد در دماغش محکم گردد
اگر من با او بمدافعت و ممانعت پیش آیم امرا و کلانتران مملکت
و اعیان و بزرگان ولایت در اطراف و حواشی بنا بر سابقهٔ
عهد پدرش از من تحاشی نمایند و بهیچ دستان و نیرنگ
ایشان را هم داستان و یک رنگ نتوانم کرد کار آنست
که بر وجهی که من باهلاک او متهم نباشم زحمت وجودش
از میانه برگیرم پس روزی بشکار بیرون رفت و ملک
زاده را نیز با خود همراه ببرد چون بشکارگاه آمدند و
از شکار فارغ شدند و لشکر بهر جانب متفرق گشت شاه
زاده را از اسب فرود آورد و بدست خود هر دو چشم
او را کور کردانید و بازگشت بیچاره را اگر چه چشم ظاهر
از مطالعهٔ عالم محسوسات فرو ماند اما بدیدهٔ باطن صحایف
اسرار قضا و قدر را میخواند و رستگاری ازین واقعهٔ حادثه
و حادثهٔ واقعه طلب می نمود و در پردهٔ امکان نداء
و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی بسمع خرد می شنید
و بزبان حال این مقاله میگفت

ولا تیأسن عن صنع ربی انه • ضمین بان الله سوف یزیل •

القصه چون شب سق ظلام بر رواق افق فرو کشید ونقش بندان
کواکب از پرده آبکون بازیهای کوناکون بیرون آوردند ملک
زاده ملجای طلب میکرد دست او بدرختی آمد از بیم سباع
و وحوش بر بالای آن درخت برامد و مترصد واردات غیب
بنشست ناکاه از قضا آنکه شاه پریان که زیر آن درخت نشستگاه
داشت و هر شب آنجایگاه مجمع پریان و مهبط ایشان بودی
بیامد و برجای خود بنشست و پریان کرد او در آمدند و بمسامرت
در مساهرت شب می کذاشتند و از متجددات وقایع روزکار
و حوادث دهر ناپایدار اخبار عجیب و آثار غریب بر می خواندند
و خبایای اسرار از اقطار زوایای کیتی کشف می کردند ناکاه یکی
ازان جمله کفت که امروز شهریار بابل با شهریارزاده چنین کیدی
کرده است و چنین حیلتی اندیشیده

چو از چنکال بازم در ربودی •
• چو دیدم عاقبت خود کرک بودی

شاه پریان چون این حکایت استماع نمود فرمود که اکر این
پادشاه زاده بداند و از خاصیت این درخت وقوف
یابد برکی ازین درخت در چشم مالد تا چشم او بینا شود و در فلان
خارستان درختی است بچنین صفت و اژدهایی در زیر او
آرام کرفته و طالع ولادت شهریار و آن مار هر دو یکی است

اکر این مار را شهریارزاده تواند که هلاک کند مرک و مردن شهریار
بهم باشد چون شهریارزاده این مقاله استماع کرد برکی
ازان درخت بکرفت و بر چشم مالید هر دو چشم او چون دو چراغ
افروخته شد و صورت قدرت الهی بچشم روشن بدید از
سر بیهوشی و بی خویشی میکفت شکر و سپاس آفریننده پاک را
که کویا و بینا کند خاک را بعد ازان بتحصیل آن مهم دیکر بشتافت
و چون خورشید جهان طالع کشت از درخت فرود آمد و بوطن
مار رفت و دمار از نهاد آن مار بر آورد در حال شهریار
بابل جان بقابض ارواح تسلیم کرد و آن مجروح جراحت
حوادث بسلامت بمرکز ملک و مسند دولت بنشست و از
میامن نیکویی پدرش بر منصه عزت و مستوی قرار قرار کرفت
و آن مکار بدبخت از شآمت ناشناختن حق ولی نعمت
از تخت سلطنت بر خاک مذلت افتاد و از درجات سلطنت
و سعادت بدرکات عجز و شقاوت پیوست ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید **حکایت**
آورده اند که سفیان ثوری رحمه الله روزی براهی میرفت
کودکی را دید که بلبلی را در قفس کرده چون نظر سفیان بران
بلبل افتاد و طپطاب و اضطراب آن بلبل را دران قفس
مشاهده نمود ازان کودک درخواست کرد که این بلبل را

ازین قفس رها کند هرچند الحاح نمود سود نداشت آخر الامر
سفیان آن بلبل را بهای تمام ازان کودک خرید و آن بلبل را
رها کرد و چون سفیان بخانهٔ خود آمد آن بلبل همچنان با او
بخانه آمد و بهر جا که سفیان رفتی و نشستی آن بلبل از وی
جدا نگشتی و تا سفیان در حیوة بود بلبل با وی بود و چون
سفیان در گذشت و او را در تابوت نهادند آن بلبل بر بالای
تابوت پرواز میکرد و اضطراب می نمود و چون سفیان را
بخاک دفن کردند همچنان برقرار معهود بر سر قبر او ملازم و
مجاور بود و در وفاداری با سفیان ازین کهنه سرای خاکدان
رحلت نمود

چو مرغی در وفاداری چنین بود • چه مرغی تو که نتوان کم ازین بود •

چو مرغی در حفاظ حق نعمت • سلوکش اینست شرمت باد شرمت •

پس وفاداری با ولی نعمت و رعایت حقوق او امریست
بر ذمهٔ همت همگنان لازم و بر جمیع بنی آدم واجب من فاز به
فقد فاز فوزا عظیما و من حرم عنه فقد خسر خسرانا مبینا

خالقا دادی چو نعمت بی عدد • در همه کاری ز تو خواهم مدد •

در وفاداری مرا توفیق ده • در سخن رانی مرا تحقیق ده •

چون دلم را نور دادی ای احد • پر کن آخر هم ز نورم در لحد •

در لحد یارم تو باشی تا که من • در نمانم از تو چون پرسند که من •

در دم آخر که در خاکم کنی • در جواب و بحث چالاکم کنی •

در جواب اینجا نکردی عاجزم • پس بده قدرت در آنجا عاجزم •

باب هشتم

در مذمت و بی وفایی دنیا و محنت و بی نوایی
این دار ابتلا و فنا و در بیان حقیقت موت و آنچه
متعلقست بدان •

و درین باب چند فصل است فصل اول در بیان حقیقت
دنیا و بی وفایی و بی بقایی او فصل دوم در بیان
حقیقت موت و آنچه متعلقست بدان فصل سیم در بیان
حکمت موت و فواید او فصل چهارم در بیان حقیقت
زیارت قبور و ما یتعلق بذلک من الامور فصل پنجم در بیان مراتب

ارواح انسانی فصل ششم در امور متفرقه الفصل
الاول فی بیان حقیقة الدنیا وحالها قال الله تعالی
وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور وقال اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال
والاولاد وقال ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا
لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة ومعارج علیها یظهرون
ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتکئون وزخرفا الی غیر ذلک من الآیات
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا تزن
عند الله جناح بعوضة ما شرب کافر شربة ماء وقال صلی
الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر الی غیر ذلک من
الاحادیث والاخبار بدان که دنیا منزلیست از منازل راه
آخرت وآدمی مسافریست از جمله مسافران که در راه
بمنزل فرود آید شبانگاه وصباح از آن منزل کوچ کند
ومیرود تا بمقصد خود برسد وچون بمقصد برسد
در انجا قرار گیرد دنیا منزلیست که اورا دو دراست
الباب الاول باب الدخول فیه وهو الرحم والباب الثانی
باب الخروج منه وهو اللحد دنیا را از بهر بقا نیافریده اند
از بهر فنا وساختگی کار آخرت آفریده اند پس هر کس که
بقا از وی طمع دارد ودل در وی بندد چون بقا نیابد برنجد

وملول گردد ویرا از خود باید رنجیدن واز خود ملول باید گشتن
که چرا از ناپاینده پایندگی طمع داشت پس دنیا مرحله ایست
وهر روزی چون فرسنگی وهر نفسی چون گامی که هر نفس که
میگذرد بآخرت نزدیکتر می شود وهر نفس که در گذشت تا قیامت
آن نفس را نخواهد دید وآدمی درین منزل تاجریست مسافر
اورا با زرگانی فرستاده اند ووی را رأس المال داده اند
که سرمایه سازد واز انجا سودی برسازد ورأس المال او
درینجا انفاس وحیات اوست وهر نفس جوهریست که قیمت
اورا جز خدای کس نداند واورا اختیار آن داده اند که بدین
هر نفس کسب سعادتی از سعادات نماید که چون بوطن
مألوف که عبارت از عالم آخرت است باز رود ابد الآباد در
عز باقی ودولت سرمد بماند واگر رأس المال را ضایع کرد و
اصل وفرع را همه برباد داد در خجالت ابدی ودر خیبت و
خسران سرمدی بازماند نعوذ بالله منه ولکن حال این تاجر
مسافر بحال تاجر مسافری ماند که از مملکتی بمملکتی دیگر میرود و
رأس المال او یخ است ویخ اگرچه درین شهر که آمده است
بغایت عزیز وباقیمت است اما او در فروختن آن تأخیر میکند
وآنرا بامروز وفردای اندازد واهمال مینماید چون نگاه کند
یخها تمام گداخته وآب گشته باشد چون دید ودانست

تحسر بسیار خورد آن زمان تحسر و ندامت سود ندارد زیرا که
کار از دست رفت و تدارک ممکن نی همچنین آدمی رأس المال
خود را که انفاس اوست تضییع میکند و در خدمت پروردگار
تقصیری نماید و کار توبه و عذرخواهی تقصیرات سابقه را
بفردا و پس فردای اندازد و انفاس و حیات خود گذران است
و هر روز از رأس المال او چندین کم می شود چون نگاه
کرد اجل تاختن آورد و رأس المال مانند یخ تمام فانی گشت
و کار از دست رفت و پشیمانی و حسرت نامتناهی در دست ماند

ترا هر ذره از عالم بزاری
همی گویند در شبهای تاری
تمتع من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیة من عرار
خرابی در خرابات بزاری
بقندی گفت آخر چه کاری
بنوش این جام چون در دست داری
فما بعد العشیة من عرار
دلا بشنو ز ما گر یار غاری
مده بر باد عمر خود بزاری
غنیمت دان گل و باد بهاری
فما بعد العشیة من عرار

چو تو سرمایه دیگر نداری
چرا این دم بس چرا ضایع گذاری
چو شد سودی ندارد شرمساری
فما بعد العشیة من عرار
تو خود گویی نه زین موم و دیاری
که با ما سر بانِ غم در نیاری
بکن جانی چرا بی کار و باری
فما بعد العشیة من عرار
الا ای مانده در صد بی قراری
عجب حیران و بکسسته مهاری
چرا از گلشن جان برکناری
فما بعد العشیة من عرار
بیا آخر چو شیران شکاری
دمار آخر ز هستی خود برآری
شوی ایمن چرا در صد غباری
فما بعد العشیة من عرار
کسی که توبه و تدارک مافات را بفردای اندازد حال او
چون حال کسی است که در باغ درآمد و درختی بزرگ را
قصد کرد که ببرد و بیندازد هرچند سعی کرد نتوانست

با خود گفت که امسال بگذارم و سال آینده این درخت را بیندازم
این احمق بیچاره نمی داند که چون سال دیگر بر بن درخت
بگذرد این درخت آب یابد و مهلت بیند قوت او دو چندان
که این زمان هست گردد و هر چند که درخت قوت می گیرد
این احمق بیچاره ضعیف تر می شود زیرا که عمر او روی بنقصان
دارد چون امسال نتوانست که این درخت را ببرد و بیندازد
سال آینده چگونه تواند بریدن و انداختن پس کسی که با نفس
خود این زمان بر نیاید و تاخیر توبه نماید و گوید که سال
دیگر توبه کنم و نداند که نفس هر چند که در هوا و هوس
پرورده می شود قوت او افزون میگردد حال او مانندهٔ
حال قاطع شجره و تاخیر اوست در قطع

جهان بگذار و بگذر زین سخن زود
چو باقی نیست در باقیش کن زود
تو تا بودی بدنیا خسته بودی
نگار جان کنی پیوسته بودی
نی هرگز لقمهٔ بی قهر خوردی
نی هرگز شربتی بی زهر خوردی
هزاران خون فرو آمد برویت
که تا یک لقمه آمد در گلویت
هزاران سیل خونی بر دلت بست
که تا بادی ز عالم بر دلت جست
تو خود اندیشه کن گر کاردانی
که وقت بهتر است یا زندگانی

حال دنیا مانندهٔ حال سایه است که ناظر دقیق النظر هر چند
بنظر دقیق در وی نگرد پندارد که ساکن است و حال آنکه
او گذرانست و آن مرکز دایرهٔ مجد و معالی امام فخر الدین
رازی رحمه الله در رسالهٔ که در جواب تعزیت نامهٔ سلطان
محمد خوارزمشاه نوشته آورده. در فصل اول در تمثیل
روح انسانی بر سبیل اجمال که مرد چون در کشتی
نشیند چنان بیند که کشتی ساکن است و کنارهٔ دریا در حرکت
است و آن غلطست زیرا که کشتی در حرکتست و کنارهٔ دریا
ساکن روح انسانی را در کشتی تن نشاندند و آن کشتی
را در دریای دنیا انداختند مرد می پندارد که کشتی تن
ساکن است و دریای روزگار در حرکت و این غلطست
زیرا که کشتی حیات جسمانی که وی بواسطهٔ جسد حاصل
شود در حرکت و دریای ادوار روزگار باقی برقرار و هر
کس را که قوت بصیرت او بحدی رسد که چیزها را چنانکه
باشد بیند او از زمرهٔ کاملان و از فرقهٔ صاحبدلانست

وازینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دایما دعا کردی
و فرمودی که اللهم ارنا الاشیاء کما هی مرا بنمای چیزها را
چنان که هست و آن سلطان عالم معالی امام حجة الاسلام
محمد الغزالی رحمه الله فرموده است که کمال انسان در آن است
که هر چیز را چنان که هست بداند تا در وقت موت و بعد از
ارتحال ازین دار زوال فضیحت و رسوا نگردد هر گاه
هر چیز را چنان که هست دانسته باشد در زمان انکشاف
احوال که آن وقت موت آدمی است ایمان او متزلزل نگردد
واو در عالم آخرت متغیر نشود وازینجاست که حضرت فرمود
اللهم ارنا الاشیاء کما هی و غرض ازین سفر انسان که بدین
خاکدان آمد همینست که این دنیاء دنیه را وسیله سعادت
باقیه خود سازد و آنچه باید از علم و عمل بدست آورد
و چون هر چیز را چنان که هست بداند بداند که حقیقت دنیا
همانست که حضرت حق جل و علا بیان فرموده که وما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور و هر تاجر خبیر که او را در علم تجارت
بصیرت و مهارت حاصل باشد چون کالای بوی نمایند
که ظاهر آن مموه بود و خواهند که او را فریب دهند
و مغرور گردانند تا او در غلط افتد و زیان کار شود آن
تاجر چون بصیر و خبیر باشد و هر کالا را چنان که هست

وازین

دانسته هر آینه مغرور نگردد زیرا که دانسته که این متاع غرورست
و از حقیقت دور است پس آنان که تاجران خبیر بودند و
ایشان را علم باشیا کما هی حاصل بود چون انبیا و علما
و دانستند که حیوة دنیا متاع غرورست لاجرم بدین متاع
غرور التفات ننمودند و بر مقتضای علم خود عمل نمودند
و مردانه وار ازین مزرعه عبور نمودند کاشتند و بدرودند
و در خزاین آخرت همه را جمع کردند و پیش فرستادند و خود
در عقب رفتند

غم دنیا مخور ای دوست بسیار
که در دنیا نخواهد ماند دیار
همه تخم جهان برداشته گیر
بدست آورده و بگذاشته گیر

حکایت

آورده اند که درویشی بود دل ریش و قطع کرده از بیگانه و خویش
توجه بکردگار نموده ما کم طاعت برمیان بسته و در کوه و صحرا
هیزم شکستی و آن را ببازار آوردی و بفروختی و ثمن
آن بمعاش خود صرف کردی چون مدتی بگذشت از قضا
خسته شد و مرضی صعب او را پیدا آمد مرض حتی لایرجونه
عزیزی بعیادت او آمد و از حال مرض او پرسید و بعد از آن
گفت که غم مخور که صحت حاصل می شود و ازین مرض خلاص بحصول

می پیوندد

آن درویش آهی از سر درد برکشید و گفت چنان پیر که بهته شدم
و باز هیزی چندی شکستم و باز خسته شدم و مردم چون آو
کار فراقست ای کاش نبودی آشنایی کار این دنیای
دنیه مکر و حیله است و همگی فرح و سرور در وی خدع و غرور
چنان که آیت کریمه خبر بود که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
یعنی ای بندگان من گوش هوش بر گمارید و از مکر و حیلهٔ
دنیا احتراز نمایید و بدانید که او شما را غروری دهد و با شما
جادویی میکند

چنان می جادویی سازد زمانه
که کس دستش نبیند در میانه

در خبرست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
ای امت من پرهیز نمایید از دنیا که او از هاروت و ماروت
جادوترست و بوسایل جادوگری بازیهای گوناگون و
شعبذهای سرنگون می نماید و بانواع چشم بندی مردم را
از راه می برد چنان که آیت دوم ازین معنی خبری دهد که
اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب دنیای دنیه ببازیهای عجب
شما را چون کودکان ببازی می دارد و بچیزها که سبب بعد
شماست شما را نزدیک می سازد تا بدان چیزها اشتغال می
نمایید و بدان افتخار و مباهات می کنید و بکثرت مال و فرزندان

و اتباع که بالحقیقه اینها دشمنان شما اند مشعوف و مغروری گردید

اگر کودک نهٔ بنگر پس و پیش
بهنگامه مرو ای دوست زین بیش

دنیا لایق باعدای خداست و دوستان او را از ان نفرتست
و حقیقت دوستی دران غیرتست لزوی بگریزد هر کس که
صاحب همتست و حضرت حق جل و علای فرماید که اگر
نه آن بودی که همه خلق عالم میل بکفر کردندی و کافر گشتندی
من کافران را و هر کس را که بحضرت ما کافر گردد آن قدر دنیایی
بدادمی که سقفهای خانهای ایشان همه از نقره بودی لجعلنا
لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و نردبانهای ایشان از
نقره بودی ازینجا گر تو زیرکی فهم کن و ازینجاست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر دنیا را نزد حق تعالی مقدار پر
پشه قدر بودی هیچ کافر را حق تعالی یک شربت آب در
دنیا ندادی و بنا برین است که فرموده الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر زیرا چون دنیایی لایق بدیشان است و ایشان
بهوا و هوس خود هرچه می خواهند میکنند لاجرم دنیا بهشت
ایشان است **حکایت** آورده اند که روزی امیر المؤمنین
حسن ابن علی رضی الله عنهما بر اسب جواد سوار بود و جمعی
از غلامان و خادمان با او همراه می رفتند بر سر راه گدایی
دید

وبلاس پوشیده و از فقر و مذلت هرکس که میکریزد چیزی طلب مینماید
چون حسن رضی الله عنه با این کوکبه رسید این کافر پیش دوید وکفت
از تو سوالی دارم حسن رضی الله عنه توقف نمود و فرمود که
سوال چیست آن کافر کفت که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده است که الدنیا سجن المومن وجنة الکافر
کفت بلی کفت چکونه این سخن راست باشد حال من بین
وحال خود که دنیا جنت تواست و زندان من امیر المومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که هرچند که مومن در دنیا بلذت
ونعمت باشد اما آنچه در آخرت جهة او آماده کرده اند که
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بنسبت
با نعیم دنیا نسبت دریاست با قطره پس دنیا بنسبت با آن
زندان اوست وکافر در دنیا هرچند بمحنت باشد اما این
محنت بجنب محنتهای آخرت که جهة او آماده کرده اند مانند قطره
است با دریا پس دنیا بنسبت با آن جنت او باشد واهل
تفسیر درین آیت انه من عمل منکم سوا بجهالة ثم تاب من بعده
واصلح فانه غفور رحیم آورده اند که معنی آیت آنست که
هرکس که کناهی میکند وبحضرت عزت عاصی می شود آن
از جهل ونادانی اوست که اکر بداند که بدین کناه در آخرت
از وی چه نعمتها ولذتها فوت می شود هرکز کرد پیرامون
این کناه نکردد واکر اورا تهدید بقتل کنند قتل خود را

اختیار کند واین کناه را نکند پس دنیا کرچه مردارست
اما او بغایت درکارست که بکیرند واز مضرتش بپرهیزند
چون آتش درسرما که ازو پرهیز نمایند لکن منفعتش
بستانند پس هرچیز که در دنیا کسب کنند وآن را با آخرت
همراه برند آن چیز در دنیاست اما نه از دنیاست

نخواهد ماند با تو هیچ همراه •
• مکر سوز دل وآه سحرکاه •
بمردی انکه آید افتخارت •
• که تو کاری کنی کاید بکارت •

الدنیا ساعة فاجعلها طاعة دنیا در سرعة انقضا و در
زودی زوال وفنا بمنزلهٔ ساعتیست از ساعات عمر
پس باید که این ساعة را بطاعة صرف نماید
ولبعض العارفین ههنا تحقیق آخر وهو ان الساعات
ثلث ساعة ماضیة وساعة حاضرة وساعة آتیة
آن ساعت که درکذشت خود درکذشت دیکر کس بوی
در نرسد وآن ساعة که هنوز نیامده خود حال او
معلوم نیست شاید که آدمی بوی نرسد پس باقی ماند
زمان حال پس بحقیقة دنیا یک ساعة باشد • که
ماضی رفت وحال اینست ومستقبل نمی دانم •

فائدهٔ جلیله

روی مسلم عن انس بن مالک
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یتبع المیت
ثلث فیرجع اثنان ویبقی واحد یتبعه اهله وماله وعمله فیرجع
اهله وماله ویبقی عمله چون مرد روزی خود استیفا کرد
وبسفر آخرت ابتدار جست سه چیز با او تا لب گور بروند
اهل او ومال او وعمل او چون او بقبر درآید از آن سه چیز دو
چیز از وی برگردد اهل او ومال او وعمل او با او بقبر ولحد
درآید وهمیشه مصاحب وی باشد وهرگز از وی جدا
نگردد نعم الرفیق ونعم الطریق حکایت آورده اند که
یکی از سالکان طریقت وحافظان شریعت را در زمان
پیشین اجل فراز آمد ووقت استرداد امانت حیات
فرا رسید ودر تحت تصرف وقید تملک او سه چیز بود زنی
وباغی ومصحفی زن را در وقت مردن گفت ای رفیق موافق
وای یار مساعد سالهاست که با هم مصاحبت می نماییم
وحقوق صحبت در میان ما رسوخ یافته اکنون دوست
صادق ویار موافق آنست که حق صحبت قدیم را فراموش
نکند وقضیهٔ ان الله یحب حفظ الود القدیم را پیش خاطر دارد
ومنافق وغادر آنست که چون یار نو بیند یار قدیم را فراموش
کرد اکنون من بسفر آخرت می روم از حال خود مرا آگاه کن که با من

چه خواهی کردن زن در جواب گفت که موافقت من با تو حالا در آن
راه ممکن نیست ومصاحبت من با تو درین راه متصور نی اما
چون تو بدان منزل بپیوندی وخیمهٔ اقامت در آن دیار بزنی
مدتی که معهود است جهت تو بنشینم وبا دیگری سر بیالین ننهم
چون مدت معهوده بگذرد صحبت دیگری البته اختیار کنم وبا او
سر از گریبان عیش برآورم وگویم

یکی چون شود دیگر آید بجای
جهان را نمانند بی کدخدای

آن نیکمرد چون این کلمات بد از آن زن استماع کرد از
روی نومیدی از وی مراجعت نمود وفرمود طلب کردن
وفا از زنان واز آتش عمل آب طلب نمودن هر دو یک مزاج دارد

مبادا کسی که از زن مهر جوید • که از شوره بیابان گل نروید •
دع ذکرهن فما لهن وفاء • ریح الصبا وعهودهن سواء •

پس آن مرد بنزدیک باغ آمد وگفت ای باغ شورستانی
بودی گلستانت کردم وبانواع زحمتها ترا چون بستان
ارم گردانیدم وحالا من بسفر آخرت می روم تو با من چه خواهی
کردن با من خواهی آمدن یا تو نیز همچو زن رقم بی وفایی و
بدعهدی بر خود خواهی کشید باغ بزبان حال گفت ای سلیم
القلب تو کشتهٔ دیگران خوردی طمع داری که دیگران کشتهٔ تو

نخورند و تو ورزیده‌ای دیگران برداشتی گمان بری که ورزیده‌ای

توبه ندارند

پسر ندید ز ورزیده پدر نخورد • همی خوریم پسروار گرچه ما پدریم •

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند • چو بنگری همه برزیگران یکدگریم •

بود که من چون تو مالک بسیار یاد دارم دیدم و خواهم دید
آن نیک مرد را چون این مقاله استماع افتاد نوحه و زاری
آغاز نهاد و قطرات اشک بر صفحات رخسار خود می بارید
و با خود میگفت بدبخت کسانی که بزخارف دنیا مغرور گردند
تا چون من بیچاره در وقت فروماندگی دربدر گردند نه اهل
و عیال فریاد او رسد و نه ملک و مال او را بکار آید

تا بدانی که وقت پیچاپیچ • هیچکس مر ترا نباشد هیچ •

آنگاه پیش مصحف آمد و گفت ای مونس دل درویشان وای
قوت دل نیازمندان سالهاست که قوت باطن روح من از
قرائت تو بود و قوت دل و قوت نفس من از تلاوت تو
اینک لباس سفر آخرت می پوشم و جرعهٔ مفارقت می نوشم پیش رو
من در ظلمت آن راه نور تو خواهد بود و آب روی من در آن
در آن درگاه بحرمت تو با من خواهی آمد یا تو نیز چون باغ
ورن داغ بی وفایی بر جانم خواهی نهاد مصحف در گفتار آمد
و گفت من حبل متینم هر کس که مرا مونس گرفت من او را ضایع ندارم

و هر کس که در من گریخت او را بمکان رحمت رحمن فرود آرم
و او را بمقام مغفرت و رضوان برسانم فارغ باش که من با توام
در ظلمت قبر شمع افروزم و در بادیهٔ قیامت راه سلامت
و سعادت بنمایم و ترا از صراط بگذرانم

الا ای روز و شب در خواب رفته •
برآمد صبح پیری و تو خفته •
نمی ترسی که مرگت خفته گیرد •
دلت را غافل و آشفته گیرد •
تو در خوابی و بیداران برفتند •
عزیزان و وفاداران برفتند •

اهل تحقیق حال دنیا را در چند مثال بیان شافی نموده اند

المثال الاول آنکه حال دنیا مانند حال زنیست
مجهول بدشر و فا که مردان را بخویش غره کند و خود را
پیش ایشان چنان نماید که هرگز بدیگری دست نداده و
نخواهد داد تا مردم را عاشق خود سازد و ایشان را
صید کند چون ایشان را بخانه برد همه را هلاک گرداند

جهان چون ما بسی داماد دارد •
بسی عید و عروسی یاد دارد •
نه بتواند زمانی شاد دیدن • نه یکدم از غمی آزاد دیدن •

حکایت در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که روز قیامت دنیا بیاورند با زینتهای تمام گوید خداوندا
مرا بکمترین کسی بده از بندگان خود تا من نیز ضایع نباشم حق تعالی
بفرماید که ای ملعون راضی نیستم که چیزی که رضای من دران نباشد
آن را به بندگان خود دهم ترا همان بس نیست که ایشانرا
مغرور کردی و از طاعت ایشانرا باز داشتی و بدوزخ رسانیدی
این زمان خواهی که با ایشان باشی و از ایشان جدا نباشی اذهبی
فکونی هباءً منثورا در ساعت دنیا نیست شود

جهانا طبع مردم خوار داری
که چندین خلق در پرواز داری
یکایک را میان نعمت و ناز
بپروردی و کشتی عاقبت باز

این شوم عروسیست صاحب جمال که حلی و پیرایه او این
مزخرفات مموه است که آنرا زر و نعمت و جواهر خوانند
این عروس هر هفته شوهری کند و هر وقت در دیگری در او بود

حکایت آورده اند که وقتی زنی بود در غایت
حسن و جمال چنان که هر کجا که خرامیدی بوستانی گشتی و هر که
که قدم نهادی داستانی شدی عارضش گلزار نکتش هزار خار
بی صبری در پای عاشقان شکسته و لب میگونش بعشوه
بوسه هزاران دل را بسودای عشق مست کرده و با کمال حسن
چنین این زن بر شوهران شوم افتاده و بر ازواج نا مبارک
هر شوهر که وی را در عقد نکاح در آوردی و در سلک تزویج
کشیدی تمتع او از مباشرت و معاشرت تا یک ماه نکشیدی
برین نسق بیست و پنج شوهر صاحب دیانت کامل العقل را
بخاک سپرد و گورستانی بدیشان معمور کرد چون نوبت
به بیست و ششم رسانید از قضا عربی صاحب فصاحت و خردمندی
صاحب بلاغت بدان قضا گرفتار شد و او را در نکاح در آورد
چون مدتی یکماه از نکاح در گذشت آن عرب مسکین بقولنج عظیم
گرفتار شد و امید حیات بکلی قطع کرد در حال نزع زن
بر بالین او چنان که قاعده است نشسته و اشکی نه از سر رقت
و نه از سوز فرقت بل که بطریق کلفت می ریزد زیرا که بدان حالت
عادت گرفته بود و از ان واقعه بسیار دیده و در میان گریه
میگفت وازوجاه تذهب والی من تکلنی ای شوهر تو
میروی مرا بکه می سپاری عرب زبان برگشاد و گفت یا میشومه
الی السابع الشقی ای بدبخت وای شوم ترا بهمچنین بدبخت
بعد از بیست و شش شوهری سپارم

جهانا با که خواهی ساخت آخر
بکژی چند خواهی باخت آخر

جهان چون نیست از کار تو غمناک
چرا بر سر کنی از دست او خاک
چه سود ار خاک بر افلاک ریزی
که گر پر سنگ میان خاک ریزی
جهان را بر کسی غمخوارگی نیست
که کس را چاره جز بیچارگی نیست

حکایت آورده اند که عیسی صلوات الله وسلامه علیه در مکاشفات خویش بر صورت عورتی صاحب جمال دنیا را دید از وی سوال کرد که ترا چند شوهر حاصل شده گفت عددش در حساب در نمی آید اما با وجود که چندین هزار شوهر مرا گرفت من هنوز بکرم و هیچ کدام بکارت مرا نتوانست که بستانند و همه را هلاک کردم گفت چگونه گفت آنها که مرد بودند در من نظر نکردند و اصلا بمن التفات ننمودند و آنها که مرا گرفتند و محبوب خود ساختند عنین بودند و عنین خود نتواند که بکارت بکر بستاند

ز عقل خود مشو مشغول دنیا
که تا فردا شوی مقبول عقبی
یقین میدان که مرد راه آنست
که سود این جهان او را زیانست
بزادن جمله در شورش و آشوب   بمردن جمله در زیر لگد کوب

جهان را ماه شادی زیر میغست
همه کار جهان درد و دریغست
گرت ملک جهان زیر نگینست
بآخر جای تو زیر زمین است

حکایت آورده اند که چون آن صاحب قران خافقین اسکندر ذی القرنین را شهباز اجل که قاطع حیات و املست فرا رسید چون او در عرصهٔ مملکت و در طول و عرض سلطنت خود نگریست دید که مشرق و مغرب عالم و جنوب و شمال جهان در زیر حکم و فرمان اوست و مع ذلک کله از روز هیچ چیز دافع این صیاد مرغ روح و مانع این کشندهٔ سرمایه هر فتوح نتواند و این اموال و حشم و خدم هیچ کدام با او همراهی نمی کند از دل پر درد آه سرد بر آورد و گفت چون من در گذرم مرا در تابوتی نهید و هر دو دست مرا بیرون کنید تا خلق عالم بدانند که همه عالم بگرفتم و آخر هر دو دست تهی بدان عالم رفتم و این دنیای دنی چون باد در کنار هر خسی است و چون آب در سبوی هر ناکسی نه با درویش وفا ورزد نه با شاه نه با زاری باشند نه با آه   چنانکه خاقانی که خاقان عالم معانی است فرموده و ازین حال خبر داده

یکی نخ ام در بوستان که تا سرو روان بینی   دلت بگرفت در خانه بیرون شو تا جهانی بینی

بهر جانب که بنشینی بطرف جوی بار اندر
زگونه گونه برگ گل بساطی در میان بینی
چو دیدی بوستانها را بگورستان یکی بگذر
که گورستان همی گوید بیا تا دوستان بینی
احد گویان بسی بینی در ان کنج لحد خفته
سبک روحان و مه رویان بخاک اندر نهان بینی
زموی روشن پیران یاسمن یابی
بنفشه
زخط سبز برنایان دمیده ارغوان بینی
ملک سنجر شهنشاهی که در سودای ملک بود
کنون در کنج تابوتش دو بار استخوان بینی
زحاجتگاه سلطانان زقصر و خیمهٔ ایشان
سر خربشته هر یک پر از خار غمان بینی
اگر خانی فرو مانی وگر میری فرو میری
وگر کوهی فرو ریزی وگر بستان خزان بینی
امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بودی
کنون بر قبهٔ گورش کلاغی پاسبان بینی
نه او را در میان کف کبث مه رویان باغبغب
نه اندر زیر رانی مرکب نه در دستش عنان بینی
ایا خاقانی خاکی چه بندی دل درین دنیا که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام بر قریهٔ خرابه گذر کرد که خانها و رواقها و باغهای او در هم افتاده و از صاحبان او جز رسوم و اطلال باقی نمانده، عیسی علیه السلام مناجات کرد و گفت خداوندا حال این خرابه را بر من مکشوف گردان حق تعالی فرمود که تو بپرس تا من این خرابه را با تو در جواب آورم عیسی علیه السلام بپرسید ایتها القریه این الذین بنوا بیوتک و عمروها و این اموالهم فقالت القریة اما صواحبنا فقد هلکوا و اما اموالهم فقد جمعوها بحرص و ترکوها بحسرة

زین قصرها و دولت شاهانه باز پرس
کین ساکنان تو همه زینجا کجا شدند
آن خسروان دهر و امیران روزگار
آنها که بر جهان جهان پادشا شدند
آید ترا جواب اگر بشنوی بهوش
رفتند زیر خاک و اسیر قضا شدند

حکایت آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه که داغ طاعتش فغفور چین بر جبین داشت و حلقهٔ فرمان او خاقان ترکستان در گوش جان در ایام حیات خود بشعراء عصر و فضلاء دهر اشارت کرد که هر کدام در مرثیهٔ من چند بیت بگویند تا من ببینم جمله شعرا گرد آمدند و اشعار بسیار نخبه آوردند

سلطان همه را رد کرد و هیچ یکی را بسند نکرد مگر شعر دو کس را
دو بیت خاقانی را و چهار بیت فرخی را و فرمود که این چند بیت
بر در گنبد معمورهٔ او که حالا در مرو مقبرهٔ اوست بنویسند و اکنون
این ابیات بر آنجا نبشته است اما آن دو بیت خاقانی اینست

من نگویم که شاه سنجر مرد   پادشاه زمانه چون میرد
عالمی را گرفته بود بتیغ   رفت تا عالم دیگر گیرد

واما آن چهار بیت فرخی اینست لیکن بزبان سلطان است

چون باد برین گرد جهان گشتم و دیدم
بر خاک در خویش سر تاج وران را
سر تافت نیارست کس از امرم زیرا
گردن بشکستم که بگذار سرا ترا
با این همه ملک و حشم و دولت و اقبال
بگذشتم و بگذاشت جهان گذران را
دنیای دنی از چو منی مهر ببرید
زود است چرا هست بباید دگران را

المثال الثانی

آنکه دنیا چون پیرزنی است زشت روی که لباسهای نیکو پوشیده و روی خود را بدین لباسهای گوناگون پوشیده هر کس که او را از دور می بیند عاشق او می گردد و چون با و مغرور گردد و در دام ابتلای او در افتد هرگز بوی روی ننماید

تا او هر روز در عشق او مست تر و شوریده تر گردد و او را بمکر و حیلت هلاک گرداند چون وقت هلاک او در آید و او از حیات خود قطع نماید او بروی روی بگشاید و جمال نا مبارک خود را بوی بنماید چون این شخص بر زشتی و قباحت این پیرزن اطلاع یابد ندامت و پشیمانی بسیار او را حاصل گردد و هیچ سود ندارد چون کار از دست رفته باشد همچنین محبان دنیا که بسموم خدع و غرور ابتلا یافته اند چون بمیرند و حجاب از پیش برخیزد اطلاع کلی بر قبح دنیا و بر فضایح و قبایح او بحصول بپیوندد که الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا و چون انتباه حاصل گردد پشیمانی سود ندارد

ای که دستت می رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

در خبر است که سید کاینات فهرست مدارج مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که دنیا را روز قیامت حاضر کنند بر صورت پیرزنی زشت رو سبز چشم دندانهای وی بیرون آمده چون اهل قیامت در وی نظر کنند گویند نعوذ بالله از این قبیحه خداوندا این چه صورتست بدین زشتی و بدین قباحت جواب آید که این دنیاست که شما از بهر او این قدر دشمنی با یکدیگر می ورزیدید و خونهای بغیر حق می ریختید و بدو فریفته می شدید آنگاه حق جل و علا فرمان کند تا او را بدوزخ برند

جون وبرا بدوزخ برند کویید بار خدایا کجا یند دوستان من فرمان
رسد که دوستان او را نیز با او بدوزخ برید

بنگر که جند بند شنیدی از نیک و بد
بنگر که جند با تو بکفتند انبیا
این جمله کفت وکوی نوزان بود با تو خوش
در شد ز غرور دغل بازی و دغا
بنشین که عمر رفت و دریغا بدست ماند
برخیز زود که بانک برآمد که الصلا
آگاه نیستی که جندین سرا و باغ
سه کز زمینست قسم تو دیکر همه هبا
آن شیشه کلاب که برخویش میزدی
برخاک تو زنند و بدارند آن عزا
تو زیر خاک و بی خبر از آن خبر نه دانک
بر شخص تو جه میرود از خوف و از رجا

عادت این دنیای غدار و شیوه این دهر مکار آنست که بوسایل حیل مردم را اژدها وار درکشد و فرو برد در لاشه مراد هیچ کس شربتی نریخت الا آن که زهر هلاهل درو تعبیه نکرد و مغروران ودستان او اکر جه زهر جشند اما یک ساعتی از غفلت و مدبری سری بجنبانند و طرب دروغ بنمایند

جون می پر زهر نوشد مدبری
از طرب یکدم بجنباند سری
بعد یک دم زهر در جانش فتد
زهر در جانش کند داد و ستد

المثال الثالث آنست که مثل جوینده دنیا جون مثل جماعتی است که در کشتی نشسته اند وکشتی بجزیره رسید ملاحان جند ساعتی کشتی قرار دهند و ندا در دهند با اهل کشتی که یک ساعت ازین کشتی بیرون آیید و درین جزیره درایید و هر کدام بدانجه لازم حال انسانست از قضاء حاجت و از طهارت و از نوم و استراحت قیام نمایید و باز زود بکشتی درایید که کشتی درکذرست ومبادا که از شما کسی دیر ماند یا بجیزی از عجایب جزیره مشعوف کردد و بماند والا هلاک کردد جون این صدا بکوش اهل کشتی در رسد این قوم از کشتی بیرون آیند و در جزیره متفرق شوند و هر جمعی بطرفی بروند جمعی که عاقل باشند و از حقیقت کار باخبر در جزیره درایند و هر کاری و حاجتی که باشد بسازند و بزودی باز بکشتی آیند وجمعی دیکر که مقصر باشند بعجایب جزیره و بسبزی و خرمی او مشعوف کردند و در کارسازی تاخیر نمایند ولیکن حال کشتی و سفر خود را فراموش نکنند

وچون بیایند بکشتی چون در آمدن تاخیر کرده باشند در کشتی
جای نیابند چون مردم کشتی را گرفته باشند ولکن بعد از زحمت
بسیار و مشقت بی شمار ایشان نیز خود را در کنجی نهند وگروه
دیگر که غافل وجاهل باشند چون بجزیره در ایند وعجایب
جزیره مشاهده نمایند از سر خود بکلی فراموش کنند و دل
درین جزیره بندند و باز بکشتی اصلا نیایند والتفات ننمایند
و محنت کشتی و ضیق مکان و روایح متعفنهٔ اورا تحمل نکنند
وازان بگریزند چون وقت رفتن کشتی در اید ملاحان بروند
واین جماعه دران جزیره باشند چون در جزیره ایام خوشی
بگذرد و سرما فرو گیرد این جماعه همه هلاک شوند نعوذ بالله من
ذلک ثم نعوذ به من جمیع المهالک پس حال صالحان و پرهیزگاران
وکاملان وواصلان حق مانند حال گروه اولست وحال مؤمنان
که تقصیرات بسیار نموده اند اما بکلی حال سر و کشتی فراموش
نکرده اند مانند حال گروه دوم است وحال کافران و
منکران وملحدان وزندیقان مانندهٔ حال گروه سیم است

مشو مغرور ملک و گنج و دینار
که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
خدا را زان پرست ازجان پرنور
که استحقاق دارد وازطمع دور

حریصی را مکن بر خویشتن چیر
که جان پاک تو گردد ز تن اسیر
بهر کاری خدا را یاد میدار
خدا را تا توهست از یاد مگذار

وما حقیقت دنیا را در کتاب تحفة السلاطین در ده مثال با
حکایات بسیار و تحقیقات بی شمار بیان کرده ایم چون
درین کتاب شریطهٔ اختصار مرعی بود لاجرم برین قدر
اختصار افتاد ومن لم ینفعه القلیل لم ینفعه الکثیر

فصل دوم در بیان حقیقت موت وآنچه

متعلقست بدان بدان که حقیقت موت مفارقه روح است
از بدن ولکن این مفارقه مذکوره را لوازم مخصوصه هست
گاه هست که موت را بران لوازم مخصوصه اطلاق میکنند موت
گویند ویکی ازان لوازم مشهورهٔ مخصوصه خواهند واین لوازم
مخصوصه متغیر گردد باعتبار تفاوت حال اشخاص وبنا بر
تفاوت لوازم باعتبار تفاوت حالات مردمان این لوازم
مخصوصه تابع احوال مخصوصهٔ اشخاص است پس حاصل
مجموع این سخنان بیک حرف بازگشت وآن آنست که
لازم موت هر کسی تابع حال آن کس است پس آن
کسی که محب دنیا بود ودل در دنیا بندد لازم موت او

مفارقتست از محبوبات ومشتهیات وآن گروهی که محبت
چقند ودل درو بندند واز ما سوا بگریزند وپرهیز نمایند لازم
موت درحق ایشان رسیدنست بمحبوب خود ووصولست
بشادی وسرور ونزدیک عقلا روشن است که هیچ عذابی
سختتر از مفارقت محبوبات ومشتهیات نیست ولهذا حضرة
پروردگار فرموده درحق کفار که وحیل بینهم وبین ما یشتهون
جدایی افکنند درمیان این گروه ومحبوبات ومشتهیات ایشان
وچون هیچ عذابی سختتر از عذاب مفارقة محبوبات
ومشتهیات نباشد ثابت گشت که هیچ لذتی وسعادتی
لذیذتر وشریفتر از رسیدن بمحبوبات ومشتهیات نیست
زیرا که لذت صحبت هرچیز باندازهٔ درد مفارقت آن چیزست
وبالعکس چون چیزی بسیار عزیز باشد جدا شدن ازو نیز
بسیار سخت وصعب باشد چون مقرر ومبرهن گشت که لازم
موت هرکسی تابع حال آن کس است اگر حال او آنست که محب
محبوب مطلق ومقصود بحق است لازم موت او وصولست
بمطلوب حقیقی واورا لازم آن موت که اهل شقاوت راهست
نیست وازینجا که فرموده اند که الا ان اولیاء الله لا یموتون
ولکن ینقلون من دار الی دار نفی موت از اولیا کرده اند
ومقصود نفی لازم مشهور اوست بنسبة بحال اهل شقاوت
وآن

وآن لازم مشهور او شدة وصعوبت وجدایی از
محبوبات ومشتهیاتست پس لا یموتون ازقبیل ذکر
ملزوم است واراده لازم والا فلا شک فی ان حقیقة
الموت وهی مفارقة الروح عن البدن حاصلة للولی بل
للنبی ایضا فکیف یصح نفی الموت بهذا المعنی فهو من قبیل
ذکر الملزوم وارادة اللازم اما آن کسانی که
حال ایشان دردنیا آنست که در دنیا در محنت وشدة
اند لازم موت ایشان راحت وخلاصی است از
محنت وازینجاست که گفتند یا رسول الله ان فلانا قد
مات فقال مستریح او مستراح منه یعنی اگر او شخصی بوده
است که در محنت وعذاب بوده ازجهة مردم موت او
راحت اوست پس او مستریح باشد واگر او شخصی
بوده که شرارت وایذای او بمردم می رسید خلق
ازمردن او راحت یافتند پس او مستراح منه باشد
وهمچنان که خلاص از محنت لازم موت می باشد
همچنین لذت وفرح وشادی لازم حیوة نیز می باشد
وبهذا الاعتبار صح نفی الموت والحیوة فی قوله لا یموت
فیها ولا یحیی فان المراد من الموت هو الخلاص عن
المحنة والشدة ومن الحیوة اللذة والسرور والمقصود

بالنبی هو الخلاص واللذة فهذا ایضا من قبیل ذکر الملزوم و
ارادة اللازم والا فالموت والحیوة ممن شانه ذلک
لا یجتمعان ولا یرتفعان پس کسانی که در دنیا دل در
مال وجاه و فرس و سلاح و منازل طیبه و ثیاب حسنه
و ازواج و اولاد و اتباع و عقار و ضیاع و مانند این
بسته باشند و پروردگار خود را و آخرت را فراموش
کرده باشند موت ایشان بحقیقه عبارتست از مفارقه
از جمیع محبوبات و مشتهیات و لهذا قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان روح القدس نفث فی روعی احبب
ما احببت فانک مفارقه وعش ما شئت فانک میت و
اعمل ما شئت فانک مجزی به جبرئیل علیه السلم در دل من انداخت
این را که دوست دار هر چیز را که دوست داشته که تو از و
جدای کردی البته و بزی آن قدر که خواهی که باخر می میری
و عمل کن آنچه می خواهی که جزای یابی یعنی هر چیز را
که دوست میگیری می باید که اول ملاحظه حال او بکنی
اگر باقیست و جدایی نخواهد بود او را بدوستی بگیری
و الا از وی احتراز نمایی و بزی چنان که خواهی لکن
موت را فراموش نکنی و دانی که زندگانی هر چند که بسیار
باشد موتش در عقب است چنان زندگانی نمایی که بوقت

موت در نمانی و هر چه خواهی از عمل بکن لیکن جزا را فراموش مکن
کس
در قیامت سر بار همه بکشایند هر چه خواهی که ببینند در ان بازمنه
پس زندگانی چنان کن که وقت رفتن مستریح باشی مستراح
یاد داری که وقت آمدنت همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند و تو خندان
و چون معلوم شد که لازم موتست فرقت از محبوبات و مشتهیات
پس معلوم گشت که موتوا قبل ان تموتوا معنای او آنست که ترک
محبوبات و مشتهیات نماید باختیار و مفارقت او را اینجا بگزینید
پیش از آن که باضطرار از وی جدا شوید

آخر چو می بروت باری باختیار
تا پیش شاه باشدت اعزاز و آبرو

و ازینجاست که گفته اند موت القاضی عزله زیرا قاضی چون دل در
مشتهیات قضا بندد مثل مال و جاه و اتباع و حکم نمودن بر سر مردم
و مانند آن و آنرا محبوب خود کرده اند چون معزول کرده این مفارقه
که لازم و مقتضای موتست او را حاصل کرده فهو من قبیل ذکر الملزوم
و ارادة اللازم و اهل تحقیق فرموده اند که نار فراق تابع نار جهنم است
کما صرح به قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم
و چون امام فخر الدین رازی را رحمه الله فرزند او محمد که جد این فقیر است
و امام تصانیف بسیار بنام او کرده در گذشت و بعالم آخرت ارتحال نمود

سلطان محمد خوارزمشاه تعزیت نامه فرستاد بپیش امام اکرم جواب
سلطان رساله نوشت مبنی بر ده فصل در فصل پنجم از فصول
این رساله آورده است که همه عذابها منحصرست در درد فراق
وحقیقه درد فراق جدا ماندن است از دوست هرکسی که چیزی را
دوست دارد پس از وی جدا ماندن درد باشد مثال این
آنست که هیچ درد سخت‌تر از درد سوختن نیست بآتش و
حقیقة این درد جدایی نیست و شرح این سخن آنست که طبیعت
هر جزء از اجزاء تن آدمی تقاضای آن کند که بجزء دیگر پیوسته باشد
و آن پیوستگی معشوق و مطلوب آن اجزاء است بنا بر فطرة آدمی
وخلق آلهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا و آتش چون مقتضی توزیع است
هرگاه که در میان اجزاء بدن در رود آن اجزا را از هم جدا کند
و چون اجزا از هم جدا کرد جدایی از محبوب و مطلوب بحصول
پیوندد و درد حاصل شود پس معلوم شد که درد سوختن بآتش
بحقیقت درد جدایی از دوست بلکه در حقیقت همه اوست
بلکه این فوق اوست زیرا که از زخم تیغ جدایی در یک عضو پدید آید
اما از آتش جدایی در همه اجزا پدید آید لاجرم آن درد که از سوختن
باشد زیاده است از آن درد که از تیغ باشد پس معلوم شد
که همه عذابها منحصرست در جدایی از دوست و در مفارقت از
محبوب و مطلوب اما دلیل بر آن که نار فراق از محبوبات

ومشتهیات

ومشتهیات زیاده است از آتشی که این بدن جسمانی را بسوزد
چند چیزست اول آنست که در نقلست که امیرالمؤمنین علی
را رضی الله عنه در جنگ کفار تیر زدند بر ران او چون خواست که
آن تیر را از آنجا بیرون آورد شکسته شد و پیکان در اندرون
گوشت بماند جراح گفت تا گوشت را باستره نشکافند چاره نیست
چون بنیاد کرد که باستره بشکافد امیر را طاقت درد آن نبود
فرمود که در وقتی که در نماز در آیم و روح و قلب من متوجه حق شوند
گوشت را بشکافید و پیکان بیرون کنید چنان کردند شعور نیافت
چون از نماز فارغ گشت گفت چرا چنان نکردید گفتند چنان کردیم
و ترا خبر نشد چون در حین شهود او را شعور بدین الم حاصل نشد
معلوم و مبرهن گشت که نار فراق از دوست از نار حسی که جسم را
بسوزد زیاده است زیرا که لذت وصال هر چیز باندازه شدت
فراق اوست چون نار فراق حق زیاده است از نار جهنم ضد او که
وصال است غالب آمد بر نار جسمانی زیرا که قوة لذت وصال باندازه
شدت فراق است دوم آن که در نقلست که چون حضرت کردگار
اهل بهشت را دیدار نماید از این تجلی اهل بهشت را صد چندان بار زیاده
ماشاء الله شعور بنعیم بهشت و بلذات او نباشد و چون اهل
دوزخ را بنوعی که خدا خواهد از این تجلی وقوف حاصل شود ایشان نیز

مدت صد سال یا زیاده ماشاء الله بعذاب جهنم و بآتش دوزخ شعور
نیابند زیرا که نار فراق از حضرت ملک خلاق ایشان را چنان فرو گیرد
که اصلا بنار جهنم احساس نکنند و این سخن محقق و معلوم است همه کس را
زیرا که همه کس از خود مشاهده میکند که وقتی که غضب مستولی گشت
و یا با کسی در بحار به گرم گشت زخم تیر یا شمشیر را احساس نمی کند و چون
از آن حال باز آمد شعور او بدان حاصل میشود دلیل سیم آنست
که اگر کسی را مخیر کنند میان آن که مال خود را بدهد یا صد تازیانه بخورد
چنان که خون از اعضاء او بیرون آید او ضرب تازیانه را اختیار می
کند و مال خود را نمی دهد و این حال خود در بلاد و ولایات بسیار
که حاکم وقت شارب خمر را تعزیر بلیغ زدی چنان که از اعضای
او خون روان گشتی و با وجود شدت این ضربات هر چند سعی
کردند مردم دست از شرب خمر باز نکشیدند و چون حاکم وقت
حکم کردی که هر کس که شرب خمر کند از وی پنج درم کم یا بیش بستانند
جمله آن مردم دست از شرب باز کشیدند پس معلوم شد که نار
فراق دوست را الم او زیاده است از الم جسمانی بدنی
که موجب تفریق اجزاء بدن گردد پس معلوم شد که لذت
وصال دوست از لذت نعیم و الم فراق دوست از الم جحیم
زیاده است پس مقتضای عقل و کیاست آنست که عاقل
چیزی که او در معرض زوال باشد آنرا دوست خود نگیرد و چیزی

که او از زوال منزه است حضرت آفریدگار است جل و علا و محبت
او و هر چه در حقیقت راجع بمحبت اوست آن مغز است و باقی همه پوست
پس هر کس که این را دوست گیرد هرگز او را فراق دوست
حاصل نشود چون فراق نباشد نار فراق نیز گرد پیرامون او
نگردد و چون نار فراق گرد او نگردد از غم و اندوه دور باشد
و اینجا نکتهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از پردهٔ
کمون ببروز آید و چون او را دوست گیرد آنچه شرط دوستی
است بجای آورد و شرط دوستی این دوست متابعت حبیب اوست
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و مقدار
محبت بمقدار متابعت است و متابعت او اعراض است از دنیا
و اقبالست بعقبی بل که اعراضست از کل ماسوا و مختصر هذا المعنی
قوله لا اله الا الله ای لا محبوب و لا مقصود الا الله و هذا ما قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال لا اله الا الله مخلصا دخل
الجنة و معنی اخلاص آنست پیش اهل تحقیق که دل او خالص باشد
برای او فلا یبقی فیه شرکة لغیر الله فالله محبوب قلبه و معبود قلبه
و مقصود قلبه فقط و این دولت کسی را میسر گردد که او را عرفان
بحق حاصل باشد زیرا که چیزی که او را نشناسند او را دوست
نتوان گرفت و درین مقام سخنان بسیار و دقایق بی شمار
لکن این مختصر آنرا وفا نمی کند عرفها من عرفها و جهلها من جهلها

فصل سیم در بیان حکمت موت و فواید او

قال الله تعالی الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا
حضرت حق تعالی جل وعلا چون روح را از ان عالم باین عالم فرستاده
و در خطاب الست بربکم همه اقرار بربوبیت او نموده بودند
حکمت الهی آن اقتضا کرد که چند روزی زمام اختیار بدست هرکس
باز دهند تا معلوم و متمیز گردد که وفا بعهد سابق و عمل بر مقتضای
آن که نمود و که ننمود پس حیاة در بایست باشد و موت نیز در بایست
باشد حکمت دوم آنست که روح را بیا رزگانی بدین عالم
فرستادند و شود کسب معارف الهی و ادراک حقایق نامتناهی
کردند پس ماندن او در غربت مصلحت نبود مصلحت آنست
که باز بوطن اصلی باز شود که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة حکمت
سیم آنست که اگر مرد همیشه بر یک مایده بماند دیگرانرا جای نباشد
ولو دامت الاولات لکانوا کغیرهم رعایا ولکن ما لهن دوام پس
حکمت آن تقاضا کرد که هرکس از مایدهٔ دنیا نصیبی یابد و برخیزد
و دیگری در جای او بنشیند حکمت چهارم آنست که امام فخر الدین
رحمه الله در رسالهٔ خوارزمشاهی آورده است که لذات حیاة
جسمانی بس مختصر و مکدرست بکدورات این جهانی و حاصل بیش
ازین نیست که چون چاشت شود خانی بپیش او نهند و نماز پیشین
آفتابه آب در پیش او آورند و جامعه را بینید که او با ایشان

و ایشان با او دروغ میگویند و بنفاق روزی بسر می برند حاصل
حیاة جسمانی این جهانی اینست و عاقل بعد از سخن خدا و
رسول هر سخن دیگر که دو بار شنود او را از ان نفرت آید و
داند که این نوع سخنان شنودن عمر ضایع کردن است و چون
لذات و سعادات این عالم مختصر و محقرست و با وجود محقری
مکدر و مکدرست لایق حکمت نباشد آدمی را در یکذاشتن دایما
واما سعادات آخرت فیها ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر پس هر آینه مرگ باید تا روح ازین عالم
خسیس خلاص یابد و بعالم شریف رحلت نماید حکمت پنجم
آنست که کسی بتحصیل رفت و غربت و مهاجرت از وطن اصلی
اختیار کرد و در غربت در علوم بمرتبهٔ کمال رسید اهل او در وطن
جهة او حکومت و پیشوایی و ریاست و اسباب عیش و
لذات آماده کردند پس اگر او در غربت بماند از ان همه محروم
گردد پس مصلحت آنست که باز بوطن اصلی خود عود نماید
و با یاران و برادران خود در انجا بنشیند پس متعلم روح
از عالم روحانی بغربت آمد و در عالم جسمانی علم حاصل کرد برادران
فاولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء و
الصالحین میهمان خوانهاء اخوانا علی سرر متقابلین آراسته
کردند پس مصلحت آنست که از غربت روی بوطن اصلی آرد

و بعثته علیه بادشاه ثم ردوا الی الله مولیهم الحق حاضر کرده و حرمت
خود در ادراک درگاه شاید نماید و خود را از غموم و اهانت غربت
خلاص دهد

جانا بغریبستان چندین بماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

حکمت ششم آنست که آدمی مادام که در حیاتست
هم نشین نبات و حیوانست و بعد از مرگ همنشین فرشتگان و
مصلحت او درین است حکمت هفتم آنست که مقررست که جوهر
روح از جنس عالم فرشتگان است نه از جنس عالم اجسام و حکمت
اقتضا میکند که کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر
باز با باز حکمت هشتم آنست که بنده مادام که در حیات جسمانی
است از حضرت حق در حجابست و با خلق در حضور و بعد از حیوة
از خلق دور و با حق در حضور و این اولی و اعلی است

فصل چهارم در بیان حقیقة زیارت قبور و نحو ذلک
من الامور قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تحیرتم فی
الامور فاستعینوا من اهل القبور بدانکه انبیا و اولیا و علما
و صلحا در عالم بقا اگرچه بسعادت بی حد و انتها رسیده اند اما
ارواح طیبه ایشانرا بقوالب ظواهر خود تعلق تمام هست
و چون این تعلق در میان ارواح و ابدان ایشان حاصل باشد

هر کس که بزیارت قبور ایشان برود و شرایط ادب و استفاضه
رعی دارد هر اینه از ارواح طیبه ایشان بآن کس فیض ایشان برسد
و اهل تحقیق این را بدو طریق بیان کرده اند طریق اول چنانکه
در شرح مثنوی بیان کرده ایم آنست که متعلق بدن دو چیزست
روح جسی و روان و این روان نسبت با روح مانند شعاع است
بنسبت با خورشید و روح اگرچه از بدن بعد از موت غایبست
اما روان پیوسته ملازم بدن و قبرست همچنانکه خورشید در چهارم
آسمانست اما شعاع او پیوسته در زمین و خانهاست پس
کسی بقبر ایشان رود و از ایشان استفاضه کند و استمداد نماید
هر اینه بواسطه حضور روان روان فیض ایشان در ان مکان
بآن کس رسد و سایر مواضع چنین نباشد این فایده مخصوصه
مخصوص بدین موضع است و از ینجهت است که بزرگان چندین
زحمت کشند و قطع مسافت بعیده کنند و بزیارت قبور روند
و این فقیر بیچاره در روز جمعه بیست و پنجم ذی القعده سنه
ست و خمسین و ثمانمایه در مدینه مبارکه زادها الله برکتها در
مسجد رسول صلی الله علیه وسلم در میان قبر و منبر نشسته توجه
بروحانیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نموده چنان دیدکه
از روضه طیبه حضرت طبقی زرین پر عسل با ملعقه زرین
بیرون آوردند و پیش این فقیر بیچاره نهادند و گفتند که

حضرت فرمود که این را بخش کن فی الحال از مراقبه با خود آمدم
و بر من روشن گشت که غسل علم است اشارتست بدان که
نشر علوم می باید کرد و افاده و افاضه می باید نمود و طشت
زرین که ظرف غسل است اشارتست بطهارت بدن و قلب
که ظرف علمست و اشارتست بصفاست هردو و اشارتست
که پاک و بی غش باید بودن تا فایدهٔ ظرفین حاصل گردد و مجمه
زرین که آلت افاضه و ایصالست اشارتست بزبان که آلت نشر
علوم و افاضهٔ معارفست امید از کرم الهی آنست که توفیق رفیق
گردد و طهارت بدن و قلب و لسان که مقصود اصلی انسانست
حاصل گردد مقصود ازین حکایت آنست که حضور قبور و
مزارات متبرکه بوصول فیض اقربست زیرا که قالب خاص واسطهٔ
فیض است و واسطهٔ قوی است طریق دوم آنست که امام فخر الدین
رازی رحمه الله آورده است در رسالهٔ خوارزمشاهی و آن آنست
که تعلق روح ببدن تعلق عشق است و سخن در حقیقه این
عشق بغایت دقیق است لیکن وجود این عشق سخت ظاهرست
زیرا که جملهٔ حیوانات بطبع از مرگ گریزانند پس روح چون
از تن جدا شد آن روح را با این بدن تعلق قوی باشد
چون کسی بزیارت آن قبر رود و روح این زیارت کننده را نیز
با آن قبر تعلق خاص پدید آید و آن روح که اورا ازین جدا شده

اورا

اورا خود با این قبر تعلق تمام هست پس هر دو روح را بواسطهٔ
آن قبر با یکدیگر مناسبتی حاصل آید و حال این مانندهٔ حال دو
آیینه است که چون دو آیینه در مقابل یکدیگر واقع شود هر کدام
از یکدیگر نور استفاده کنند و هر یک از آنچه بیشتر بوده است
روشن‌تر گردد و نور زیاده گیرد و در تحت این سری است عظیم
از اسرار الهی زیرا که آن روح که از بدن مفارقت او را دران عالم
قوت کسب و اکتساب نیست لکن قوة تجلی دارد بواسطهٔ
تجرد او از بدن و خلاص او از غواشی جسمانی جسدانی و روح
این زیارت کننده را قوة کسب و اکتساب هست درین عالم زیرا که
هنوز بر مرکب بدن سوارست اما این روح را قوة تجلی نیست
زیرا که هنوز از علایق جسمانی و عوایق جسدانی انقطاع
نیافته پس چون هر دو روح در مقابل یکدیگر واقع شود و
از روح زایر بوی فیضی رسد او نیز در عوض این فیض رساند آن
در تجلی این را قوة دهد و این در کسب آن را قوة دهد و قوة
و نقصان این افاضه و استفاضه بمقدار صفا و بخشش یکدیگر
و حسن اعتقاد باشد و ازینجاست که گفته اند که چون بزیارت
قبور رفته شود هر طاعت که زایر خواند از قراءة قرآن و صلوة
و صدقه و مانند این باید که بروح مزور بخشد و چنین گوید که
ثواب فلان طاعت را بروح وی بخشیدم تا چون ملک وی شود

بطریق شرعیه او را ازین بهجت و مسرت حاصل شود پس او نیز در
عوض این چیزی دیگر بدهد و فیضی دیگر برساند و آن حدیث که در اول
فصل مذکور شد که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور
برهان این است بر آنکه ارواح پاکان را در آن عالم قوتها امدادها اهل این عالم
هست و از ایشان در کارهای صعب مدد طلبی باید کرد و باقی این تعلیم
مکاشفه تعلق دارد عرفه عرفه و جمله من جمله فواید زیارات بسیار است
و از آن جمله یکی تذکر و اعتبار است تذکر آنست که موت را یاد
کند و حال خود را نیز بحال آنکس قیاس کند که او چگونه محبوس
این لحد تنگ و تاریک گشته و چگونه اعضا و اجزاء او متغیر و متعفنت
شده و بداند که خود نیز عن قریب باو ملحق خواهد شد و شکل و صورت
و اعضا و اجزاء وی نیز چنین خواهد گشت **حکایت**
یکی از علماء اسلام بسلام عمر بن عبد العزیز رفت دید که صورتش
بغایت متغیر گشته از بسیاری بیداری شب و کثرت طاعت
و عبادت گفت یا خلیفه روزگار این چه تغیر است که در چهره ما شما
ظاهر شده عمر در جواب گفت چون مرا در قبر نهند بعد از سه روز
اگر مرا ببینی تعجب تو زیاده گردد از تغیر شکل و تبدل صورة

روی خود را زعفرانی کن به بیداری شب
تا بروز حشر روی ارغوانی باشدت

و هر کس که تذکر موت و اعتبار را شیوه خود سازد غالب آنست

که کار آخرت را در دنیا بسازد و خاصیت تذکر و اعتبار آنست که
ملول را شاد گرداند و شاد را ملول **حکایت**
آورده اند که پادشاهی بود در زمان سابق و او را وزیری
بود بغایت کاردان و عاقل روزی وزیر را فرمود که
میخواهم که از برای من چیزی بسازی که چون در وی نظر کنم
اگر ملول باشم شاد گردم و اگر شاد باشم ملول گردم وزیر چون
عاقل بود سه روز مهلت طلب نمود و درین سه روز تفکر
بسیار کرد انگاه فرمود که حکاک این را که ثم ماذا در نگین
انگشتری نقش کرد یعنی بعد از همه چه باشد یعنی حاصل این
دولت و کامرانی چه خواهد بود بغیر مردن چیزی دیگر نخواهد بود
و این انگشتری را پیش پادشاه آورد و فرمود که هر حال
که پیش آید درینجا نظر کن و در نقش این تأمل نمای هرگاه که
پادشاه را غرور سلطنت و مستی مال و جاه فرو گرفتی و باد
تکبر در دماغ او دمیدی چون درینجا نظر کردی و دانستی که
عاقبت این موت است آن غرور و آن مستی پاک
گشتی و آن تکبر از دماغ او بیرون رفتی و حلیم و متواضع
شدی و هر وقت که مشکلی از مشکلات مملکت و سلطنت
پیش آمدی و او از عهده آن بدر آمدن نتوانستی و بغایت
ملول گشتی درینجا نظر کردی دانستی که عاقبت موت است

همه عالم گرفته گیر وکداشته گیر فی الحال ملالت او دفع کشتی
وخاطر او خرم وشاد کشتی نعمت دنیا سراسر خورده گیر
کار دنیا را سراسر کرده گیر وهر وقت که ویرا غضب آمدی و
خواستی که سیاستی براند جون درینجا نظر کردی پس آن کشتی
بس خاصیت تذکر واعتبار اینست که مرد را از حال خود بدیگر
حال منقلب میکرداند وباید دانستن که ارواح اهل قبور
در هر هفته شب جمعه وروز جمعه تمام وشب شنبه وروز شنبه
تا وقت طلوع آفتاب بر قبور وابدان خود حاضر وملازم اند
آن سلطان عالم مجد ومعالی امام محمد غزالی رحمه الله در کتاب احیا
آورده است که محمد بن واسع که یکی از بزرگان سلف بود
هر روز جمعه بزیارت قبور رفتی گفتند اگر تاخیر کنی ودر
دوشنبه رفته شود بهتر باشد در جواب گفت ان الموتی
یعلمون بزوارهم یوم الجمعة ویوما قبله ویوما بعده وکل ذلک
لکرامة یوم الجمعة وفضله **حکایت** آورده اند که یکی از آل
عاصم جحدری گفت که من عاصم را در خواب دیدم بعد از مردن
او بدو سال گفتم تو خود مردی گفت بلی گفتم کجایی تو
گفت انا والله فی روضة من ریاض الجنة انا ونفر من اصحابی
نجتمع کل لیلة جمعة وصبحتها الی ابی بکر بن عبد الله المزنی صاحب
الشافعی رحمه الله وتلمیذه قلت اجسامکم ام ارواحکم فقال

هیهات بلیت الاجسام وانما تلاقی الارواح قلت فهل تعلمون
بزیارتنا ایاکم قال نعلم بها عشیة الجمعة ویوم الجمعة کله ویوم
السبت الی طلوع الشمس قلت لم قال وذلک لفضل یوم
الجمعة وشرفه کذا فی الاحیاء نبهنا الله وجمیع المؤمنین من نومة
الغافلین **فصل پنجم** در بیان مراتب
ارواح انسانی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة بدانکه حال
آدمیان مانند حال معادن زر ونقره است که جون
معدن زر ونقره در اصل خلقت متفاوت ومختلف افتاده اند
معدنی که دروی زر ونقره اندکست ومعدنی هست که جوهر زر
ونقره بسیارست ومعدنی هست که جون درنگری همه زر
ونقره است محققان جنین کویند که اجزا انبیا با نهاکویها
بحقیقت همه خاک تیره است وبیشتر جبانست وغالب آنست
که دروی اصلا زر ونقره یافت نشود وباقی بعد ازین آن قسم
است از اجزا آن عالم که دروی زر ونقره یافت شود واین قسم
نیز بغایت متفاوتی است بعضی آنست که زر ونقره در
وی اندکی یافت شود جنانکه صد من سنک وخاک را بباید
بیختن تا دروی اندک یافت شود وهمچنین بر تفاوت بود
تا بحدی رسد که اجزای آن زر یا نقره بدست بر می توان گرفت

و بجایی می رسد که تمام زر خالص یا نقرهٔ خالص باشد و این
قسم بغایت نادر و قلیل الوجود ست و در ادوار و اعصار بدست
نیاید بل که حکایتش در میان مردمان باشد حال
ارواح انسانی نیز برین منوالست اکثر ارواح از محبت و
معرفت حق جل و علا و عشق خالی باشد بیشتر مردمان که
دعوی معرفت و محبت کنند از راه تقلید باشد از برای حفظ
مصلحت وقت دعوای بدروغ کنند و روح ایشان را ازین
معنی هیچ نصیب نباشد

هر نفس را که عشق حبیب شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست

و قسم دوم آنست که ارواح را از معرفت و محبت حق نصیب باشد

آنها که دل از الست مست آورده اند
جانرا ز عدم دوست پرست آورده اند
از دیده قدم نهاده اند بر سر جان
تا یک دل دیوانه بدست آورده اند

و همچنین این تفاوت زیاده میگردد تا بدان درجه میرسد
که جملگی روح غرق معرفت و عشق حق میشود سخن او از حق
بود و ذکر او از فضل حق اعتماد او بر عصمت حق بود و فکرت
او در دلایل حق چون بلا بیند هو القادر گوید و چون راحت بیند
هو النافع گوید و اگر همه کاینات را بروی عرض کنند در هیچ
یک ننگرد و گوید لا هو الا هو و آن موضع که تمام زر خالص ست
همچنان که کس نام و نشان او نداند و ندانند و آن کس که بیند
و بداند با کس نگوید و این حدیث با کس در میان ننهد همچنین
آن روح که همگی او همگی او را فرو گرفته بی نام و نشان باشد
و بی سر و سامان متفکر دل و پریشان و حیران که اولیایی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری آن قبه که اولیا در وی پنهان اند
صورة بشریتست که صورة انسانست و این صورة در همه یکسانست

گر بصورت آدمی انسان بدی
احمد و بو جهل خود یکسان بدی
نقش بر دیوار مثل آدمست
تو ببین تا زان چه چیز او کم است

فصل ششم در امور متفرقه

و درین فصل چند اصلست اصل اول در بیان اصل و نسب
و تاریخ ولادت این فقیر بیچاره غفر الله ذنوبه و ستر فی الدارین
عیوبه و بیان عدد تصنیفات و تألیفات او اصل دوم
در بیان آن که هر چیز که حق تعالی جل و علا در آخرت آفریده
از محنت و لذت در دنیا نمونهٔ از آن آفریده تا منکران را
مجال انکار نماند و عقول قاصره آن را فهم نمایند

اصل سیم در ذکر غموم و هموم و مصیبتهای دنیا و در بیان اجر و فضیلت صبر کردن در آنها اصل اول در بیان اصل و نسب و تاریخ ولادت و بیان عدد تصنیفات و تألیفات این فقیر و بیان تاریخ هر یک از آنها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها و فی خبر آخر علو الهمة من الایمان بدان که حضرت حق جل و علا علو همت را دوست می دارد و پستی همت را دشمن می دارد حتی که علو همت را حضرت نبوة صلی الله علیه وسلم از ایمان می شمارد و در تحت این ترتیب عظیم از اسرار الهی و سر این آنست که المجاز قنطرة الحقیقة و رسیدن بمجاز هر چیزی نزدیکست برسیدن حقیقت آن چیز بل که بزرگان فرموده اند که المجاز تعود الی الحقیقة بمجاز آخر الامر بحقیقت می کشد و از اینجاست که عشق مجازی را مستحسن شمرده اند زیرا که او بعشق حقیقی می کشد و بسیار از اولیا بوسیلهٔ این بحقیقت رسیده اند و این فقیر حقیر غفر الله ذنوبه و ستر فی الدارین عیوبه در تاریخ سنه اربع و ثلثین در خراسان در تربهٔ مقدسه بسطام علی ساکنها التحیة والسلام در حق یکی از فضلاء زمان و علماء آن اوان که نام او حسن بود و در بعض مجالس لاف می زد

و چنان می نمود که در فلان مجلس این فقیر حقیر را در مباحثه الزام کرده ام رساله در آن باب این فقیر نوشته و همت و کیفیت حال خود را در اینجا بیان نموده ام و این رساله در آن دیار انتشار یافته چنانکه اکثر فضلاء آن دیار نوشته اند و حفظ کرده اند و یاد گرفته این فقیر این رساله را اول در اینجا بر آن صورة و انشا بیاورم و تمام آن را نقل کنم زیرا که در ضمن آن فواید است و بعد از آن از اینجا بمقصود انتقال نمایم و آن رساله اینست بسم الله الرحمن الرحیم و حسبی من اثا عبده و لا شیء بعده الحمد لله الذی کثر العلم و مقداره و صغر الجهل و اقداره والصلوة والسلام علی محمد رسوله و عبده و علی آله و صحبه و من تبعهم باحسان من بعده

اما بعد

مراست اهل خرد دوست دار و نیکو خواه
کرم خری ز حد دشمن است گوی باش

زیرا که مخفی و پوشیده نیست بر صاحبان فکرت و بر تیز خاطران صاحب فطنت که اسباب شرف و افتخار در جمیع قرون و اعصار بر مقتضای شرف المرء بالعلم والادب لا بالمال والنسب منحصر است در علم و دانش و منتفر است بر سخن دانی و سخن رانی

سخن بند و سخن دان بزرگوار بود
ز آسمان سخن آمد سخن نه خوار بود

امام فخر الدین رازی که عالم مجد و مراضی است در تفسیر کبیر که
جامع قلیل و کثیر و حاوی نقیر و قطمیر است درین آیة که و اذ
قال ربک للملایکة انی جاعل فی الارض خلیفة
آورده است که شریف‌ترین چیزها علمست اگر از علم شریف‌تر چیزی
بودی حضرت عزت تعالت آلاوه و تعاظمت نعماوه
بدان چیز آدم را بر ملایکه ترجیح دادی و آنرا سبب استحقاق
خلافت ساختی و این فقیر حقیر شیخ علی بن مجد الدین
ان هروی البسطامی وفقه الله تعالی لما اضیه وجعل حاله
فی المستقبل خیرا من ماضیه از مطلع جوانی و منبع عیش و
زندگانی و از مبادی روزگار شباب و طلایع ایام اکتساب
که زمان صبای و متعهد روزگار هوس و هوا بود اورا
بواعث علو همت و لوایح شرف و نهمت بر مقتضای له هم
لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر متقاضی آمد
بران که حبایل دون وقتی و خیبت بوسایل علو همت
متوسل گرداند و این ابیات را خود داند

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بهر کار مختصر

دریا و کوه را گذرانیم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
تا با مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر

زیرا که قانع شدن بهر موبزی نه کار خردمندان است
و سر فرود آوردن بهر شبیزی نه شیوهٔ عاقلان

و لم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی الکمال

نقصان ز طالبست و گرنه علی الدوام
فیض سعادتش همه کس را برابر است

و همینه علم و الدنیا مزید بر کاهل عالی من مزید منصوب و مرفوع
داشته و خدمت خردمندان و اصحاب دانش و تاسی
بسنن ایشان از فرایض و واجبات خود دانسته
که بدان وسایل آفتاب صدق مقصود را بر فلک طلب لامع و
طالع گرداند و دست قدرت بر ذروهٔ مصاعد و آمار حج و
زند و از حضیض گلخن رذایل باوج گلشن فضایل خرامد
و بعلو همت بسطح محدب آسمان کمال و ذروهٔ فلک فضل
و افضال بر اید و از صف نعال ان هولاء قوم مجرمون
بکنگرهٔ عرش و للمجالسه اقوام آفرون ترقی و تصاعد نماید
لعل ثمرت فی ذیل طول عمری لخدمتها به اتمام تحفهٔ

هو العلم الذي قد جل قدرا
فجل لقدره قدري و ذكري

نا بر مقتضای بیت

اندک اندک علم گیرد مرد و گویا شود
قطره قطره جمع گردد بعد از آن دریا شود
تا نه بیند رنج و سختی کی شود مردی تمام
ور نباشد باد و باران گل کجا بویا شود

سرمایهٔ کمال تفطن برموز و اشارات بدست طلب آمد و گنج معانی در مطرح نظر فکرت مشاهده افتاد تا سهمی کامل و حظی شامل بحصول موصول گشت

ای بسا سعیها که بنمودیم   در طلب بر و بحر پیمودیم
گوی علم از تمامت اقران   با چوگان جهد بربودیم

چنانچه مصنفات باهره و مؤلفات زاهره در هر فنی با جزالت الفاظ و لطافت الحاظ اتفاق افتاد چنانچه طنطنهٔ تصنیف و دبدبهٔ تألیف این فقیر در بلاد و امصار بمسامع اهل اعتبار و آذان اولی الابصار رسید اگر بر تو تجلی در رسید عجب نیست زیرا که سختی راه وادی ایمن کشیده است تا غایتی که در بسیط خراسان و ما وراء النهر و نواحی ترکستان و خوارزم و بلاد عراق عموما و مصر جامع هراة خصوصا

که

که از میامن دولت خاقان جهان شاهرخ سلطان در این عصر و زمان مطلع سعادات و مبرات و موضع مرادات و خیرات است و منبع فضلا و مجمع علما و مرتع هنرمندانست و هکذا منزل طوایفی است که اکنون این طوایف علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم پادشاهان کشور فضل و خسروان اقلیم دانشند جملهٔ فضلا و تمامی علما انگشت حیرت بدندان عجز گرفتند و بر بدایع و غرایب این مصنفات در تحسین می سفتند و از سر اهتزاز و ارتیاح بهر چه تمامتر می گفتند

آفرین باد که از نکتهٔ شیرین چنین
خجلت آمده طوطی ز شکرخایی خویش

بلی اهل علم بسیار و طالبان فضل بی شمارند فاما

گر رنگ دارد معصفر هرگز بود چون زعفران
زرنیخ یا زر بهتر ست آخر بپرس از زرگران

هر آینه آنها که عالمانند و آنها که دعوی کنند که از جملهٔ ایشانند همه بظاهر و صورت انسانند و بهیئة و شکل یکسانند و جمله علاقهٔ دارند و دستاری و تحصیل این علاقه و دستار بغایت آسانست آری

بسکه از فوطه و بنیم من پشم   می توان شد بصوفیان مانند
سی و چل سال خون بباید خورد   تا بگویند مرد دانشمند

پس اگر جمعی از طلاب این روزگار که لا یمیز اللیل من النهار
ولا الفرس من الحمار بدین علاقه و دستار اکتفا و اقتصار نمایند
چه توان کرد و للناس فیما یعشقون مذاهب واگر این جمع را
و یا غیر این جمع را چشم دل بسته باشد که نظر درین فقیر حقیر
باعتبار صورت نمایند و از راه معنی غافل باشند چه باک
محمود غازی بدیدن ابوالحسن خرقانی آمد چون مجلس قرار گرفت
گفت یا شیخ بایزید بسطامی چون کسی بود شیخ فرمود
که بایزید کسی بود که هر کس او را بدیدی از عذاب آخرت
برستی و بسعادت ابد پیوستی محمود گفت بایزید بزرگتر بود
یا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شیخ فرمود که محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم گفت پس ابوجهل او را دید و بسعادت ابد نپیوست
واز عذاب آخرت نرست شیخ در جواب فرمود که ابوجهل
محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم ندید محمد بن عبد الله را دید
چنانچه آیت کریمه ازین معنی خبر میدهد که وتراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون پس ازین مقدمات ظاهر ولایح شد
که اصحاب نقصان اگر اصحاب کمال را بنا بر جهل خود قدح
کنند یا طعنی زنند این حالت هیچ سبب نقصان اهل کمال
گر شکست تو کند حاسد بدگوی کمال
دولت از جا نرود دانم و در هم نشود

سنگ بدگوهر اگر کوزهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
پس اگر جمعی از اسافل ناس که اکنون خود را درین لباس
جلوه می دهند واز الزام این فقیر حکایت میکنند یا کسر
این فقیر میخواهند هیچ عجب نیست زیرا که فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا
جمعی بوجود ما اسیر مرضند   ما جوهر خالصیم وایشان عرضند
آیند. بنزد تو سخنها گویند   زنهار بنشنوی که صاحب غرضند
اگر جمعی از اراذل وبعضی از اسافل که ذات ایشان عین قبح است
وذات قبح عین ایشان خود را بر مقتضای برعکس نهند نام زنگی
کافور حسن نام نهاده اند آنرا که بجا سنجش بود ریش
بنگر که معانیحش چه باشد و در شکست اهل فضل و هنر سعی
می نمایند عجب نیست زیرا که اگر مقام شاگردی در اینها
و سالها زانو نه نمایند آنچه در سبق ایشان گفته آید
از صد یکی را فهم نفرمایند
نیست اقلیم سخن را بهتر از من بادشا
در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمان روا

شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
نو عروس فضل را صاحب منم نعم الغنی

درج حکمت بو شم و بی ترس کویم لا لقال
خان فکرت سازم و بی بخل کویم الصلا

وان کنتم فی ریب من ذلک فأتوا بآیة ان کنتم من الصادقین بلی او معتقد رست
زیرا که چون خواهر که خود را مشهور کرداند و در لسان اهل فضل مذکور
سازد هرآینه بروی لازم باشد که خود را بدین فقیر نسبت دهد
ذره از خورشید و ظل از کوه نتوان کرد دور نه بینی که چون ذره
خواهد که خود را بنظر مردم جلوه دهد لا شک خود را با آفتاب بندد
زیرا که اگر در سایه باشد نتوانش دیدن و در چشم هیچ کس در نیاید

من با جماع افاضل در بسیط ملک علم
مقتدایان سخن را هستم اکنون مقتدا

علم من علمست و علم دیگران هم علم لیک
ذوق نی شکر کجا یابد مذاق از بوریا

جاهل از یاقوت مرجان باز نشناسد ولی
جوهری داند بحد خویش هر یک را بها

گر کسی را اعتراضی هست بر دعوی من
مجلس فضلست و اینک بنده حاضر گو بیا

و عجب آن که اعتبار کند او موهوم و هیچ نا اندیشد از او معلوم

خویشتن را هر که بر تیغ زبان من زند • خویشتن در کردن که دارد قصد جان خویشتن •
بلی پروانه گمان برد و بعض الظن اثم که چون خود را در معرض شمع
دارد سالم بماند فاما نادان بیخبر باشد از آن حالت که چون
متعرض شمع شود آن شمع دمار از نهاد او بر آورد • این یقین است
که در عرصه ملک شطرنج برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار •
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهد •
بیدقی بی هنری کم خطر بی مقدار •
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی •
نزند شاه هش و یک سو شود از راه گذار •
نه از آن عجز بود پایه بیدق را قدر •
نه از آن جرم بود منصب شاهی را عار •
آخر ای دست برآرد اثر دولت شاه •
ز نهادش بسم اسب فی بی پیل دمار •
حق جل و علا دیده عیب جوی و زبان گزاف گوی را از تنقیص
بی دلیل و تبطیل بی سبیل کوتاه دارد و حاسد را دایما بر رشته
حبل من مسد بسته کرداناد
بریده باد زبان حسود مهمل گوی • که بعد از این هنرم را بعیب نشمارد •
هر آدمی که کمالی و مایه دارد • طبیعتش سوی نقصان خلق نگراید •
زیاده از این اطناب موجب ملالت خاطر اصحاب است والسلام علی من اتبع الهدی

امّا اصل این فقیر آنست که امام فخرالدین رازی رحمه الله که از
ولایت ری است از قریه‌ای که آن را قوهه خوانند چون حضرت عزّت
تعالت آلاؤه و تعاظمت نعماؤه او را بعلوم عقلی و نقلی آراسته
گردانید و ابواب علوم و معارف بی حد و عد بر دل او بگشاد
چنانکه مصنفات شریفهٔ او در جهان مشهور و متداول است برین معنی
و او معظم ممالک و اکثر بلاد را دید و سفر کرد و در قطع و قلع معتزله و
مبتدعه و اصحاب مذاهب ردیه و اعدای دین سعی جمیل مبذول داشت
و همه را بحجت مغلوب کرد بنوعی که مذاهب ردیه را اثر نماند و ازین
جهت است که او را حجة الله و سیف الله گویند و امام یافعی رحمه الله در
تاریخ خود آورده است که ملاحده و اعدای دین او را زهر دادند
و بدان زهر بعالم آخرت رفت القصه بعد از سفر بسیار در مسجد
جامع هراة ساکن گشت و تفسیر کبیر را در آنجا تصنیف کرد و او را
شیخ الاسلام خراسان و هراة گفتندی و اکنون مرقد او در هراة است
القصه چون در هراة ساکن شد حق تعالی او را فرزندی داد
نامش محمد نهاد و او را بغایت دوست داشتی و بسیار از
تصنیفات خود بنام او کرده است چون آن محمد نصاب کامل
از علوم برداشت در غرّهٔ شباب اجل بر سر او تاختن کرد و فوت
چون او بجوار رحمت حق پیوست عورت او حامله بود بعد از وی
پسری حاصل شد او را نیز محمد نام نهاد و او نیز در علوم سعی نمود

تا بمرتبهٔ کمال رسید او را حق تعالی جل و علا فرزندی داد نامش
محمود نهاد او نیز در علوم سعی نمود تا بمرتبهٔ کمال رسید آنکه
عزیمت مکهٔ مبارکه زادها الله شرفا کرد و از هراة بیرون آمد
چون ببسطام رسید در قصبهٔ شاهرود که مولد این فقیر است نزول
نمود اهل شاهرود بحکم محبت علم و علما بتخصیص عالمی که از نسل امام
باشد با او محبت بسیار نموده اند و کمر خدمت او را بر میان جان
بسته اند و بتعظیم و حرمت هرچه تمامتر او را در آنجا نگاه داشته اند
بعد از اقامت حق تعالی جل و علا او را فرزندی داده مسعود نام
نهاده اند او نیز در علوم سعی نموده و عالم شده امّا نه چنان
زیرا که مهاجرت ننموده و سفر نکرده همان بمرتبهٔ وعظ قانع گشته
و این مسعود را فرزندی حاصل شده نام او محمد نهاده و او نیز آن
مقدار علم حاصل کرده که مقتدایی آن موضع از دست نرفته
و او را نیز فرزندی حاصل شده نام او مجد الدین محمد نهاده و این
مجد الدین محمد والد این فقیر است و او نیز آن مقدار سعی نموده
که مقتدایی آن جای بحکم ارث از دست او نرفته و نام
امام نیز محمد بوده و نام پدر او عمر و در باب اول بیان نمودیم
که جمهور علما و اهل تاریخ بر آنند که امام از اولاد ابوبکر صدیق است
رضی الله عنه و امام رحمه الله در بعض مواضع از مصنفات خود نوشته
که از اولاد عمر خطاب است رضی الله عنه القصه نسب این فقیر برین ترتیب است

شرح علی بن مجد الدین محمد بن محمد بن مسعود بن محمود بن محمد بن فخر الدین
محمد بن عمر الرازی العمری البکری ـــــ هؤلاء آباء الابدان
واما آباء ارواح که عبارتست از استادان کامل که هر کدام در
علمی ماهر و صاحب کمال بوده اند و در تعیین و اعتبار کالشمس فی نصف
النهار گشته اند و هر یک در علم خود این فقیر را تربیت نموده اند
اما در علم عربیت و تفسیر این فقیر را دو استاد است اول
مولانا جلال الدین یوسف اوبهی رحمه الله که مقدم علمای خراسان و
عراق و ماوراء النهر بوده و در علم عربیت بتخصیص در کشاف و مفتاح
بی نظیر عصر و زمان بوده و در حسن طبیعت و ذکاوت و قوت قریحت
مثل بوده و او شاگرد مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله
بود که او ختم مجتهدین است و مصنفات او عالم را گرفته و او را اجازت
داده و در اجازت او رخصت فرموده که در مصنفات او هر جا که داند
که محتاج تغییرست تغییر نماید با وجود چندین کاملان که در ماوراء
و خراسان شاگردان او بوده اند و دیگری را رخصت تغییر نداده است
و عبارت وی در هذه الاجازة هکذا اما بعد حمد الله والصلوة علی
رسول الله فقد اجزت للمولی العالم الفاضل الکامل جلال الدین یوسف بن
الامام المرحوم رکن الدین ان یروی عنی مقرواتی و مسموعاتی
و مستجازاتی عموما و مصنفاتی خصوصا فقد قرا الکثیر و سمع الکثیر
مثل شرح الکشاف والمفتاح و غیرهما و ان یدرسها و ان

یصلح ما یتیقن انه من سهو البنان او البیان بعد التامل والاحتیاط
والمراجعة والمطالعة الوافیة و هذا خط الفقیر سعد التفتازانی
کتبه فی آخر سنه حیوته والاتصال بوفاته و هو الاواخر من محرم سنة
اثنین و تسعین و سبعمایة بسمرقند والاستاد الثانی فی هذه العلوم
الفاضل العلامة قطب الملة والدین احمد بن محمد بن محمود کامای الهروی
بلغه الله الی اقصی ما یتمناه فی دینه و دنیاه و فی آخرته و عقباه و هو
فی هذه العلوم تلمیذ الامام المحقق الفاضل المدقق الذی کان مع کبر
سنه یضیء بین العلماء کالبدر بین النجوم مولانا جلال الملة و
الدین یوسف الاوبهی المذکور نور الله روحه و کثر فی کل لحظة فتحه
و فتوحه و هو تلمیذ الامام امام الدنیا الذی اشرقت الارض بنور علومه
و تصنیفاته و تألیفاته سعد الحق والملة والشریعة التفتازانی
احله الله دار رضوانه و البسه لباس عفوه و غفرانه واما
استادی فی الفقه اما فی فقه الشافعی رحمه الله فهو الفاضل الکامل الذی
یستفتی الآفاق فی حیوته بنور فتواه و یستفید العالمون بعلم فتواه
الامام الهمام عبد العزیز بن احمد بن عبد العزیز الابهری فقد قرأت
کتاب الحاوی عنده و کتب لی اجازتی فی الدرس والفتوی و کتاب
اجازته طویل الآن من جملة ما کتب فی شانی انه قال فانه بعد ما ساوی
اقرانه قرنه فی هذه الحلبة و فاق علی ابناء عصره فی التحلی بهذه الحلیة
و صار ممن یتحول علیه و غصن شبابه نضیر و یراجع الیه و ما له فی الآفاق نظیر

فاجزت له ان يدرس جميع الكتب المتداولة من كتب الفروع والاصول
ونسخ المعقول والمنقول وان يروي التفسير والحديث والفقه على
وكل ما وضح وصح عنده انه من متواتر ومسموع عالي ومجازاتي بشرط الرعاية
لما شرطه اهل الصناعة في الرواية وان يكتب في الحوادث الدينية
والوقائع الشرعية جواب الفتوى بشرط الاحتياط والرجوع الى
الكتب مرة بعد اخرى واختيار ما هو الاصح والاقوى والله يعصمه
واياي من الميل واتباع الهوى ثم قال ثم اني اخذت الفقه عن
شيخي ووالدي قدوة المحققين زبدة المدققين سيف الحق والشريعة
والدين احمد بن المولى الفاضل الكامل العالم العامل نظام الدين عبد العزيز
الابهري وهو عن الشيخ الفقيه النبيه غياث الدين محمد سبط صاحب
الحاوي وهو عن خاله جلال الحق والدين عن ابيه نجم الدين عبد الغفار
القزويني عن الامام المحقق والحبر المدقق ابي القاسم عبد الكريم
الرافعي عن ابيه الامام نور الدين الرافعي عن الامام ابي منصور
عن الامام الهمام حجة الاسلام ابي حامد محمد بن محمد الغزالي
عن امام الحرمين عن ابيه الامام ابي محمد الجويني عن الامام ابي بكر
القفال عن الامام ابي زيد المروزي عن الامام ابي اسحق الاسفرايني
عن ابن سريج عن ابي القاسم الانماطي عن الامامين اسمعيل والربيع
عن الامام الاعلم والهمام المكرم محمد بن ادريس الشافعي رضي الله عنه
وارضاه عن مسلم عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس وبروايته ايضا

عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن حضرة رسول الله صلى
الله عليه وسلم واما في فقه ابي حنيفة رضي الله عنه
فشيخي وسندي واستاذي هو الامام قدوة علماء الانام فصيح
الحق والملة والشريعة والدين محمد بن محمد علاء انزله في دار اكرامه
منازل العلى فلقد كان آية باهرة في الفتوى وحجة قاهرة في التقوى
ومن جملة ما قال هذا الفاضل في اجازته لي وان من جملة من خص الله
شانه بالعلم الذي هو الفضل العظيم والطول الجسيم المولى الاعظم المتحلي
بمكارم الاخلاق ومحاسن الشيم محقق معضلات الاصول والفروع
موضح مشكلات المعقول والمسموع صاحب النصاب الكامل من العلوم الغالب
بوفور فضله على القروم الذي مجمل العلوم عنده مفصل ولباب الفنون له
محصل ذهنه الفائق الرائق كنز مشحون بجواهر الدقائق الاخ في الله
السالك في محجة الانتباه ابو المحامد شرف الملة والدين شيخ علي بن
الامام المرحوم المبرور مولانا مجد الدين محمد الشاهرودي البسطامي
متع الله المستفيدين بانفاسه النفيسة مدة طويلة الى ان قال وسمع
مني وقرأ علي وحقق لدي الدفتر الاول من الهداية للشيخ الرباني
والحبر الهمام الصمداني شيخ الاسلام برهان الشريعة والملة والدين
المرغيناني جعل الله سعيه مشكورا ولقاه نضرة وسرورا وجرى بيننا
مباحثات كثيرة بتيرة ومناظرات غزيرة فوقفت بتفتيشه على دقائق
كانت مستورة في خيام الاستار واطلعت بتنقيره على حدائق ذات بهجة

يوردق عيون اولى الابصار ثم قال فاجوت له ان يروى عني التفسير
والحديث والكلام والفقه واصوله والادب وما ينخرط في ذلك النظام
وان يجيب بالبنان والبيان في الحوادث اليومية والنوازل الشرعية
بعد الاتقان والايقان ويتبع مختارات الروايات بقدر الوسع والامكان
على مذهب الامام الاعظم ابي حنيفة عليه شآبيب الرحمة والرضوان
واما عدد تصنيفات اين فقير وتاريخ تصنيف هريك آنست
كه ولادت اين فقير در تاريخ سنه ثلاث وثمانمايه بود چون تاريخ
بسنه اثنى عشر وثمانمايه رسيد برادر اين فقير اين فقير را بهرات برد و
تربيت نمود وبتحصيل مشغول گردانيد چون تاريخ بسنه ثلث عشرين وثمانمايه
رسيد اين فقير شرح ارشاد تصنيف كرد وچون تاريخ بسنه خمس عشرين وثمانمايه
در امد مصباح وشرح عقايد را شرح نوشت وچون تاريخ بسنه ست
عشرين وثمانمايه رسيد باشارت حضرت رسالة صلى الله عليه وسلم آداب البحث را
شرح كرده شد ودر تاريخ سنه ثمان عشرين وثمانمايه شرح لباب نوشته شد
ودر تاريخ اثنى وثلثين مطول را شرح نوشته شد وچون بسنه اربع وثلثين سنه
رسيد شرح مفتاح مولانا سعد الدين را حاشيه نوشته شد وچون تاريخ
بسنه و ثلثين رسيد تلويح را حاشيه نوشته شد وهم درين تاريخ قصيده ها خمس
برده را شرح نوشته شد وقصيده روحية ابو علي سينا را نيز شرح نوشته شد
ودر تاريخ ثمان وثلثين وكافيه را شرح نوشته شد ودر تاريخ سنه تسع
وثلثين هدايه را شرح نوشته شد وهم درين تاريخ كتاب حدايق الايمان

لاهل

لاهل العرفان را تصنيف شد وچون بنا بر قضاى الهى بممالك روم اشتغال
بحصول پيوست بعد الاقامة در سنه خمسين وثمانمايه بر مقتضاى
اشارت حضرت رسالة صلى الله عليه وسلم بر مصابيح شرح نوشته شد و
ازين تاريخ تا ست وخمسين بر شرح مفتاح سيد شريف تغمده الله
و بر بعضى از بزدوى وشرح مطالع شرح نوشته شد ودر سنه
سبع وخمسين بر كشاف شرح نوشته شد اما كتب فارسيه
كه تصنيف شده انوار الحدايق وحدايق الايمان وتحفة السلاطين است
وحالا كه تاريخ در سنه احدى وستين رسيده وسن اين فقير
به پنجاه وهشت در آمده وكبر سن اين بيچاره را دريافته
عزيمت چنان بود كه بعد ازين بتاليف اشتغال نمايد خصوصا
بزبان فارسى از چند سبب سبب اول آن كه اين زمان
وقت اشتغال است بترتيب امور آخرة چون شدن بتحصيل ومشغول
زاد اين سفر تا يك واين منزل بر خطر نزديك عاقل
را چه سبب باشتغال بلاطايل
جان همه زيركان عالم ريش است
زين يك منزل كه جمله را در پيش است
حال اين فقير اين زمان مانند حال كسى است
كه بار گران چنان كه او در زير آن نمى تواند
جنبيدن بر گردن وى نهاده اند وميگويند كه برو

وحال آنست که او نمی تواند که در زیر آن بار یک بار قدم بر قدم نهد
وبا وجود این حال هر ساعت بار دیگر بر سر آن بار می نهند
وهر روز زیاده می شود واو ضعیفتر میگردد ببین که
حال آنکس چگونه باشد هلاک او واقع است وخلاص او
نادر همچنین این فقیر از زمانی که قلم تکلیف بر وی
جاری شده هر روز وهر شب بلکه هر لحظه وهر لمحه
خودرا در زیر بار گناهان وتقصیرات کرده‌ام واین زمان که زمان
ضعف وپیری است همچنان آن گناهان برقرار ومحو ناگشته
وهر لحظه زیاده • وزیاده وخود درمیانه ضعیف
وپیر وبیاده • واین فقیر این معنی را در چند
بیت بیان کرده‌ام واز این معنی خبر داده ودر مناجات
باحضرت کردگار زبان اعتذار برگشاده •

ای در صفات پاک تو خلقان همه حیران شده •
در ساحت توحید تو سرها چو گو غلطان شده •

آنرا که خواهی برکشی وآنرا که خواهی رد کنی •
رد وقبول از پیش تو دلها ازین لرزان شده •

آیا چه گونه نعت تو گوییم ما با این زبان •
با حرف چندی این زبان اندر دهان جنبان شده •

در دل خیال آید همه اندر زبان حرفی دو سه •
ای تو منزه از همه جانها ترا قربان شده •

احوال عجز وذل ما گستاخی وشوخی ما •
میدانی ودانا تویی ما جملگی نادان شدیم •

مردم اگر دارند گنه دارند هر یک طاعتی •
مسکین کسی چون شیخ علی کو سر بسر عصیان شدم

سبب دوم آنست که هر کس که بتصنیف اشتغال نمود خودرا
هدف تیر زبان خلقان ساخت وخودرا در زبان مردمان
انداخت وازینجاست که بزرگان فرموده اند که من صنف
قد استهدف چندان هزار اهل ونااهل برینجا میگذرد وهر یک
براندازه فهم خود سخنی میگویند وبر حسب زعم خود طعنی وقدحی
میکنند وخاقانی که خاقان عالم معانی است ازین معنی خبر داده
آنجا که فرموده •

چون همه آفت ز گفتن میرسد •
بی زبانی بر زبان خواهم گزید •

بر دکان قفل کر خواهم گذاشت •
قفلی از مهر زبان خواهم خرید •

سبب سیم آنکه اهل این دیار وبلاد یعنی بلاد روم زبان
فارسی را کمی دانند واز لطافت سخن وملاحت کلام درنیابند
اما چون دولت صحبت این وزیر کاردان وامیر خورده
بین وخورده دان درین زمان بشرف حصول موصول گشت

و دریافت خدمت این حضرت این فقیر را میسر شد و فطانت
و زیرکی او مشاهده افتاد و بچشم عقل و خرد دیده و دانسته
شد که این حضرت بی نظیر زمان و بی مانند این عصر و او آنست
و در زبان فارسی و ترکی و دقایق علوم و حقایق مطنون
و معلوم چنان است که در هر دو زبان مرتبهٔ مستوفی
و استادی دارد و با او گفتن و از وی شنیدن در هر
کلمه هزار فرح و شادی آرد این فقیر مانند بلبل که در مقابل گل
افتد بجوش آمد و از کمال فرح و سرور بسبب این امور در
خروش افتاد و از سرمستی و بیخودی این زمزمه آغاز نهاد

منت خدایرا که بس از عهد انتظار •
دولت قرین من شد و اقبال و بخت یار •
آنچه از زمانه میطلبیدم بآرزو •
اکنون شد آن میسرم از لطف کردگار •

لاجرم از سر اهتزاز و از روی مسرت و ابتهاج بتصنیف
این کتاب اشتغال و اکباب نموده شد و عزم سابق
را که بترک اشتغال بتالیف و تصنیف واقع شده بود
فسخ کرده آمد **نکته** بدانکه نشر فضایل و
کمالات سبب بقاء نام نیکو و موجب ذکر جمیلست
و نام نیکو و ذکر جمیل مرغوب انبیا و مطلوب فضلا و اذکیا

همیشه بوده است و خواهد بود و ازینجاست که ابراهیم خلیل
صلوات الله و سلامه علیه دعا کرد که واجعلنی لسان صدق
فی الآخرین مراد از لسان صدق بقاء نام نیکو و ذکر جمیلست
در جهان

نام نیکو را بزرگان عمر باقی گفته اند •
این ذخیره بس ترا والباقیات الصالحات •

و مقصود این بیچاره از ذکر این اصل و آنچه درین اصل مذکورست
طلب بقاء نام نیکو و ذکر جمیل اوست بعد از وی در جهان و
مطلوب ازین طلب دعاییست از دیگران که چون خود را
بدین بهانه در آورده در میانه و خود را بیاد عزیزان دهد باشد
که عزیزی از سر اخلاص دعایی در حق او ارزانی دارد مقصود
آنکه در ضمن این عرض صحیح دینی است ناظران باید که این نکته
را در اندرون خاطر حاضر دارند و از ملامت و اعتراض احتراز
نمایند و حال دیگری را کحال خود قیاس نفرمایند

هرکس و کار دیگر و هر خر و بار دیگر •
هر دل و یار دیگر خالد و سودای نو •

اصل دوم

در بیان آنکه هر چیز که حضرت عزت جل و علا در آخرت
آفریده از محنت و لذت در دنیا نموداری آن آفریده تا منکر انرا

مجال انکار نماند و عقول قاصره آنرا فهم نماید
قال الله تعالی فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر وقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اغتنموا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم
ما یفعل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه یفعل بابدانکم ما یفعل
باشجارکم • بدانک حضرت عزت تعالت آلاوه وتعاظمت
نعماوه آدمی را بعبث نیافریده بلکه اورا از برای طلب سعادت
خود آفریده وسعادت آدمی در معرفة کردکار و طاعت و عبادت
وطلب آخرتست وشقاوت او در ترک این امور وخالی بودن
اوست ازین نور وانبیا ورسل را

علی ارواحهم تحف الهدایا • من الله الذی خلق البرایا •

بعالم فرستاد از برای ارشاد وایشانرا کتب داد ودران
کتب راه سعادت وراه شقاوت بیان کرد وبر جهانیان
روشن کردانید ونزدیک عقلا مقررست که ارشاد وقتی
تمام کردد که ترغیب خلق فیما ینبغی وتنفیر ایشان عما لا ینبغی
محقق ومبین کردد زیرا که کسالت بر نفوس بشری غالبست
ونفس وهوا بر خلق مستولی وشیطان در کمین وحاصل ترغیب
وتنفیر امر ونهیست وتا وعد ووعید نباشد این کار تمام نکردد
ووعد بلذت ونعیم ووعید بمحنت وعذاب جحیم متعلقست

واین وقتی تمام شود که مخبر صادق از لذت ونعیم ومحنت وجحیم
آن جهان خبر دهد وچون غفلت بر نفوس وقصور عقول بر
جهانیان غالب بود لاجرم حکمت الهی وکرم نامتناهی آن
اقتضا کرد که از هر چیزی که دران جهان برای آدمیان جهة وعد
ووعیدات ایشان هست اینجا نیز بران منوال انموذجه که مخبر ازان
حال بود مخلوق وموجود کرده اند تا موجب کسر سورة انکار
منکران وسبب فهم قاصران کردد تا بطریق تیقظ واعتبار این
کار تمام کردد وحضرت کردکار درین آیت مذکوره امر کرده
بنظر باثار رحمت خود که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها فهذه الآیة اشارة الی فصل الربیع الذی هو زمان
ظهور الرحمة الالهیة وهو زمان حیوة الارض وظهور قواها النامیة
وقد جعل الله عز سلطانه وعظم برهانه سنة الدنیا مرتبة علی
فصول اربعة هی الربیع والصیف والخریف والشتاء وتحت
هذه الفصول اسرار جمة الهیة والعلم بها بطریق الجزم مفوض الی
خالقها ومبدعها وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو واما
سر ذلک بطریق الاجمال والله اعلم بحقیقته انه لا یخفی ان الربیع یشهد
بالمبدا فهذا الزمان یخبر العقول الکلیة عن النشاة الاولی
ثم انه کما یشهد بالنشاة الاولی فکذلک یشهد بصدق النشاة
الثانیة کما اشار الله بقوله ان ذلک لمحیی الموتی یعنی ان ذلک

القادر الذي يحيي الارض بعد موتها قادر على ان يحيي الناس
بعد موتهم والحاصل ان الربيع شاهد صدق على النشأتين
جميعا الا ان الكفار لما انكروا الثانية وكان الكلام فيها
اذ هي محل النزاع والانكار ازال التخصيص الالهي بالذكر الكلام
وهذا هو السر في التخصيص اعني تخصيص النشأة الثانية بالذكر
وجعله دليلا عليها واما الخريف فهو شاهد صدق على المعاد
اعني العود الى العالم الذي جاء الانسان منه والعود انما هو بالموت
فالخريف شاهد صدق بالموت والاماتة وكلاهما شاهدا
صدق على ذلك العالم واليه اشار من قال

تو زكجا ميرسد كهنه كجا ميرود
گرنه ورای نظر عالم بی منتهاست

فعلى الفصلين المذكورين تنبيه نبه الله على الاصلين المطلوبين
وهما المبدأ والمعاد ومن الاسرار المودعة تحت الربيع
آنست كه مخبر صادق خبر كرده كه بهشت كه محل نعيم دوستانست
همه لذت است وهيچ محنت نی وهمه شادی است وهيچ
غم نی وهوای او معتدلست نه سرد ونه گرم ومفرح است
پس اگر مردم هوای معتدل مفرح نديده باشند عقول
قاصره قبول نكنند فالربيع ظاهره الفرح وباطنه الترح
ظاهره السرور وباطنه الغرور والخريف ظاهره الهموم

وباطنه النشاط والسرور وتحقيق ذلك ان الربيع ظاهره
السرور من جهة ظهور القوى النامية لما فيه من الحظوة الحسنة
المتعلقة بالجسمانيات الا انه لما كان منبئا عن الفراق
والبعد عن الوطن الاصلي الذي هو عالم الملكوت كان
باطنه البعد والفراق والخريف وان كان ظاهره الموت
والفناء وهذا يورث الهم والغم ظاهرا الا انه من حيث
انه رجوع الى الوطن الاصلي منبع حبه الايمان ومن حيث
انه عود الى العالم الذي هو محل القربة يوجب العزة يورث
الفرح والسرور اذ هو وصول الى جوار الملك الغفور وخلاص
عن محنة الغربة وشدة الغربة وكربة الحرقة فاهل الاعتبار
يعتبرون بالفصلين ويتنبهون لما في ضمنهما من الوصل والبين
ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار وتيقظا لاهل التيقظ و
الاسرار وهؤلاء هم العارفون المعروفون واما اصحاب
الظواهر وارباب الغرة والغفلة فهم معكوسون يغترون بالظواهر
ويغفلون عن السرائر ولهذا لكنه ترى اهل الفسق يكثرون
الفسق في الربيع ويظهرون نشاطا اكثر واكثر لانهم يزعمون
ان اللذة والسرور انما هي اللذة الجسمانية الدنياوية واما
ارباب السعادة فهم يكثرون الطاعة اكثر واكثر ويكثر
الطاعة في هذا الفصل مبني على اسرار الاول ان من احب

وطنه وابتلى بالغربة فاذا جاء من وطنه احد واخبره عن محبوبه
هناك يحصل له من المسرة ما لا يحصى فيشتغل بشكر هذه النعمة
الجليلة وشكر اهل السعادة بكثرة الطاعة الثاني انه
اذا جاء من وطنه احد واخبره عن محبوبه هناك فقد هيج لما في
قلبه من الحب المضمر وعند هيجان محبته تطير روحه الى جانب وطنه
الا ان الروح لما كان محبوسا في قفص القالب ولا يمكن طيرانه
اليه اشتغل بعمل يعتقد انه محبوب عند محبوبه ولهذه النكتة
ترى الناس اذا مات عزيز من اعزتهم يعملون اعمالا كانت
محبوبة عند ميتهم ومشعرة بعظمته مع علمهم بانه لا شعور له بذلك
لانه لما اشتد شوقهم اليه وتعذر عليهم الحضور لديه يتوسلون
بهذه الوسائل اضطرارا وهذه المعاني ذوقية يدركها من بعينه
من كان له ذوق الثالث ان من اجتب وطنه قد يغفل
عنه وان كان حبه له شديدا فيفتر في اعمال متعلقة به ولا يسعى
في امور نافعة له هناك فاذا جاء من وطنه احد وذكره بامره زالت
غفلته فيتجدد سعيه في تحصيل الهشة مرغوبة هناك وهذه هي
الاعمال الصالحة اذ هي المتاع المرغوب في سوق القيامة
واما الصيف فان كان شديد الحرارة فهو مخبر عن حر جهنم
ويذكرنا حاله كيلا ننسيها وجب علينا فعله وذكره والله يشير من اوا
ولسنا ندخل الحمام الا ● لما ادبتنا فعتين دينا ●

لتطهير النفوس اذا دنسنا ● وتذكر الجحيم اذا نسينا ●
واما كان منه معتدل الهواء طيبا عند النفوس فهو مخبر عن طيب
هواء الجنة واعتداله واما الشتاء فهو مخبر عن برد جهنم ولقد
نبه رسول الله صلى الله عليه وسلم عليها نبهنا على ان شدة الحر
اثر من آثار نار الآخرة حيث قال اذا اشتد الحر فابردوا
بالظهر فان شدة الحر من فيح جهنم واشتكت النار الى ربها فقالت
يا رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين نفس في الشتاء
ونفس في الصيف اشد ما تجدون من الزمهرير بقوله
اشد ما تجدون ان قرئ بالرفع فهو خبر مبتدا محذوف اي هما
اي النفسين اللتين هما من آثار النار وان قرئ بالنصب
فعامله محذوف اي اعني بالنفسين فان قلت كون شدة الحر
من انفاس النار واضح فاما كون شدة البرد والزمهرير من
انفاس النار فكيف يتصور والنار لا برد لها قلت النار
اخص من جهنم لان جهنم اعم من الحر والبرد وهذا مجاز من قبيل ذكر
الملزوم وارادة اللازم فثبت ان كل فصل من فصول السنة
واعظ بليغ وناصح شفيق ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب
او القى السمع وهو شهيد ولنكتف بهذا القدر من الكلام فان
الاختصار في هذا الكتاب مطلوب ومرام

اصلاح

در ذكر غموم وهموم ومصيبتهاى دنيا ودر بيان اجر وفضيلت صبر

قال الله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و
یعفوا عن کثیر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
العبد اذا اذنب ذنبا فاصابته شدة او بلاء فالله اکرم من
ان یعذبه ثانیا بدانک هر نیکی وبدی که در شما رست
چون در نکری صلاح کار رست ونعم الهی اکرچه بی حد و
شمار رست لکن یکی از نعم او نعمت تطهیر رست که چون کسی باین
نعمه برسد این نعمت سبب کفارت کناهان او کردد واو
درین نعمت ببرکت صبر در محنت از نجاست ذنوب و آثام
پاک شود واز نجاست که کفته اند ان لله فی السراء نعمة التوقیر
وفی الضراء نعمة التطهیر وحضرت عزت را جل وعلا در مکام
شادی نعمتیست که آنرا نعمت توقیر خوانند که از روی صورت
دادن آن نعمت بکسی تعظیم آن کس است چون نعمت مال و
جاه واتباع وسلطنت وحکومت وعزت دنیا ودر
مکام غم او را نعمتیست که آنرا نعمت تطهیر خوانند که صورت
این نعمت محنت است لکن از روی معنی پاک کنندهٔ آن کس است
که صاحب این نعمتست از نجاست آثام وذنوب وحضرة حق
وعلا بدین معنی اشارت فرموده که وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر هر مصیبت که بشما رسیده ومیرسد
از شومی کناهان شماست با وجود که بیشتر کناهان شما را حضرت

حق جل وعلا عفو میکند که اکر چنین نباشد کار بغایت دشوار
کردد واهل علم ملال کی شود وبزرکان کفته اند که من لم یعرف
ان ما وصل الیه من الفتن والمصایب باکتسابه وان ما عفو
عنه مولاه فهو قلیل النظر فی احسان ربه هر کس که نداند که این
غم واندوه که بوی میرسد از شومی کناهانیست که خود کرده است
باختیار خود وندانند که بیشتر را حق جل وعلا از کرم وفضل خود
عفو میکند آن کس بغایت بی عقل وکم فکر باشد در نیکیهای
حق تعالی جل وعلا لان العبد ملازم للجنایات فی جمیع الحالات
وجنایاته فی طاعته اکثر من جنایاته فی معاصیه لان جنایة المعصیة
من وجه وجنایة الطاعة من وجوه والله یطهر عبده من جنایاته
بالمصایب لیخفف عنه اثقاله یوم القیمة ولولا فضله ورحمته لهلک
فی اول خطوة وعن علی رضی الله عنه من عفی عنه فی الدنیا عفی
عنه فی الآخرة ومن عوقب فی الدنیا لم یثن علیه العقوبة
فی الآخرة وعنه رضی الله عنه هذه ارجی آیة للمؤمنین فی
القرآن کرم الهی اقتضا میکند که چون بسبب کناه او را در
دنیا مصیبت رسد واو بدان سبب بدین مصیبت معذب
کردد او را در آخرت باز عذاب نکنند چنانک حدیث
نبوی بدین معنی تصریح واقع شده که فالله اکرم من ان یعذبه ثانیا
واینجا چند چیز هست که تا آنرا ندانند مقصود تمام نکردد

اول آنکه مراد از مصیبت چیست دوم آنکه تا در مصیبت
صبر نکنند اجر حاصل نشود و مصیبت کفارت گناهان وقتی شود
که در آن مصیبت صبر نمایند سیم آنکه معنی صبر چیست
و حقیقت آن چیست که اجر و فضیلت بدو بازبسته است
چهارم آنکه حکمت در ابتلا ببلایا و مصایب چیست اما
آنکه مراد از مصیبت چیست جواب آنست که مراد از مصیبت
آنست که سبب ملالت خاطر آدمی شود هر چیز که آدمی بدان
متأذی گردد و خاطر وی از آن ملول شود صاحب شرع آنرا
مصیبت گوید و برهان برین سخن آنست که شبی حضرت رساله
صلی الله علیه وسلم نشسته بود و در مجلس چراغی افروخته ناگاه
این چراغ مرد و منطفی گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که انا لله وانا الیه راجعون پس گفتند یا رسول الله این
مصیبتست فرمود که بلی کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة
هر چیز که مؤمن بدان متأذی شود و خاطر او بدان ملول گردد
آن مصیبت است پس طریقه آنست که چون مصیبت
بآدمی رسد استرجاع نماید و استرجاع آنست که گوید
انا لله وانا الیه راجعون فقد روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته واحسن
عقباه وجعل له خلفا یرضاه و مصیبت دنیا بسیارست

و اسباب غموم و هموم آدمی در آن بی شمارست منها مصیبة
الانسان فی موت عزیز من اعزته من الولدان والاخوان
وما یلحق بهم مما تعظم فی نفوسهم موتهم و هلاکهم و کتب رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی معاذ بن جبل یعزیه فی ابنه بسم الله
من محمد رسول الله الی معاذ بن جبل سلام علیک فانی احمد
الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فاعظم الله لک
الاجر والهمک الصبر و رزقنا و ایاک الشکر فان انفسنا
و اموالنا و اهلینا و اولادنا من مواهب الله عز وجل الهنیئة
و عواریه المستودعة نمتع بها الی اجل معدود و یقبضها
لوقت معلوم ثم افترض علینا الشکر اذا اعطی والصبر اذا
ابتلی وکان ابنک من مواهب الله الهنیئة و عواریه المستودعة
متعک به فی غبطة و سرور و قبضه باجر کثیر الصلوة والرحمة و
الهدی ان احتسبت فاصبر ولا یحبط جزعک اجرک واعلم ان
الجزع لا یرد شیئا ولا یدفع حزنا وما هو نازل فکان والسلام
کذا فی موطا مالک رحمه الله و درین تعزیت نامه فواید و اسرار
بسیارست اما چون این کتاب محل اختصارست بشرح
آن اشتغال ننمودیم فی الجمله درین نامه مبارکه تصریحست
که عطایای الهی در حق آدمی اگرچه نامتناهی است اما اعتقاد
چنان باید کرد که همه ودیعتست و مالک این ودیعتها حقست

جل وعلا وچیزی که مالک پیش کسی بامانت بنهد بازچون بستاند
ملالت دران از عقل وکیاست بغایت دور باشد وهرکس
که دل در امانت کسی بندد وچون بستاند ملول کردد نزدیک
عاقلان آن کس بحماقت موسوم شود ومضحک خلق کردد و
بصفت بی عقلی موصوف ومشهور بود

حکایت

در نقل صحیحست که در زمان نبوة در مدینه مبارکه زاد الله برکتها
و در زمان تهاکرة اخری از انصار شخصی بود که اورا ابوطلحه
کفتندی واورا عورتی بود که اورا رُمَیْضا خواندندی وایشانرا
فرزندی بود که هردو بغایت دوست داشتندی ناکاه
آن فرزند خسته شد ودران خستکی بعالم آخرت رفت ودران
روزی که او فوت شد ایشان هردو صایم بودند ودروقت
فوت مادر او رمیضا حاضر بود وپدر او ابوطلحه غایب چون
او درکذشت رمیضا اورا در ناحیهٔ از نواحی خانه خوابانید وروی
اورا پوشید وبترتیب ماکولات اشتغال نمود ووقت افطار
ابوطلحه آمد رمیضا آنچه پخته بود پیش او حاضر کرد وهردو افطار
کردند ابوطلحه دروقت اکل پرسید که خسته چکونه است
رمیضا کفت خوش است وامشب حال او از هرشب
خوشترست چون چیزی خوردند ابوطلحه را میل مباشرت شد
رمیضا با او درساخت وچون فارغ شدند رمیضا ابوطلحه

۱۳۰ را کفت میخ ازحال همسایکان ما تعجب نمیکنی ابوطلحه کفت چه
حال دارند رمیضا کفت عاریتی بایشان سپرده بودم واین
زمان از ایشان طلب میکنم ایشان کریه ونعره وجزع می‌نمایند
ونمی‌خواهند که امانت را بمالک بدهند ابوطلحه کفت عجب
از ایشان که چنین میکنند بغایت بد میکنند چون ابوطلحه
چنین کفت رمیضا دست او بکرفت وکفت بیا واورا
پیش پسر برد وروی او را بکشاد وکفت ای پسر تو است
که عاریت حق بود در پیش ما این زمان این عاریت را بستاند
فحمد الله تعالی ابوطلحة واسترجع وچون این حال را بحضرت
رسالة صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که اللهم بارک لهم
فی لیلتهم راوی میکوید که بعد از ان حق تعالی جل وعلا ایشانرا
نعمت پسر داد ودیدم که همه در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
قرآن میخواندند از برکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم
اما الحق صبر می باید در مصیبت تا موجب اجر کردد
تحقیق این آنست که حضرة رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که صبر فرض است بر بندهٔ مومن در هنکام بلا چنانک فرمود
ان افترض علینا الشکر اذا اعطی والصبر اذا ابتلی ودلیل دیکر
آنست که حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم فرمود که الصبر نصف
الایمان وسئل عنه مرة ما الایمان فقال الصبر واول حقیقة صبررا

بیان کنیم تا حقیقت این سخن ظاهر گردد پس بدانکه اهل تحقیق
صبر را چنین تفسیر کرده اند که الصبر عبارة عن ثبات جند العقل فی
محاربة جند الباطل اذا قام القتال بین الجندین یعنی صبر عبارتست
از ثبات لشکر حق در مقابل لشکر باطل وقتی که میان این دو لشکر
مقاتله قایم گردد و معرکهٔ این مقاتله دل بندهٔ مومن است و
تحقیق این سخن بر وجه اختصار آنست که گاه هست که دل
میل میکند بچیزی که ناپسندیده است شرعا لکن عقل و ملائکه
که موکلند بر آدمی منع میکنند از ان و نفس و هوا و شیطان
او را دلالت میکنند بر ان ناپسندیده پس در میان این دو
گروه در دل بندهٔ مومن دایما منازعتست پس بنده مومن
درین حال اگر بر مقتضای عقل و شرع عمل کرد و آن ناپسندیده را
از دل قمع و قلع نمود این حالت را صبر میگویند و اگر کار بر
عکس افتاد نعوذ بالله و بر چیزی که نفس و شیطان فرمودند
بر مقتضای آن عمل نمود گویند که او را صبر نیست و درین مقام
ما تحقیقات بسیار در شرح مصابیح نموده ایم اما چون اختصار
درین کتاب مرعی بود برین قدر اقتصار افتاد پس چون
معلوم گشت که صبر چیست و مبین و مبرهن شد که صبر در هر
حال فرضست و صبر را متعلقات او بسیارست و بنا بر
تفاوت متعلقات او او را اقسام متعدده پدید گردد اگر
صبر از شهوت بطن و فرج باشد آنرا عفت گویند و اگر در مصیبت
باشد آنرا نیز صبر گویند بزبان قرآن و حدیث و یقابله الجزع
و اگر در غنی و سلطنت و حکومت باشد آنرا ضبط نفس
گویند و یقابله البطر و اگر در حرب و مقاتله باشد آنرا شجاعه
گویند و یقابله الجبن و اگر در فرو خوردن خشم و غضب باشد
آنرا حلم خوانند و اگر در حوادث زمان باشد آنرا سعة صدر
خوانند و یقابله الضجر والتبرم وضیق الصدر و اگر در پوشیدن
سریست از اسرار آنرا کتمان سر خوانند و اگر در ترک زواید دنیا
باشد آنرا زهد خوانند و یقابله الحرص و اگر در اکتفا کردن باشد
بقدر یسیری از دنیا آنرا قناعت خوانند و ضده الشره و بالجمله
فاسامی الصبر مختلفة بحسب اختلاف متعلقاته و با وجود کثرة
اقسام صبر و متعلقات او آنچه مذکورست در قرآن از اقسام
معتبرهٔ او سه قسم است اول صبر ست بر ادای فرایض
و دوم صبر ست بر محرمات و سیم صبر ست در مصایب
عند الصدمة الاولی و صبر اول را سیصد درجه است و
دوم را ششصد و سیم را نهصد و صبر باعتبار حکم خود منقسم
بچهار قسم گردد فرض و نفل و مکروه و حرام و محل این شرع است
پس صبر بر ادای فرض و از فعل حرام فرض است و از مکاره
نفل و صبر بر ایذاء کسی این کس را بغیر شرع حرامست چنانک

کسی نشسته و در حضور او شخصی پسر او را دست می برد و او می
بیند و صبر میکند فی جهة شرعی و می تواند که منع کند و نمی کند این صبر
حرامست پس صبر نه آنست که آنچه بعد از مصایب در دل
او صعب نباشد بل که صبر آنست که از وی فعلی غیر مشروع صادر
نگردد و لهذا قال الغفال رحمه الله لیس الصبر ان لا یجد الانسان
الم المکروه و لا ان لا یکره لان ذلک غیر ممکن انما الصبر هو حمل
النفس و کفها عما لا ینبغی فالجزع و شق الجیوب و ضرب الخدود
و المبالغة فی الشکوی و اظهار الکآبة و تغییر العادة فی الملبس
و المفرش و المطعم اما آب چشم و ملالت خاطر منافی صبر نیست
فانه لما مات ابرهیم ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضت
عیناه فقیل له اما نهیتنا عن هذا فقال انه رحمة انما یرحم الله
من عباده الرحماء اما در ابتلا ببلایا و مصیبات بعضی
آنست که معلومست بجزم چون کفارت گناه مومن چنانک
مخبر صادق خبر داد و پیشتر بیان کرده شد و اما آنچه معلومست
بطریق الاحتمال و الله اعلم بحقیقة الحال یکی آنست که هر مصیبتی
که بآدمی میرسد زیاده از آن متصورست لان المقدورات
الالهیه غیر متناهیه پس این مصیبت من وجهی نعمتست پس همچنانک
صبر واجبست شکر نیز واجبست

بهر حال هر بنده را شکر به • که بسیار بد باشد از بد بتر •

پس حکمت بحقیقت آنست که آدمی متنبه شود این معنی را دوم
آنست که این مصیبت در ام الکتاب مسطورست و چاره
نیست از رسیدن چون رسید و فراغت از آن حاصل شد
خلاص او از آن بحصول پیوست حکمت دیگر آنست که دل در دنیا
بستن سر گناهانست و دل از دنیا بر گرفتن سر همه طاعتهاست
پس اگر امور دنیا تمام بر وفق مراد او باشد شجرهٔ محبت دنیا در
دل او مستحکم گردد و دل در دنیا بندد و دنیا در چشم او چون جنت
باشد پس در وقت رفتن کار بر او دشوار بود و بعد از رفتن نیز
اما چون مصایب بسیار بیند و مشاهده نماید که عطای دنیا
ببلا آمیخته و شراب او نیز بزهر آلوده گشته رغبت او در دنیا
کم گردد و خاطر او متنفر شود و میل بلذات آخرت کند و موت
را راحت خود داند و چنان داند که از زندان ببستان انتقال
مینماید و این معنی غایت متمنای صدیقانست و هر کس در این
مرتبه باشد صدیق آنست حکمت دیگر آنست که هر مصیبت
که به بندهٔ مومن میرسد یا موجب رفع درجهٔ اوست اگر او
محفوظست از معصیت کالانبیاء و من عصمه الله یا سبب طهارت
اوست از گناهان اگر او معصوم نیست پس آیهٔ کریمه که
و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم مخصوص است بجماعتی که
معصوم نباشند از معصیت **نکته** چه حکمتست

که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم صبر را نصف ایمان گرفت وکان
فرمود که الصبر نصف الایمان جواب آنست که حجة الاسلام در احیاء
العلوم وسیف الاسلام امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده است
که ایمان دو رکن است رکن اول تحصیل ما ینبغی من الاقوال والاعمال
والعقاید رکن دوم اعراض عما لا ینبغی من هذه الامور فالاستمرار
علی ترک ما لا ینبغی هو الصبر وهو النصف والاستمرار علی ما ینبغی
هو الصبر وهو النصف الآخر فیقتضی ذلک ان یکون الایمان کله
صبرا الا ان ترک ما لا ینبغی وفعل ما ینبغی قد یکون موافقا للطبع مطابق
للشهوة وهو غیر محتاج الی الصبر ونصفه مخالف لها وهو محتاج
الی الصبر فلهذا جعل الصبر نصف الایمان والتحقیق عندی
فیها ان کل امر یرد من الله علی العبد المومن اما نعمة واما محنة
والکل محتاج الی الصبر والی الشکر معا اما احتیاج النعمة المطابقة
للشهوة الی الشکر فظاهر واما احتیاجها الی الصبر فلان النعمة
المطابقة للشهوة کالصحة والسلامة والمال والجاه وکثرة العشیرة
وکثرة الاتباع والانصار وسایر لذات الدنیا یورث الآفة
العظیمة وهی البطر والطغیان والکبر وهلم جرا الی ان ینجر الی ما انجر
الیه نعمة فرعون وسایر المردة فصاحب هذه النعمة یجب
علیه ان یضبط نفسه ویحترز عن تلک الآفة المنتهیة الی ما انتهی الیه امر
فرعون وضبط النفس عبارة عن الصبر بل الصبر ههنا اشکل

ولهذا قال العارفون المحنة یصبر علیها کل مومن والنعمة لا
یصبر علیها الا صدیق والذی یوید ذلک ویصدقه انه
لم یکفر من لدن آدم الی هذه الغایة احد بسبب الفقر والفاقة
واما الذین کفروا بسبب النعمة کالحکومة والجاه فهم کثیرون
غیر محصورون الا تری ان الصحابة رضی الله عنهم لما فتحت
علیهم ابواب الدنیا وانقاد لهم البلاد والعباد قالوا
ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا وابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر
واما احتیاج المحنة الی الصبر فظاهر واما الی الشکر
فلما بینا ان کل بلیة ترد علی الانسان ورود ما فوقها فی حیز الامکان
فهذه المحنة فی حد ذاتها غم وهم فهی بهذا الاعتبار محل الصبر وعلی حط
ما یلزمها من ورودها دون ورود ما فوقها محل الشکر فکل من المحنة
والنعمة محتاج الی الصبر والشکر معا ولا یتم الایمان ما لم یتحقق
الامران معا فیکون الایمان نصفه شکر او نصفه صبرا فصح
قوله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان وفی عبارة رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الکتاب الذی ارسله الی معاذ بن جبل
رضی الله عنه فی تعزیة ابنه اشعار بما ذکرنا لانه قال فاعظم الله
لک الاجر والهمک الصبر ورزقنا وایاک الشکر حیث
طلب الاجر فی موت ابنه فی ضمن الصبر والشکر معا والله
اعلم

باب نهم

در بیان امر معروف ونهی منکر وتقویت دین وترویج ملت
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله وصحبه اجمعین
قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون
بالمعروف وینهون عن المنکر وقال تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رای منکم منکرا
فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه
وذلک اضعف الایمان بدانک حضرت عزت تعالت
آلاوه وتعاظمت نعماوه در طغرای آسمانی ودر منشور
قدیم سبحانی امر معروف ونهی منکر را بر این امت فرض
کرده است واین را سبب فضیلت ورجحان این امت بر
امم ماضیه ساخته پس امر معروف ونهی منکر فرض است بر
ذمهٔ همه ممکنان وواجب ولازم است بر جملهٔ آدمیان
چنانکه حدیث مذکور ناطقست بدان واز اینجاست که حضرت
حق جل وعلا آنرا در سلک صلوة وزکوة ذکر فرمود که الذین
ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا
بالمعروف ونهوا عن المنکر واهل تفسیر آورده اند که فردوس
که اعلای طبقات جنت است منزل این جماعتست که در

دنیا امر معروف ونهی منکر کای آورده اند **حکایت**
در بعضی کتب معتبره آورده اند که خداوند تعالی جل وعلا
ملائکه را فرمان کرد که فلان شهر را واهل آنرا هلاک کنند آن
فرشتگان گفتند خداوندا ترا دوستی هست از دوستان
تو درانجا که هرگز بتو عاصی نشده حق جل وعلا فرمود که او
چگونه دوستی است که هرگز روی ترش نکرد بر کسی که او منکری
کند پس امر معروف ونهی منکر بر همه فرض است وترک او روا
نیست بهیچ وجه **حکایت** آورده اند که عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت کرده از حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم
که فرمود که حضرت کردگار جل وعلا اهل شهری را عذاب فرستاد
با انکه دران شهر هژده هزار مرد عابد بودند صحابه سوال
کردند که سبب چه بود فرمود که بر هیچ منکری خشم نکردند و
حسبت ننمودند • قالع رضی الله فاعنی الوری •
من اسخط المولی وارضی العبید •

حکایت در نقلست که ابو عبیدهٔ جراح روایت
میکند از حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم که فرمود که مردی
که بر سلطان جابر حسبت کند درجهٔ او فاضلتر است
از درجهٔ شهید اگر سلطان وی را بکشد زیاده از درجهٔ
شهدا یابد واگر نکشد وعمر یابد کفارت گناهان او کرده

ونزد یک عقلا روشن است که هر کس که دوست کسی است
قاعدهٔ محبت آنست که با دشمنان او دشمن باشد و دشمنی کند
و با دوستان او دوست باشد و دوستی کند پس مقتضای
دوستی حق آنست که با دشمنان او دشمن باشد و با
دوستان او دوست **حکایت** در نقلست
که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع علیه السلام که از قوم تو صد
هزار مرد هلاک خواهم کرد چهل هزار نیک مردان و شصت
هزار بد مردان یوشع علیه السلام گفت خداوندا نیک مردان را
چرا هلاک میکنی حق تعالی جل و علا فرمود که از برای آنکه ایشان
با دشمنان من هرگز هیچ دشمنی نکردند از برای طلب رضای من
فائده امر معروف و نهی منکر را حسبت نیز گویند و معنی
حسبت چشم داشتن است در کاری از کسی نفع از حق
چشم رحمت میدارد و این کار میکند و قانون نصیحت و شروطی
که متعلقست بناصح و سامع نصیحت بیان کرده شده است
درین کتاب و چون تکرار مخلست باختصار لاجرم تکرار نرفت

باب دهم

در ذکر رحمت حضرة باری و کمال مغفرت و شفقت
حضرة ایزد متعالی

قال الله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
الی غیر ذلک من الآیات وقال النبی صلی الله علیه وسلم
اذا اذنب العبد فاستغفر یقول الله تعالی للملائکة انظروا
الی عبدی اذنب ذنبا فعلم ان له ربا یغفر الذنوب ویاخذ
بالذنب اشهدکم انی قد غفرت له وفی خبر آخر لو اذنب
العبد حتی یبلغ ذنوبه عنان السماء غفرتها ما استغفرنی
ورجانی الی غیر ذلک من الاخبار بدانکه رحمت الهی نه
نهایت و نه متناهی است و رحمت و مغفرت او نه در آن
درجه است که با وجود وسعت ساحت عبارات و
پهنای صحرای الفاظ و استعارات مهندس عقل که طواف
عوالم معنی است گرد پیرامون او تواند گردیدن و لطف
و کرم و مرحمت او نه در آن مرتبه است که طایر فکر و وهم
با وجود که مزین کاخ و کیوان تبیانست گرد سراپردهٔ
عظمت او تواند طیران کردن چنانچه آیات کریمه و احادیث
صحیحه بدان معنی مشعر و ناطقست که قل یا عبادی الذین اسرفوا الآیه
یعنی ای واسطهٔ عقد رسالت و ای سلطان ارباب
ارشاد و هدایت بگو بندگان مرا آن بندگانی را که ایشان
بر نفسهای خود ظلم بسیار کرده اند و ارتکاب ذنوب
و معاصی نموده که ای بندگان حق و ای آفریدگان معبود مطلق

کردن امید خود را بقلادهٔ قنوط و نومیدی از رحمت ایزدی
معلق مکردانید زیرا که دریاهای رحمت ما را کنار نیست رحمت
ما عامست تمامی عالم و جملهٔ بنی آدم را فراخواهد رسید که ان
الله یغفر الذنوب جمیعا **حکایت** در حدیث صحیح
آمده است که در بنی اسرائیل دو مرد بودند یکی بغایت
عابد و در عبادت صاحب جد و دیگری عاصی و گنه کار
و این عابد دائما این عاصی را گفتی اقصر عما انت فیه دست
بدار از آنچه تو در وی افتادهٔ و این عاصی در جواب
گفتی خلنی و ربی ابعثت علی رقیبا مرا بگذار با خدای
من ترا بر من دیدبان نکرده اند تا روزی از روزها او را
دید که در گناهی بغایت بزرگ افتاده او را گفت اقصر
عما انت فیه فقال خلنی و ربی ابعثت علی رقیبا فقال
والله لا یغفر لک ابدا و لا یدخلک الجنة سوگند بخدا که خدا
ترا نخواهد آمرزیدن هرگز و ترا در بهشت نخواهد در آورد
پس حق تعالی فرشتهٔ را فرستاد تا روح هر دو را قبض
کرد پس هر دو مجتمع شدند در درگاه حق تعالی حق تعالی
جل و علا آن عاصی گنه کار را فرمود که ادخل الجنة برحمتی در آی
در بهشت برحمت و مغفرت من و قال للآخر اتستطیع
ان تحظر علی عبدی رحمتی فقال لا یا رب قال اذهبوا به الی النار

حق تعالی جل و علا عابد را گفت که تو می توانی که منع کنی و ممنوع
سازی رحمت مرا از بندهٔ من گفت خداوندا نی پس حق
تعالی جل و علا فرمود که وی را بدوزخ ببرند و کدام بشارت
از آن بهتر که حضرت عزت جل و علا فرموده است که من
آتش دوزخ را جهة دشمنان خود آماده کرده ام و اما
دوستان خود را از این می ترسانم فقال تعالی لهم من فوقهم
ظلل من النار و من تحتهم ظلل ذلک یخوف الله به عباده
و قال و اتقوا النار التی اعدت للکافرین و قال فانذرتکم
نارا تلظی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی **حکایت**
در صحیحین آورده است که در بنی اسرائیل مردی بود که نهصد
و نود کس را بغیر حق کشته بود و بعد از آن از وطن خود بیرون
رفته تا بپرسد که او را توبه هست و اگر توبه کند بعد از این میشود
او را گفتند که در فلان قریه راهبی هست پیش وی رو و از وی
بپرس که ترا بعد از این توبه هست یا نی او رفت پیش آن
راهب و حال خود را عرض کرد و گفت هل لی من توبة فقال
لا فقتله و کمل مائة او را نیز کشت و صد را تمام کرد و بعد از آن
از آنجا رفت بجای دیگر و آنجا سوال کرد مردی عالمی او را
گفت اخرج من قریتک هذه فانها قریة سوء و ائت قریة کذا
و کذا فان فیها قوما صالحین بیرون رو از این دهی که ده تو است

زیرا که بد مردیست و بیا بعلان ده زیرا که اهل وی مردمان
صالحند پس توجه نمود بآن ده که این مرد عالم اورا فرموده بود
پس در راه اورا اجل رسید و در نزع افتاد در این حال او
روی بآن ده که بدانجا میرفت کرد و ملائکه رحمت و ملائکه
عذاب پیش او حاضر شدند و منازعت نمودند در قبض روح
او ملائکه عذاب گفتند که روح اورا ما قبض میکنیم زیرا که
اهل عذابست و ملائکه رحمت گفتند روح وی را ما قبض
میکنیم زیرا که وی اهل رحمتست پس قضیه را رفع کردند بحضرت
عزت جل و علا فرمود که ببینید که بکدام قریه نزدیکترست
اگر بآن ده که از آنجا هجرت نموده نزدیکترست ملائکه عذاب
روح وی را قبض کنند و اگر بدان ده که بآنجا میرود نزدیکترست
ملائکه رحمت روح وی را قبض کنند و فرمان کرد بزمین که خود را
درهم کش و آن ده را فرمود که تو نزدیک شو و آن ده که از آنجا
مهاجرت نموده بود فرمان کرد که تو دور شو پس ملائکه زمین
را قدم کردند اورا بده رحمت نزدیکتر یافتند پس روح
ویرا ملائکه رحمت قبض کردند و حق تعالی بر وی رحمت کرد
و ویرا بیامرزید **حکایت** انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از حضرت
پروردگار درخواست و گفت خداوندا حساب امت مرا

بمن گذار تا مطلع نشود بر حال ایشان هیچ کس و حال ایشانرا
همین من دانم و بس حضرت حق تعالی جل و علا فرمود که ایشان
امت تو اند و بندگان منند و رحمت و شفقت من در
حق ایشان زیاده است از شفقت تو حساب ایشانرا
من میکنم تا تو و غیر تو بر حال ایشان مطلع نشود

گر تو میخواهی که کس را در جهان •
از گناه امت نبود نشان •
من چنان میخواهم ای عالی گهر •
کز گنه هم ترا نبود خبر •
پا برون نه از میان رو بر کنار •
کار امت روز و شب با من گذار •

و در بعضی روایات چنین آمده که وقتی که این درخواست
نمود حق تعالی جل و علا با وی گفت که در امت تو گناهکار
بسیارست و گناهان عظیم وی شمارست و ترا قوة و
طاقت دیدن چندین گناه نیست •

عایشه کو بود همچون جان ترا • دل گرفت از وی بیک بهتان ترا •

عایشه که محبوبترین خلق بود در پیش تو و اورا یک تهمت
کردند از وی بیزار گشتی این چندین گناه و این چندین گناه
کار را کجا توانی دیدن و تحمل کردن

پا برون نه از میان ره بر کنار • کار امت روز و شب با من گذار •
والذی یصدق هذه الروایه و یؤیدها ما رواه الامام حجة الاسلام
ادخله الله دار السلام فی الاحیاء عن انس رضی الله عنه فی حدیث
طویل له ان اعرابیا دخل مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقال یا رسول الله من یلی حساب الخلق فقال الله سبحانه وتعالی
فقال هو بنفسه قال نعم فتبسم الاعرابی فقال صلی الله علیه وسلم
مم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفی واذا حاسب سامح
فقال صلی الله علیه وسلم صدق الاعرابی ولا کریم اکرم من الله تعالی
وهو اکرم الاکرمین ثم قال فقه الاعرابی حساب خلق را در
قیامت که خواهد کرد یا رسول الله فرمود که حق تعالی جل وعلا
اعرابی گفت او بخود فرمود که بلی و بخود حساب خواهد کرد پس
اعرابی تبسم نمود پس حضرت فرمود که ای اعرابی بچه سبب خنده
کردی اعرابی در جواب گفت ان الکریم اذا قدر عفی واذا
حاسب سامح قانون کرم کریمان آنست که چون قادر شوند
عفو نمایند و چون محاسبه کنند مسامحه نمایند یعنی کار دشوار
نگردانند بل که کار را آسان کنند
تو مگو ما را بدان شه بار نیست • با کریمان کارها دشوار نیست
پس حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که راست گفت
اعرابی و هیچ کریم از حضرت پروردگار کریم تر نیست و جملگی

کرمهای کریمان عالم پرتویست از اشعه انوار کرم او
فان الکل بخلقه وایجاده واعطائه اگر او در دل آدمی نینداختی
کجا آدمی قدم و دم از کرم تواند زدن وآنگاه پیغامبر صلی
الله علیه وسلم فرمود فقه الاعرابی دانسته است اعرابی
واز حقیقت کار آگاه شده وروی مسلم عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب
الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم سوگند
بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر شما
گناه نکنید حضرت حق جل وعلا شما را ببرد و قومی را بیاورد که
ایشان گناه کنند وآنگه از خدای عز وجل طلب آمرزش نمایند
وآنگه او ایشان را بیامرزد فان قیل هذا یدل علی ان
الذنب مطلوب الله من العباد ومرضیه فکیف وجهه قلنا
ممنوع بل معنی هذا ان الذنب لابد ان یقع من العباد ووقوعه
ضروری والله تعالی یرید ذلک والاراده لا تستلزم الرضی
والطلب وسر ذلک بطریق الاجمال والله اعلم بحقیقة الحال
ان المذنبین بهم یظهر اثران الاول غضب الله وقهره ولولا
ذلک لما ظهر غضبه وقهره والثانی حلمه وکرمه وکونه غفارا ستارا
فالحکمة الالهیة اقتضت خلق هؤلاء لیظهر بهم هذه الصفات ویصدق
ویؤیده ما روی ان ابراهیم بن ادهم رحمه الله گفت شبی از شبهای
ذلک

تاریک و باران کرد خانه طواف میکردم پس ایستادم در
ملتزم نزدیک در وگفتم خداوندا مرا نگاه دار تا اصلا هیچ
گناه از من صادر نشود پس هاتفی از اندرون خانه جواب
داد که یا ابرهیم تسئلنی العصمه وکل عبادی المومنون یطلبون
ذلک فاذا عصمتهم فعلی من اتفضل ولمن اغفر یا ابرهیم از من
عصمت میخواهی وجملگی مومنان از من عصمت میخواهند وقتی که
همه را عصمت بدهم بر که تفضل کنم وکه را بیامرزم

حکایت

یحیی معاذ رازی رضی الله عنه دایما گفتی الهی کیف ادعوک وانا
العاصی وکیف لا ادعوک وانت ارحم الراحمین خداوندا چگونه
دعا کنم واز تو طلب نمایم وحال آنکه من عاصی ام وروی طلب
ندارم وچگونه دعا نکنم واز تو نخواهم وحال آنکه تو رحیم تری
از همگی رحیمان عالم وهم وی گفتی که الهی یکاد رجائی لک مع
الذنوب یغلب رجائی لک مع الاعمال لانی اعتمد فی الاعمال
علی الاعمال وکیف احفظه وانا بالآفة معروف وفی الذنوب
اعتمد علی عفوک وکرمک وکیف لا تغفر وانت بالجود موصوف
خداوندا نزدیکست که امید من از تو با گناه زیاده شود
از امید من از تو با طاعات واعمال زیرا که در طاعه اعتماد
بر طاعت میکنم وچگونه نشود وحال آنکه من بآفت معروفم
وبنقصان موسوم ودر گناه اعتماد بر فضل وکرم تو میکنم و

چگونه نشود وحال آنکه من بآفت معروفم وبنقصان موسوم
ودر گناه اعتماد بر فضل وکرم تو میکنم وچگونه با من فضل نکنی
وحال آنکه تو بجود موصوفی وبفضل وکرم معروفی خدا بجاه این
فغفر الله ذنوبه وستر فی الدارین عیوبه این معنی را بیان
کرده آنجا که گفته

بروز مرگ چو روح از تنم روان باشد •
بسوی دوست یعنی روح من دوان باشد •
گمان مبر که درین حال مطلق مردم •
زیاد دور رفتادی تو مردن آن باشد •
مرا بقبر در آری مکن فغان فغان •
خویش دوست رود کس چرا فغان باشد •
مرا وثوق بلطف وکرم ترا بعمل •
ترا وثوق برین ومرا بران باشد •
چو قرب شاه مجازی عظیم مرتبه است •
نگر که قرب چنین حضرتی چسان باشد •
بشیخ غا منکر در قبا بقا توبه بین •
که مرد حق بقبا دایما نهان باشد •

و در حدیث صحیح آمده است بروایت ابو موسی الاشعری
رضی الله عنه که حضرة پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است

که امت من امة مرحومه است و در آخرت ایشانرا عذاب
نخواهد بود و عذاب ایشان درین جهانست از فتن و مصائب
و چون روز قیامت شود بهر یک از امتان من یکی را از اهل
کتاب بدهند و گویند که این فدای تواست از آتش دوزخ
و در روایت دیگر آمده است که هر یکی از امت من یهودی
یا نصرانی بیاورد و گویند این فدای منست از آتش و در آتش
اندازد اورا و خلاص یابد و برود و در صحیح بخاری آمده است
بروایت ابوهریره رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است ان الله لما قضی الخلق کتب عنده فوق عرشه
ان رحمتی سبقت غضبی بدرستی که حضرة حق تعالی جل و علا
چون مخلوقات را آفرید ثابت بود در علم ازلی او بروجهی که
مرفوعست از تغیر ادراک که رحمت من غالبست بر غضب من
سوال اگر پرسند که رحمت و غضب صفة حقست
و جمیع صفات او قدیمست و در مرتبه کمال و نقصان او
محالست پس چه گونه رحمت زیاده باشد از غضب کمتر
و آن غالب و این مغلوب **جواب** این سوال بر دو
وجه گفته اند اول آنکه مراد از غلبه رحمت غلبه آثار اوست
و پوشیده نیست که آثار رحمت زیاده است از آثار
غضب زیرا که نصیب خلق از رحمت زیاده است از غضب

١٤٠

اما اولا فلانهم یدرکونها من غیر سابقة استحقاق بخلاف
الغضب فانهم لاینالونه الا بالاستحقاق و اما ثانیا فلان
قلم التکلیف مرفوع عنهم الی البلوغ و اما ثالثا فلانهم
اذا عصوا لا یعجلهم الله بالعقوبة و الانتقام بل یرزقهم و یمهلهم
و یقبل توبتهم **وجه** دوم آنکه رحمت سابقست در ظهور
لان ایجاده رحمة و لولا رحمته لما وجد شیء من الاشیاء و ظهور
غضب بعد از ایجادست اذ لا یتصور ظهور الغضب قبل
وجود شیء من الاشیاء و ازینجاست که فرمود ربنا وسعت
کل شیء رحمة و علما بخلاف الغضب فانه لیس بواسع کالرحمة
تنبیه شاید که بخاطر ناظر بگذرد که اختیار
این ابواب را سبب چیست و باز افتتاح بباب علم و
اختتام بباب رحمت باین ترتیب مخصوص از چه جهتست
جواب آنست که حضرة عزت تعالت آلاؤه و تعاظمت
نعماؤه آدمی را بعبث نیافریده است چنانکه فرموده
که افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بل که اورا
از برای طلب سعادت خود آفریده است و سعادت او
در شناختن حقست و در خدمت او چنانکه فرمود و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفونی و یشتغلوا
بعبادتی و چون مقصود اصلی و غرض اولی شناختن و خدمت

کردنست لاجرم حضرت وهاب مطلق ومعبود بحق اورا دو
قوه بخشید که یکی را از ان دو قوه قوه نظریه خوانند ودیگری را
قوه عملیه گویند ومقصود از قوه نظریه معرفه حقایق اشیا است
کما هی ومقصود از قوه عملیه قیامست بامور علی ما ینبغی ومقرر
ومبرهن است که حکمت در انزال کتب وارسال رسل تکمیل
نفوس بشریه است باعتبار این دو قوه وفضایل وکمالات
انسانی اگرچه بسیارست اما منحصرست در دو قسم قسم اول
کمالاتیست که متعلق بقوه اولی است یعنی کمالات علمیه که
مکتسب است بقوه نظریه قسم دوم کمالاتیست که متعلق بقوه
ثانیه است یعنی کمالات عملیه که مکتسب است بقوه عملیه وقسم اول
را حکمت علمیه گویند وقسم دوم را حکمت عملیه خوانند وشک
که عمل موقوفست بر علم وباب اول در کمالات علمیه است
که مستفادست از قوه نظریه وچون علم مقدم است بر عمل
لاجرم اورا بر همه ابواب تقدیم نموده شد وباقی ابواب
در کمالات عملیه ایست که مکتسب است بقوه عملیه ومقتضای
قیاس آن بود که تهذیب اخلاق را بر معاشرت امرا تقدیم
کنند لیکن چون غرض از وضع این کتاب بیان معاشرت
امرا ووزرا بود این باب باین اعتبار اهم است وتقدیم
اهم شرع قدیم وسنت بلاغتست ولن تجد لسنة الله تبدیلا

اما وجه تقدیم باب جود وجوانمردی بر باب توبه آنست که
جود موقوف علیه است زیرا که حاصل جود ایثار وترکست
وتا این معنی محقق نگردد توبه میسر نگردد لاجرم توبه بر خسیس
بغایت دشوارست وبر جوانمرد بغایت آسان زیرا که
او از سر دنیا ومال که از سر نفس خود باسان تواند گذشتن اما
وجه تقدیم باب توبه بر باب بر آوردن مقاصد ومرادات
ارباب حاجات آنست که توبه متعلق بتکمیل نفس خودست
واعطاء مراد متعلق بتکمیل غیر وکمال نفس مقدم است بر تکمیل
غیر زیرا که تا کسی کامل نباشد دیگری را کامل نتواند ساختن اما
وجه تقدیم باب بر آوردن مقاصد ومرادات بر باب
شناختن حقوق ولی نعمت آنست که این در حقیقت با آن راجعست
زیرا که مطلوب ولی نعمت آنست که حق او را فراموش نکنند
ومراد او رعایت حقوق اوست پس در حقیقت این اعطاء
مراد غیر نیست واما وجه تقدیم باب شناختن حقوق ولی
نعمت بر باب ذم دنیا وبی وفایی او آنست که در حقیقت این
موقوفست بر آن زیرا که ولی نعمت حقیقی حضرت حقست جل
وعلا وهر کس حقوق او را شناخت دنیا در نظر مذموم شد
وبی وفایی او بروی ظاهر شد وچون این معنی محقق شود امر
معروف ونهی منکر آسان شود وبتحقیق انجامد وچون مطلوب

از همه آنست که ختم کار بر رحمت کردگار روا واقع شود لاجرم
ختم کتاب بر باب رحمت اختیار کرده شد فهذه وجوه الارتباط
بین هذه الابواب وسر الترتیب الذی بنی علیه هذا الکتاب وفی
البعض دقة تعرف بالتامل اللهم اجعلنا من الذین ختم الله بالمغفرة
اعمالهم وبالرحمة اعمارهم **خاتمه** بباید دانستن که اگرچه
رحمت الهی را تناهی نیست اما اعتماد کلی کردن و ترک عمل نمودن
و از سیاست حق ایمن بودن کفر است بل الایمان له رکنان
احدهما الرجاء وثانیهما الخوف و درین باب اقتدا بقرآن باید
کردن و او را امام خود باید ساختن و حدیث مصطفی را صلی الله
علیه وسلم نصب عین باید گردانیدن و رائس و رئیس ناصحان و
واعظان عالم قرآن اکرم است و نصیحت این ناصح عز وجل است
همیشه بترغیب و ترهیب و وعد و وعید زیرا که در هر موضع
از مواضع قرآن که آیت رحمت مذکور گشته در پهلوی آن آیت
عذاب نیز مذکور گشته تا تنبیه باشد زیرکان عالم را که رجا
و خوف باهم می باید زیرا که اگر خوف نبود امن لازم آید و امن
کفر است و اگر رجا نبود یاس لازم آید و یاس کفر است و نصیحت
قرآن همه کس را درین جهان و در آن جهان کافی است
روزی بباید کسی سخن خصمی کند با مستمع •
• کتاب چون تمام خواندمت تو خوشتن گر ساختی

و بعض از عرفاء ظرفا دائما گفتی که اول قرآن حرف باست
و آخر قرآن حرف سین و نکته این افتتاح و این اختتام آنست
که بس شود زیرکان را که این قدر کافی است • یعنی بس •

متوقع از ناظران و ملتمس از فاضلان و کاملان آنست که
درین کتاب بچشم محبت نظر کنند و بنظر عنایت این را مشرف
سازند • فعین البغض تبرز کل عیب •
• وعین الحب لا تجد العیوبا •
و از سر لطف و افضال اهل فضل و ارباب کمال از قبایح
و معایب این اغماض نمایند و کبوات و هفوات این را اصلاح
فرمایند اما اگر بی سابقه تامل با لاحقه تفکر بصرف ناسخ و تغیر
ناقل از نقصان حال این ضعیف شناسند خود را در ورطه
ان بعض الظن اثم آورده باشند و بر سیف قاطع ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة خود را زده باشند

خداوندا بزندان بلا جوی • خداوندا مستان ثنا گوی •
که یک یک را ازین ابکار افکار • تو از چشمان بدگویان نگه دار •
بچشم اهل فضلش خوب گردان • ز نامحرم رخش محجوب گردان •
اگر چیزی خوشت آید ز جای • من بیچاره را گویی دعای •

هذا اتفق الفراغ عن اتمام هذا الكتاب وكتبته بعون
الله تعالى وحسن توفيقه على يد مؤلفه الفقير الحقير المنهمك
في كاد التقصير والمعاصي الراجي عفو ربه يوم يؤخذ بالنواصي
شيخ علي بن مجد الدين الشاهرودي ثم البسطامي
وفقه الله لمراضيه وجعل حاله في المستقبل خيرا من
ماضيه قبيل العصر من يوم الخميس لاثني عشر يوما
خلون من شهر جمادى الاولى لسنة احدى
وستين وثمانمائة بدار السلطنة
ادرنة حماها الله تعالى عن جميع
الآفات وجعلها
محفوفة بالميامن
والبركات
م